

الاربعين
الحسينية
محمدبن محمدتقى ارباب


بسم الله الرحمن الرحیم

الاربعین الحسینیه

نویسنده:

محمد اشراقی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

الاربعین الحسینیه

مشخصات کتاب

سرشناسه : ارباب قمی محمد بن محمدتقی ۱۲۷۳ - ۱۳۴۱ق

عنوان و نام پدیدآور : الاربعین الحسینیه تالیف محمد اشراقی معروف به ارباب [مستطر]

مشخصات نشر : تهران سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۳۵۰ص.

شابک : ۱۳۵۰۰ریال ؛ ۱۳۵۰۰ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۵-۳۶۶-۳

يادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۸(فيپا).

يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- احادیث

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اربعینات -- قرن ۱۴

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق. -- احادیث

شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴/الف۶الف۳۶ ۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۸۴۲۰

ص: ۱

اشاره

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیمسالیان درازی بود که علاقمنـدان والـد فقیه و بزرگوار «مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد» - قدس سـره - از من می خواسـتند که گوشه هـایی از زنـدگی آن مرد علم و فضـیلت را به رشـته ی تحریر درآورم و خـاطره ی آن روحـانی بزرگوار را در تاریـخ علم و روحـانیت، جـاودانی نمـایم. از جمله تقاضـا داشـتند که کتـاب «الأربعین الحسـینیه» ایشان به چاپ برسـد.موانع و مشـکلاتی پیش می آمد که انجام این مهم را به تأخیر می انداخت تا این که نظام مقدس جمهوری اسـلامی که اهتمـامی عظیم در حفـظ آثار علما و روحانیین دارد، به وسـیله ی اداره ی اوقاف قم به این کار همت گماشت، و از این جانب خواسـته شـد که شـرح مختصری در این بـاره بنگـارم تـا به عنوان مقـدمه ی کتـاب، در چاپ جدیـد در اختیار پژوهشـگران و محققان و مورخان قرار گیرد.ضمن سپاس به درگاه خداوند منان، توجه خوانندگان گرامی را به مطالبی که نویسندگان معاصر آن مرحوم در کتب و آثـار خود، دربـاره ی ایشـان آورده انـد، جلب می کنم و امیـدوارم زحمـات خالصـانه ی آن عالم جلیل القـدر مورد قبول صـاحب شـریعت قرار گیرد و خداونـد متعـال، به مـا نیز توفیق خـدمت، مرحمت فرمايد.سـعید اشـراقیبسم الله الرحمن الرحیم و به نستعینشـمه ای از شـرح زندگانی مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد ارباب و خاندانش که به قلم معاصـرین و شاگردانش نگاشـته شده است:مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد ارباب در سال ۱۲۷۳ هجری قمری در یـک خانواده ی کشاورز در شهر قم چشم به دنیا گشود. پدرش مرحوم محمدتقی بیک ارباب، معروف به

ارباب جان بابا، از فضلا و ادیبان شهر قم در دوره ی ناصری می باشد. مرحوم میرزا علی اکبر فیض که یکی از فضلا و ادبای معاصر نامبرده بوده، در شرح حال وی می نویسد:«ارباب، داهیه الدهر، نابغه الزمان، طلیق اللسان، رشیق البنان، اللوذعی الألمعی، محمدتقی بیک، خلف الصدق، حسنعلی بیک که در قریحه ی نظم و سلیقه ی نثر و اثارت رأی و کفایت معضلات و کفالت امورات و خبرت در عمل فلاحت و دانایی به رساتیق و مزارع حومه ی ولایت و تنقیح حساب و تشخیص جمع و تلخیص فذلک دیوانی این شهر واحدی است بی ثانی:فتشت اهل دیاری لا اری احدا منهم یشا کله فی العقل و العلم در اواخر عمر اوقات را مصروف مراثی جناب سیدالشهداء، علیه آلاف من التحیه و الثناء نموده، کتابی در بحر تقارب وقایع شهادت آن شافع محشر را با اسلوب و طرز خوش که هم عوام بهره برند و هم خواص فایده گیرند در سمط بیان کشید. الحق سامعین را هنگام استماع:بعد از این از عوض اشک، دل آید بیرون آب در چشمه چو کم گشت گل آید بیرون عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من مفصلا از نامبرده یاد نموده است؛ من جمله می نویسد در نویسندگی و اسلوب خط سبک قائم مقام را پیروی می کرد، هم ساده و روان، هم ادیبانه و سهل و ممتنع، چیز می نوشت. و نیز می نویسد: ممکن است امروز مطلعی مانند او در زراعت و کارهای مربوط به آن یافت شود، و همچنین ممکن است ادیب و نویسنده ای مثل او باشد. ولی من در مدت عمر خود شخصی به این جامعی هیچ ندیده ام. جاج میرزا محمد مجتهد پسرش هم ملای جامع خوش محضر تام العیاری بود که در عالم خود هیچ دست کمی از پدرش نداشت».محقق دانشمند آقای شیخ محمد رازی در صفحه ی ۲۲۰ کتاب آثار الحجه، شرح حال آیه‌الله ارباب را چنین بیان می کند:«مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد ارباب از اعاظم علمای قم و اکابر فقها و ادبای آن سامان و والد معظم مرحوم حجه الاسلام و المسلمین میرزا محمدتقی اشراقی خطیب فحل و واعظ شهیر و نادر دوران در فن خطابه و سخنوری و برادران حاضر ایشان می باشد. دارای مقام علم و عمل و تقوا و ورع و صاحب مکنت بوده و در تشکیل و تأسیس این دانشگاه روحانی با مرحوم آیه‌الله حایری همکاری شایانی نمود، و حقا می توان گفت از کسانی است که در این مؤسسه ی دینی (مقصود نگارنده مدرسه و حوزه ی علمیه ی فیضیه ی

قم است) تا قیامت سهم بسزایی داشته و دارد، و در فوت ایشان آیهالله العظمی حایری بسیار متأثر و نگران شده و در تسلیت مرحوم اشراقی و برادران ایشان فرموده بودند: «نه تنها شما یتیم شدید، بلکه برادری هم از دست من رفته است». از مدرسین حوزه ی عملیه است و بسیاری از فضلا و اساتید قم و حوزه چون مرحوم آیهالله فیض و سایر علمای قم نزد ایشان تلمذ نموده اند. در سال ۱۳۴۱ هجری قمری از دنیا رحلت و در شیخان مدفون گردید. صاحب طبع سلیم و ذوق سرشاری بود، و از آثار ذوق فکر و طبع بکر ایشان است قصیده ای که در توسل به امام زمان اراحناله الفداء سروده است که مطلعش این است:چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسند امیدواران مؤلف کتاب تحفه الفاطمیین در جلد اول این کتاب درباره ی شخصیت ایشان می نویسد: مرحوم حاج میرزا محمد ارباب صاحب «الأربعین الحسینیه» از آیات الهیه و از براهین قاطعه ی طریقه ی حقه ی جعفریه در فقاهت و اجتهاد مقامی بسیار بلند و رتبه ای بس ارجمند داشت. به مقام بزرگواری و بسط ید و نفاذ حکم و قبول عامه که داشت کمتر کسی رسیده است. در حفظ و حمایت شریعت مصطفوی دقیقه ای فرو نگذاشت و در این باب اقدام و اهتمام او را دیگری نداشت. در اوایل جوانی از این بلده ی شریف رخت به عتبات عالیات کشید، در محضر حجه الاسلام حاج میرزا محمدحسن شیرازی استفاده و استفاضه نموده و عمده ی تلمذ وی در فقه و اصول در خدمت حاج میرزا حبیب الله رشتی و ملاـ کاظم خراسانی بوده تا آن که بعد از تحصیل و تکمیل علوم دینیه به قوه ی قدسیه ی اجتهاد فایز آمده و مجاز شده و به وطن مراجعت نموده، ریاستی عامه و شهرتی تامه پیدا کرد. صیت فقاهت و فضیلت او به همه جا رسیده، مقروع استماع خاص و عام گردیده، مجلس درس و افادت و افاضتش دایر و برقرار بود. منبری داشت شیرین و متین و محضری بس نمکین. در نهی از منکر و منع اهل فجور قلبی قوی داشت و در حفظ حدود شرعیه دقیقه ای فرو نگذاشت. مادام الحیوه به تدریس و ترویج و افاظت و امامت و حکومات شرعیه اشتغال داشت و ساحت مقدس آن بزرگوار به هیچ توهم مشوب نشده و دامن اصحاب و اتباعش هرگز به تهمتی نیالود، و جماعت علما در حضرت وی خویشتن را خرد می شمردند، و بزرگان دین و دنیا نام مبارکش را به حرمت تمام می بردند. از آثار ایشان است الأربعین الحسینیه، و فرزندان فاضل و دانشمندی - ایدهم الله تعالی - که سه نفر آنها به نام آقای محسن و آقای آقا سعید و آقای آقا محمد از فضلا و محصلین و اهل منبر قم، و فرزند ارشدشان مرحوم آمیرزا محمدباقر در تهران و پس از آن

مرحوم حجه الاسلام آمیرزا محمدتقی اشراقی که ترجمه اش گذشت – رحمه الله علیه –.نیز در کتاب شرح زندگانی میرزای شیرازی تألیف آقا بزرگ تهرانی که آقای حمید تیموری آن را به فارسی ترجمه نموده در بخش دست پروردگان میزاری شیرازی ذیل شماره ی ۲۹۰ در صفحه ی ۱۵۹ کتاب مزبور شرح حال مختصری از آیهالله ارباب دارد که عینا نقل می شود:۲۹۰ – حاج میرزا محمد ارباب قمی سالیانی اندک با مولی حسین قمی و مولی عبدالله قمی در سامرا مشرف بوده، سپس با مولی عبدالله به نجف تشرف یافت و چند سال هم در آن اقامت داشت، سپس به قم بازگشت.هم اکنون از مروجین شرع و اهل تحقیق و تألیف می باشد. از کتاب های چاپ شده اش «الأربعین الحسینیه» می باشد که در سال ۱۳۲۸ هجری قمری به اسم متولی باشی سید محمدباقر فرزند سید حسینی از فرزندان حضرت سجاد (ع) نگاشته است. پدرش آقای محمدتقی ارباب عاملی الاصل (جبل عامل از نقاط لبنان) که مؤلف «شرح عینیه الحمیریه» و «شرح بیان شهید» می باشد.و نیز از خدمات برجسته ی نامبرده تصحیح و چاپ بحارالانوار علامه ی مجلسی – رحمه الله علیه – می باشد که به دقت و شایستگی کامل به وسیله ی چاپ کمپانی به زیور طبع آراسته گردیده است.مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد ارباب در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۴۱ هجری قمری در سن ۶۸ سالگی به مرض ذات الریه در شهر قم در گذشت و مضجع مبارکش در قبرستان شیخان قم و در جوار علمای معظم قم چون مرحوم میرزا قمی و امثالهم قرار دارد.

ص: ۹

پیشگفتار

ستایش و ثنا، ذات اقدس خالقی را سزاست که از تمامی موجودات برگزید نوح بنی آدم را برای مظهریت اسماء حسنی و صفات علیا، و به قلم قدرت افاضه نمود مراتب دانش و آگاهی را بر الواح نفوس شریفه ی انسانیه، «علم الانسان ما لم یعلم» (۱) ، و زیبنده دید تاج کرامت «و لقد کرمنا بنی آدم» (۲) را بر این نوع، دون سایر امم. زهی شرافت که پدید آوردن هر ناپدیدی برای آدمی بود، و پدید آوردن آدمی برای خود نمود. مهربانی با آفریدگانش به حدی است که هیچ زمانی اعراض از خلق خود نفرمود. همیشه وسایط و رسل میانه ی مردم و ذات اقدسش بود. بعد از تکمل استعداد و استحکام بنیاد، ختم نمود بنیان نبوات را به سید اولاد آدم و جامع شتات صفات و تجلیات ذات، سیدالرسل و خاتم الانبیاء و نتیجه الکل، تاج الأصفیاء محمد بن عبدالله صلی الله علی روحه الطیب اللاهوتی و جده الطاهر الملکوتی، و علی خلفائه، حلفاء الدین، و امناء الوحی المبین، سید الموحدین علی بن أبی طالب أمیرالمؤمنین (ع) و أولاده الأمجاد الداعین الی النجاه و الرشاد، و کتاب مبین او را آخر الشرائع و منتهی الکتب مقرر داشت و علم هدایت به شاهراه ولایت افراشت و راه عذری برای ساکنین طریق عبودیت نگذاشت و عترت طاهره ی او را اولیای خود و اوصیای نبوت انگاشت و از اول آفرینش تا فنای دنیا طرفه العینی زمین را خالی از حجت بالغه نگذاشت «لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی عن بینه» (۳) و عرش ولایت را به دوازده برج امامت مزین ساخت، و نور نبوت و هدایت را

ص: ۱۰

۱- ۱. علق، ۵.

۲- ۲. اسراء، ۷۰.

۳- ۳. انفال، ۴۲.

در آن مظاهر زاهره مربب داشت و سفینه نجاتی برای غرقی (۱) و هلکی (۲) از امت خود ودیعه گذاشت.و بعد، بنده ی مجرم محروم از فضایل و کمال، بر قلوب صافیه ی اهل دانش و حال، از اخوان الصفار و روحانیین می نگارد که: عادت جاریه از علمای شریعت و سالکین طریقت، همیشه بر تألیف اربعین و شرح چهل حدیث از متعلقات امور دین مبین مستمر بوده، و حقیر همیشه آرزوی این توفیق داشتم که شاید مصداق حدیث مشهور «من حفظ علی امتی أربعین حدیثا بعثه الله فقیها عالما» (۳) واقع شدم. استغراق وقت به اشتغال به تحصیل و تکمیل و تعلم و تعلیم مجال نمی داد، تا پس از نهایت مسافرت، اقامه در وطن عزیز، دار الایمان «قم» - لا زالت محفوفه بالأمن و الأمان - (۴) نمودم، و این بلده ی شریفه از ایام قدیمه، معدن علوم اهل بیت علیهم السلام و مسکن دوستان این دودمان شرافت بنیان بوده و از بلاد مستحدثه ی اسلامیه است. در «معجم البلدان» و غیره مسطور است که در سنه ی هشتاد و سه هجری که لشکر «عبدالرحمن بن محمد الاشعث» که امیر سیتان بود، بر «حجاج بن یوسف» خروج و سرکشی نمود، پس از شکست، در میانه ی آنها هفده تن از علمای عراق عرب از طبقه ی تابعین بودند، از جمله پنج نفر پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری که نام ایشان عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم و احوص بود. بعد از انهزام به ناحیه ی «قم» آمدند و در آن جا قریه ای بود «کمندان» نام داشت. [در آن] ساکن شدند، و عموزادگان ایشان پس از استقرار به آنها ملحق شدند و بنای عمارت و آبادی گذارده. عبدالله مذکور را پسری بود امامی مذهب، پس از فرود آمدن به آن مکان، تلقین طریقه ی تشیع به اهل و سکنه ی آن ناحیه آموخت و از اول امر مردم این بلد، غیر تشیع طریقه ای از اسلام نشناختند و رشته ی تبعیت احدی به گردن نینداختند، تا حدی که گویا «قمی» و «شیعی» دو لفظ مترادف باشند. و بر شخص متتبع خبیر بس واضح است که اکثر اصول احادیث شیعه از علمای قم تدوین شده و به بذل جهد (۵) ایشان محفوظ مانده. چنانچه در احادیث معتبره، شرح این جمله مسطور است. و بس است کلام امام صادق (ع) که این بلد را حرم خود و اولاد امجاد خود نامیده و فرموده که معدن شیعیان ما

۱- ۴. غرق شدگان.

۲- ۵. نابود شدگان.

۳- ۶. خصال صدوق: ص ۵۴۳، چاپ جامعه ی مدرسین قم؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۶.

۴- ۷. که همواره در امن و آرامش باد.

۵- ۸. تلاش و کوشش.

است (۱) ، و خبر داده که این بلده، معدن علم و فضل خواهد شد (۲) ، و علوم اهل بیت از این شهر فایض به سایر بلاد مشرق و مغرب شود (۳) ، و بلایا و فتنه های دینیه از این شهر مدفوع است (۴) ، و یکی از درهای بهشت برای ایشان است که کنایه از باب ولایت اهل بیت باشد. (۵) و نیز فرموده که این شهر جایگاه فاطمیین و جای آسایش مؤمنین است و آشیانه ی آل پیغمبر است (۶) .و مصداق این کلام معجز نظام آن که مقابر شریفه ی علویین به قدری که در این بلده واقع شده در هیچ ناحیه ای واقع نشده، چه آن بلد در زاویه ای از بلاد عظیمه واقع شده بود و مطمع اهل دنیا نبوده، و خلفا متوجه «ری» و «خراسان» و «اصفهان» و امثال آنها بوده اند و به بلاد صغیره عنایتی نداشته اند. به این سبب «قم» و قرای آن از شر اعادی اهل بیت محفوظ بوده و علویین را مأمن آسایش بوده، و شرح این جمله در کتاب «تاریخ قم» که از کتب معتبره و در عداد اصول حدیث محسوب است، مسطور است.و از مقابر معظمه که در این بلده واقع است، قبر «فاطمه» دختر «موسی بن جعفر» - علیهماالسلام - است که در غربی این بلده واقع است، در زمین موسوم به «بابلان» که ملک خاص موسی بن خزرج بوده، و فضیلت و شرافت زیارت این مقبره ی مشرفه در اخبار معتبره ی امامیه مشهور است و از قدیم الأیام، این بقعه ی متبرکه، معظم و محترم بوده، و در پهلوی این قبر، قبوری دیگر از علویات محترمات است: دو دختر از موسی مبرقع و سه دختر از حضرت امام جواد محمد بن علی الرضا - علیه و آله و آبائه السلام - است. و اول بقعه ای که به این مقبره ی بضعه ی موسویه بنا شد از زینب دختر حضرت جواد - ع - بود که قبر او نیز در این بقعه ی مبارکه است. و لا یزال این بقعه ی محترمه، قبله گاه شیعه ی اثنا عشریه بوده و کرامات باهرت از او مشاهد شده، و در زمان سلاطین صفویه و پیش از آن، اوقاف و خدام و ترتیبات مقرره داشته و هیچ یک از سلاطین، فروگذار از احترامات آستانه مقدسه نکرده اند، خصوصا از زمانی که تولیت این آستان جلالت نشان با دودمان نجابت بنیان سادات حسینیه ی جبل عامل که از احفاد امجاد و اولاد سید الساجدین - ع - بودند مقرر بوده، و نسب شریف آنها در دفاتر و طوامیر نسابین محفوظ و موجود است، «اثر النجابه ساطع البرهان»، و خلفا عن سلف در خدمات این آستانه ی

ص: ۱۲

۱- ۹. قمی، حسن بن محمد: تاریخ قم، ص ۹۴. [

۲- ۱۰. همان، ص ۹۶.

۳- ۱۱. همان، ص ۹۶.

۴- ۱۲. همان، ص ۹۹.

۵- ۱۳. همان، ص ۹۸.

۶- ۱۴. همان، ص ۹۸.

مقدسه، ساعی و حامی بوده اند، و هر لاحقی بهتر از سابق، از عهده ی نظام و انتظام امور برآمده، چنانچه در این زمان که حدود سنه ی ۱۳۲۸ هجری است به تصویب علمای اعلام واولیای امور عظام، مفوض است این منصب جلیل به سید معظم نبیل، مفخر الأشراف و السادات، جامع مزایا الانسانیه و الکمالات، البحر الزاخر الذی له من الجلاله و النجابه حظ وافر، تاج الحاج، و قبله المحتاج «میرسید محمدباقر» - دام عمره السعید و عیشه الرغیه - نجل السید الآیه الذی کان لنوع الانسان عین و للناس انسان و العین، المشمول له رحمه الله الواسعه فی النشأتین، «میر سید حسین» علیه شآبیب الرحمه کوکوف الماطرین، حفید الساده الأنجبین من سلاله سیدالمرسلین المنتهی نسبهم الی سیدالساحدین - علیهم صلوات الله اجمعین - (۱) .نسب أضاء عموده فی رفعه کالصبح فیه ترفع و ضیاءو مناقب شهد العدو بفضلها الفضل ما شهدت به الأعداء (۲) .چنان آثار جلالت در این خانواده هویداست و علامات نجابت و عروق شرافت در جبهه ی او پیدا، که به هیچ وجه حاجت به تعریف معرفی یا ستایش در تألیف مؤلفی نباشد؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب». فواید انعام و احسان آن جناب شامل عامه ی اهل ایمان است، اختصاص به طایفه ای در رفتن ندارد، چون بلده ی دارالایمان قم محل عبور و مرکز مرور است، و این بیت شریف محل امید هر محتاج و فقیر، و هر درمانده را دستگیر، خصوصا جناب معظم از همه ی اسلاف اشراف و اجداد امجاد قدم بالاتر نهاد.و کم أب قد علا بابن ذوی حسب کما علت برسول الله عدنان (۳) در اجابت ارباب حاجت، و در کمال بشاشت و طلاقت وجه (۴) و با آن که بهره مند از عظمت هاشمی و مهابت مطلبی و سیادت محمدی و سخاوت علوی است، در کمال تواضع و فروتنی با بندگان خدا رفتار نماید - شعر:فتی یشتری حسن الثناء بماله و یعلم أن الدائرات تدور (۵)

---

۱ - ۱۵. افتخار بزرگان و سادات، و دربردارنده ی همه ی برتریهای انسانیت و برجستگیهای آن، دریای پرگهری که از بزرگواری و بزرگ زادگی بهره ی کاملی دارد، تاج سر حاجیان و قبله ی نیازمندان «میر سید محمدباقر» که روزگارش با نیکبختی دراز باد و زندگی او با شاد کامی پایدار. نور چشم مردمان بود، در دو دنیا رحمت فراگیر خدا شامل او باد، میر سید حسین که بارانهای رحمت خدا چون ابر گهر ریز شامل او باد، نواده ی سروران بزرگ زاده، فرزندان سرور پیامبران که نژاد آنها به سید الساجدین می رسد، درود خدا بر همگی آنان باد.

۲- ۱۶. نژادی که پایه ی آن با بلندی چون صبح می درخشد و برتری و نور دارد خوبیهایی که دشمن هم به آن گواهی می دهد و خوبی آن است که دشمن بدان گواهی دهد.

۳- ۱۷. چه بسا پدری که به خاطر فرزند گرانمایه ی خود بزرگی یافت، چنان که عدنان به سبب پیامبر بزرگ شمرده شد.

۴- ۱۸. شادمانی و گشاده رویی.

۵- ۱۹. جوانمردی که با دارایی خود نام نیک را می خرد، و می داند که روزگار در گردش است و اوضاع دگرگون می شود.

أقر الله عيون العباد بطول بقائه و طول عطائه و تبكيت اعدائه. حقير كثير التقصير به حسب اطاعت امر سامی، چهل حدیث از اخبار متعلقه ی به حضرت سیدالشهداء علیه السلام را ترجمه و شرح نمود، با اشاره به اعتقادات حقه ی شیعه ی اثنا عشریه در باب «رجعت» و «بداء» و «برزخ» و تطبیق معجزات و کرامات ائمه بر قواعد متینه ی صحیحه و رفع شبهات ملاحده و زنادقه ی این زمان در جمله ی مسائل دینیه و در احادیث معتبره ی امامیه، و کمتر تعرض نمود از نگاشتن و ترتیب وقعه ی طف، زیرا که کتب معده ی معتبره، زیاده از قدر حاجت است، و نامیده شد این تألیف لطیف به «الأربعین الحسینیه».و قبل از شروع مقدمه لازم است که متدینین از اهل مذهب اثناعشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصایب سید مظلومین نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مایه ی امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است.

انتقاد از مقتل نویسان

پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرعه اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذهب خارجه نباشد. و چون در این زمان معاشرت و مخالطه ی تامه (۱) است میانه ی اهالی این مذهب با مذاهب دیگر، و واقعه ی کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء (ع) در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، و شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مبتدعه و منهیات شریفه ی مقدسه ی احتزار تمام نماید، مانند نواختن سازها و خوانندگیهای طرب آمیز، و بسا باشد که مجالس لهو و لعب به پرداختگی بعضی از مجاع تعزیه داری نباشد، نباشد، و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که گفته اند: یطلبون الدنیا باعمال الآخره (۲) ، و این حرکات موجب محرومی از ثوابهای عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوات تمامی با نوع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد، توجه شیطان به افساد آن عمل زیاده خواهد بود، به حضرت سیدالشهداء (ع) که به حسب ضرورت دین و اخبار ائمه ی طاهرین، موجب نجات و رستگاری در دنیا و آخرت است، و هر عملی که موجب فواید دنیویه شود، نا اهلان توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود، مانند ذکر

۱- ۲۰. آمیزش بی کم و کاست.

۲- ۲۱. با کار آخرتی دنیا را می جویند

مصایب که یکی از وسایل معتبره ی معاش شده و جهت عبادیت کمتر ملحوظ شود، تا رفته رفته کار به جایی رسیده که در مجامع علمای مذهب، اکاذیب صریحه ذکر می شود و نهی از این منکر میسیر نیست، و جمله ای از ذاکرین مصایب، باک از اختراع وقایع مبکیه (۱) ندارند؛ بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث «من أبکی فله الجنه» (۲) می داند، و به طول زمان همان حرف دروغ، شیوعی در تألیفات جدیده پیدا کند، و هرگاه محدث مطلع امین، منع از آن اکاذیب نماید، نسبت به کتاب مطبوع یا به کلامی مسموع دهد، یا تمسک به قاعده ی تسامح در ادله ی سنن نماید و دستاویز نقلهای ضعیفه قرار دهد و موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه خواهد شد، مانند جمله ای از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست، مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب «روضه الشهداء» تألیف فاضل کاشفی نقل شده و «شیخ طریحی» که از اجله ی علمای معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب «منتخب» مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست و علمای تاریخ می دانند که واقعه ی کربلا از وقایع معروفه و اکثر وقایع آن سرزمین در کتب معتبره مضبوط است و جمله ای از اهل مغازی در سیر در این باب کتاب مخصوص نوشته اند. اگر چه برخی از آن کتب در زمان ما مفقود شده مانند کتاب «ابی مخنف لوط بن یحیی» که از معتمدین اهل سیر است و آن کتاب تا حدود سنه ی هزار بوده و شیخ مفید بعض وقایع را در «ارشاد» از آن کتاب نقل کرده اما کتاب «مقتل ابی مخنف» معروف در این زمان، مجهول الحال و غیر معلوم المؤلف است، اگر چه مشتمل بر بعض روایات «ابی مخنف» است، لیکن محل اعتماد اهل علم نیست، مانند اکثر کتب مارسیه ی جدید التألیف که مشتمل بر غرایب و عجایب است که اهل حدیث را از آن امور اطلاعی حاصل نیست و ما اینک شروع به نقل چهل حدیث کنیم.

۱- ۲۲. داستانهای گریه آور.

۲- ۲۳. هر کس بگریانـد بهشت برای اوست. کامل الزیارات، باب ۳۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵؛ امالی صدوق، ص ۱۲۲، چاپ مؤسسه ی اعلمی بیروت.

الحديث ۰۱

اشاره

ما أرويه اجازه عن جماعه من مشايخى العظام و فقهاء الاسلام - جزاهم الله أحسن الجزاء - بحق روايتهم، منهم شيخى و استاذى و معتمدى فى الحديث و سنادى، العالم العامل، و المحدث الكامل، الثقه، النقه، المزكى من كل شين، الحاج ميرزا حسين النورى الطبرسى قدس سره القدوسى، عن شيخ مشايخنا الاعلام، الشيخ مرتضى الانصارى - طالب رمسه - عن السيد السند، السيد صدرالدين العاملى، عن استاد الفقهاء الأواخر الآغا محمد باقر البهبهانى، عن أبيه الأجل المولى محمد أكمل، عن العلامه المجلسى، عن ابيه، عن الشيخ بهاء المله و الدين محمد العاملى، عن أبيه، عن الشهيد الثانى، عن الشيخ على بن عبدالعالى الميسى، عن الشيخ محمد بن داودد الجزينى - رحمه الله - عن الشيخ ضياءالدين على عن والده الاجل شيخنا الشهيد الأول، عن شيخه فخرالدين بن العلامه - قدس روحهما - عن أبيه، عن شيخه المحقق الحلى، عن السيد فخار الموسوى، عن شاذان بن جبرائيل، عن محمد بن قاسم الطبرى، عن أبى على بن شيخ الطائفه، عن والده الأجل، عن شيخنا المفيد عن رئيس المحدثين شيخنا الصدوق القمى - قدس الله نفوسهم الطيبه - فى كتاب «عرض على المجالس» (۱) عن جعفر بن محمد بن مسرور، عن الحسين بن محمد بن عامر، عن عمه عبدالله بن عامر، عن ابراهيم بن أبى محمد قال: قال الرضا (ع): «ان المحرم شهر كان أهل الجاهليه يحرمون فيه القتال فاستحلت فيه دماؤنا، و هتك حرمتنا، و سبى فيه ذرارينا و نساؤنا، و اضرممت النيران فى مضاربنا، و انتهب ما فيها من ثقلنا، و لم ترع لرسول الله (ص) حرمه فى أمرنا. ان يوم الحسين أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا و أذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء، و أورثنا الكرب و البلاء الى يوم الانقضاء،

ص: ۱۶

---

۱ - ۲۴. اين كتاب همان امالى شيخ صدوق است (امالى صدوق، ص ۱۱۱، چاپ مؤسسه ى اعلمى بيروت) و نيز سيد بن طاووس: اقباب، ص ۵۴۴، چاپ درالكتب الاسلاميه ۱۳۹۰ ه؛ مجلسى: بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۵، چاپ بيروت.

فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون، فان البکاء علیه تحط الذنوب العظام، ثم قال علیه السلام: کان أبی اذا دخل شهر المحرم لا یری ضاحکا، و کانت الکابه تغلب علی حتی یمضی منه عشره أیام، فاذا کان یوم العاشر کان ذلک یوم مصیبته و حزنه و بکائه، و یقول: هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام».

ترجمه

ابراهیم پسر ابی محمود گفت که فرمود علی بن موسی الرضا (ع) که محرم ماهی بود که مردم جاهلیت نابایست می شمردند و در آن ماه کشتار و جنگ را، و روا شمرده شد در او خونهای ما، و دریده شد پرده ی احترام ما، و اسیر شد در او کودکان و زنان ما، و افرخته شد آتشها در سراپرده های ما، و به غارت برده شد آنچه در آنها بود از متاعهای نفیسه ی ما، و رعایت نشد از پیغمبر خدا احترامی درباره ی ما. به درستی که روز گرفتاری حسین، ریش کرده پلکهای چشمان ما را و روان نمود اشکهای ما را و خوار نمود عزیز ما را به سرزمین اندوه و گرفتاری، و باز داد ما را اندوه و گرفتاری تا هنگام گذشتن دنیا. پس بر مانند حسین شایسته است گریه کنند گریه کنندگان، پس به درستی که گریستن بر او می ریزد گناهان بزرگ را.پس فرمود حضرت رضا (ع) که عادت پدرم موسی بن جعفر (ع) بر این بود که همین که ماه محرم می رسید دیگر خندان دیده نمی شد و شکسته حالی بر او غالب می شد تا ده روز از ماه می گذشت، همین که روز دهم می شد، آن روز مصیبت و غم و گریه ی او بود و می گفت: در این روز کشته شد حسین.

بیانات

قال الله تبارک و تعالی: «ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها أربعه حرم...» (۱) .دلت الکریمه علی الحترام الاشهر الاربعه، واحد فرد و هو رجب، و ثلثه سرد و معنی کونها حرم أنها یعظم انتهاک المحارم فیها اکثر مما یعظم فی غیرها، و کانت العرب تعظمها، حتی لو أن رجلا رأی قاتل أبیه فیها لم یهجمه لحرمتها. و انما جعل الله تعالی بعض هذه الشهور أعظم حرمه من بعض، لما علم من المصلحه فی الکف عن الظلم فیها، لعظم منزلتها، و لانه ربما أدی

۱- ۲۵. خدای متعال فرمود: شمار ماهها نزد خدا، دوازده تاست در کتاب خدا آن روز که آسمان و زمین را آفرید؛ چهار تای آنها ماه حرام هستند (توبه / ۳۶).

ذلک الی ترک الظلم أصلا، لاطفاء النائره و انکسار الحمیه فی ذلک المده. قال عز من قائل: «و یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و المسجد الحرام اخراج أهله منه اکبر عند الله» (۱) .دلت الکریمه علی حرمه قتال الکفار فی الاشهر الحرم و التعرض لهم و اخراج المسلمین من المسجد الحرام و ذکر المفسرون و أهل السیر أن أهل الجاهلیه مع کونهم غیر متأدبین بأدب نبی کانوا یعظمون الاشهر الحرم، حتی ذکروا أن المحرم سمی محرما لتحریم القتال فیه و الحرب و الغارات، و جاء الاسلام شاهدا لتعظیم هذه الاشهرا. و العجب من اقوام کانوا یدعون الاسلام و قد هجموا علی انتهاک محارک الله و حرمه آل الرسول من اخراجهم من أوطانهم، فقی رجب الحرام فی الثامن و العشرین من ضیقوا علی الحسین علیه السلام بین علی (ع) و سایر الذریه الطیبه حتی أخرجوهم من عقر دارهم ظلما و عتوا مکرهین علی الجلاء من الوطن، مهد دین، علی القتل، ففی جمله من الکتب لما عزم الحسین علیه السلام علی الخروج تلا قوله تعالی: «فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین» و التقت حین الخروج الی عبدالله بن عباس و قال له: ما تقول فی قوم أخرجوا ابن بنت تبیهم عن وطنه و داره و حرم جده لایستقر من قرار یریدون بذلک قتله و لم یشرک بالله شیئا؟و قد کره علی الخروج من مکه و المسجد الحرام یوم الثامن من ذی الحجه بعد أن کان قد أحرم للحج فلما لم یتمکن من اتمام الحج و خاف علی نفسه و عشیرته طاف و سعی و أحل احرامه و جعلها عمره و ذلک لأن یزید بن معاویه لعنه الله أنفذ من الشام عمرو بن سعید بن العاص فی عسکر عظیم و ولآه امر الموسوم و أمره علی الحاج کله، و کان قد اؤصاه بقبض الحسین (ع) سرأ أینما تمکن منه، و ان لم یتمکن یقلته غیله، و دس من الحاج فی تلک السنه ثلثین رجلا من شیاطین بنی امیه و أمرهم بقتل الحسین (ع) علی کل حال، و قال علیه السلام لبعض ناصحیه و مانعیه علی المسیر:«لئن أقتل و بینی و بین حرم الله ذراع أحب الی من أن اقتل و بینی شبر، و لا أحب أن یهتک حرمه البیت بسفک دمی، و فی محرم الحرام وقع وقعه الطف.

---

۱ – ۲۶. این آیه ی کریمه می رساند که چهار ماه حرام، احترام دارند. آنها رجب (به تنهایی) و سه ماه دیگر هستند، و حرام بودن آنها به این معناست که در آنها زیر پاگذشتن حرامها بدتر از ماههای دیگر است. و عرب این ماهها را بزرگ می داشت، حتی اگر کسی کشنده ی پدر خود را در این ماههای می دید، به خاطر احترام آنها بر او یورش نمی برد. و خدای تعالی برای بعضی از این ماهها احترام بیشتری قرار دارد، زیرا می دانست که مصلحت در خویشتن داری از ظلم و ستم در این ماههای بزرگ می باشد به جهت برتری عظمت آنها. و چه بسا همین، سبب دست برداشتن از ظلم و خاموش شدن آتش جنگ و فرونشستن خشم و غضب می شد. خدای بزرگ می فرماید: از تو درباره ی ما حرام می پرسند که جنگ در آن چگونه است. بگو: جنگ در آن بزرگ (بد) است و بازداشتن از راه خدا و مسجدالحرام است و بیرون کردن اهل آن از آن، پیش خدا بزرگتر (بدتر) است. (بقره / ۲۱۷).

اخبار، گویای آن هستند اول سال، ماه رمضان است. در دعای منسوب به امام رضا (ع) در اقبال آمده است که اول سال، محرم است، چنان که در تاریخ عرب معروف است. شاید آنچه که در اخبار درباره ی نو شدن نزول رویدادها و اندازه گیری و نزول آنها از آسمان به سوی امام زمان (ع) آمده و روایات شب قدر نیز گویای آن است، علت آن باشد. کفعمی (ره) در حاشیه ی کتاب آورده که: تنها سه ماه از سال با اضافه ی «شهر» (ماه) به کار می روند، و این سه ماه، ربیع الأول و ربیع الثانی و رمضان هستند، و ماهها را با «الف و تا» و یا واو و نون» جمع صحیح نمی بندند، و همچنین جمع مکسر هم بسته نمی شوند و نمی توان گفت: محارم، اصفر، جمائد، ارجاب، و شابین و... بلکه هر کدام کلمه ی شهر بر سر آنها درآید، همان کلمه را جمع می بندیم و می گویم: «شهور الربیع (ماههای ربیع).» پایان.روز اول آن نزد شاهان عرب گرامی بوده است، و در آن روز دعای زکریا نزد خدا پذیرفته شد و ادریس به بهشت رفت، و در سوم آن یوسف از چاه به در آمد، و در پنجم آن موسی از دریا گذشت، و در چهارم آن در کوه طور با خدایش سخن گفت، و در نهم آن یونس از شکم ماهی به در آمد. و سخن که فرمود: «و لیال عشر» را در برخی از تفاسیر به ده شب اول محرم تعبیر کرده اند و این خود نشانه ی بزرگداشت این روزهاست، ولی از خبر میثم تمار در «امالی» چنین بر می آید که آنچه درباره ی خوبی ماه محرم در روایات ما آمده حمل بر تقیه می شود و ساخته ی بنی امیه و پیروان آنهاست، و آنچه در این خبر درباره ی اسیر کردن فرزندان پاک امام و زنان فاطمی (دختران فاطمه) آمده روایاتی مشهور است که در کتابهای مقتل و سیره فراوان نقل شده و خود بهترین گواه بر بی دینی این گردنکشان نافرمان است.ابوالفرج ابن الجوزی بر کفر یزید چنین استدلال کرده که چون او خاندان پیامبر را بر پشت شتران نهاد، و خواست که فاطمه دختر امام حسین را به کنیزی به مردی دهد، و به او گفت: بر من حلال است که تو را کنیز او سازم، این سخنی است که تنها با لعنت از کنار آن نمی توان گذشت. اگر در دل او کینه های جاهلی و بدری نبود، با خاندان پیامبر به خوبی رفتار می کرد.آتش زدن خیمه ها که در این روایت آمده، در بسیاری از کتابها نوشته شده، هر چند برخی نیز آن را ندارد چون مثیر الاحزان، نوشته ی استاد فقیه «ابن نما» و کتاب «اللهوف علی قتلی الطفوف» نوشته ی سید بزرگوار رضی الدین ابن طاوس. پیامبر از شکنجه ی با آتش جلوگیری فرمود، و این شیوه ای است که سابقه دارد. گویا آنان نیز از پشتیبان خود پیروی کرده اند و آتش زدن خانه ی فاطمه را برای آنها باز کرد، چنانکه در کتاب «العقد الفرید» نوشته ی «ابن عبد ربه مالکی آمده است. چه خوب گفته اند:آتش به آشیانه ی مرغی نمی زنند گیرم که خیمه، خیمه ی آل عبا نبوداینخبر با آنچه در «ارشاد» نوشته ی شیخ مفید آمده دوگانگی ندارد. در آنجا آمده است:چون ابن سعد به سوی خیمه ها آمد، زنان فریاد برآوردند و در برابر او گریستند. او به یارانش گفت: کسی به خیمه ی این زنان نرود، و گروهی از سربازان را فرمود تا از خیمه ها پاسداری کنند و گفت: هشدار که کسی از آنان بیرون نرود، و سپس به خیمه ی خود بازگشت.شاید آتش در همه ی خیمه ها نیفروختند، و گروهی از زنان را برای اسیری زندانی کردند. و به همین دلیل فرمان داد تا از آنها نگهبانی دهند، و یا این که چون بازگشت سخنش را نشنیده گرفتند، مانند این که وقتی دستور داد هر چه از آنها گرفته اند پس بدهند، کسی فرمان نبرد.داستان غارت و چپاول خیمه ها و ربودن زیور زنان و کودکان نیز پیش همه ی سیره نویسان، مقتل نویسان و تاریخ نویسان روشن است. شیخ دانشمند ابن نما در «مثیرالاـحزان» می نویسد: «سپس به چپاول خانوده ی حسین (ع) و زنانش پرداختند، تا آن جا که روسری زنان و انگشتر و گوشواره و خلخال آنها را می ربودند، و آنها را برهنه گذاشتند.در مناقب آمده است: «شمر رو به چادرهای امام نهاد. آنها هر چه را می یافتند می ربودند، تا آن جا که گوش ام کلثوم را بریدند تا

گوشواره اش را بگیرند.صدوق در امالی با سند خود از فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می کند که گفت:«غارتگران به خیمه ی ما آمدند. من دختر کوچکی بودم و دو خلخال طلا در پاهایم بود. مردی خلخال را از پاهایم می کشید و می گریست. گفتم: چرا گریه می کنی ای دشمن خدا؟ گفت: چرا نگریم؟ من دارم دختر رسول خدا را غارت می کنم گفتم: خوب غارت نکن! گفت: می ترسم اگر من نبرم دیگری بیاید و اینها را ببرد. هر چه در چادرها بود چپاول کردند، تا آن که روانداز‌ها را از پشت ما کشیدند.می گویم:رایت این گونه است، ولی اندکی شگفت آور می نماید: زیرا فاطمه دختر امام حسین (ع) پیش از رویداد کربلا به همسری پسر عمویش حسن بن مثنی درآمده بود، چنان که ابوالفرج اصفهانی و دیگران آورده اند. پس چگونه می تواند دخترکی خردسال باشد؟ و دانشمندان نسبت شناس، دختر دیگری به نام فاطمه را جز این دختر برای امام حسین ثبت نکرده اند.سیره نویسان می گویند که مردم برای چپاول خیمه ها و بردن زعفران و زیور و زینت و شتر یورش آوردند و تن پوش زنان را بردند. در کتاب نورالعین آمده که مردی روسری از سر زنی ربود و گوشواره اش را دید. کوشید آن را به در آورد و چون نتوانست، با دندان گوش او را برید، خون بر لباسش ریخت، و آن زن از درد بسیار، فریاد برآورد.در کتاب «کشف الغمه» آمده است: شمر ملعون در بار و بنه ی امام حسین (ع) مقداری طلا یافت، اندکی از آن را به دختر خود زرگر برد. هنگامی که زرگر طلا را در بوته نهاد، خاک و مس شد. چون به پدرش خبر داد، نزد زرگر آمد و گفت: در حضور من آن طلا را ذوب کن، چنین کرد باز هم مانند اول شد. هشدارامانتهای پیامبر و یادگارهای امامت پیش صاحبان گم ماند و به غارت نرفت، زیرا امام حسین (ع) آنها را به کربلا نیاورد، بلکه در مدینه نزد ام سلمه نهاد، زیرا می دانست که در کربلا چه می شود.روی فی الکافی بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسین (ع) لما صارر الی العراق استوع ام سلمه - رضی الله عنها - الکتب و الوصیه، فلما رجع علی بن الحسین دفعتها الیه و فیه أیضا عن الباقر (ع) قال ان الحسین لما حضره الذی حضره، دعا ابنته الکبری فاطمه بنت الحسین فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیه ظاهره، و کان علی بن الحسین مطبونا فدفعت الکتاب بعد ذلک الی علی بن الحسین (ع).و بمعنا هما روایات فی کتاب «البصائر» و غیره نقلها العلامه المجلسی (ره) فی امامه البحار فی باب ما عندهم من سلاح رسول الله (ص). و فی کتاب «اثبات الوصیه» للمسعودی (ره) فی آخر الکتاب: أن الحسین أوصی الی اخته زینب بنت علی فی الظاهر، فکان ما یخرجمن علی بن الحسین ینسب الی زینب، سترا علی علی بن الحسین و تقیه و اتقاء علیه. و الی بعض ما ذکرنا أشار السید فی اللهوف.قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمته» یعنی أنهم لو کانوا یحبون نبیهم لراعوا ذریته، و لم کرم علیهم رسول الله لکرم علیهم من کان کریما علیه، و لقد ذبحوا من کان اکرم علیه من کریمته، و کثیر عزه أصدق منهم، حیث قال:لقد علمت بالغیب أنی أخونها اذا هو لم یکرم علی کریمهاو قال الصادق (ع): عجبا للعرب، کیف لا تحملنا علی رؤسهم و الله یقول: «و کنتم علی شفا حفره من النار فأنقذ کم منها..» الخبر.و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمنی مولینا الصادق (ع) حیث نصب رأس الحسین علیه السلام علی رمح طویل فوق رأسه یوم ورد الکوفه. قوله (ع): «ان یون الحسین...» یدل علی أن مصاب الحسین لا یندرس علی کرور اللیالی و مرور الأیام، و لا یطفی حزنهم علیه بتکاثر السنین و الاعوام، و أنهم کانوا یجددون المآتم فی کل المحارم، و یتکففون فیها عن لذائذ المشارب و المطاعم، و یحبون لمحبیهم تذکار تلک الملاحم، و لهذا اتسی بهم شیعتهم فی کل البلاد سیما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علی أن نفوسهم المقدسه متفجعه علی هذا المظلوم فی کل العوالم، و أن هذا الحزن سار فی جمیع الموجودات حتی أهل النار و الجنات و الوحوش فی الخلوت و الاراضی و البلاد، و لعل الله یوفقنی لشرح هذه الجمله فی الأحادیث الآتیه ان شاء الله.روی الشیخ الثقه «ابن قولویه» فی کتاب «کامل الزیاره» عن أبی بصیر، قال: کنت عند أبی عبدالله (ع) أحدثه، فدخل علیه ابنه، فقال: مرحبا، و ضمه الیه و قبله و قال: حقر الله من حقرکم، و انتقم ممن و ترکم، و خذل من خذلکم و لعن الله من قتلکم، و کان الله لکم ولیا

و حافظا و ناصرا، فقد طال بکاء النساء و بکاء الأنبیاء و الصدیقین و الشهداء و ملائکه السماء ثم بکی و قال: یا أبا بصیر، اذا نظرت الی ولد الحسین أتانی مالا۔ أملک بما أوتی الی أبیهم و الیهم یا أبا بصیر، ان فاطمه لتبکیه و تشهق، فتزفر جهنم زفره السماء، ثم بکی و قال: یا أبا بصیر، اذا نظرت الی ولد الحسین أتانی مالا أملک بما أوتی الی أبیهم و الیهم. یا أبابصیر، ان فاطمه لتبکیه و تشهق، فتزفر جهنم زفره لولا أن الخزنه یسمعون بکائها و قد استعدوا لذلک مخافه أن یخرج منه عنق أو یشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فیکبحونها مادامت باکیه و یزجرونها و یوثقون من ابوابها مخافه علی أهل الارض، فلا تسکن حتی یسکن صوت فاطمه، و ان البحار تکاد أن تنفتق فیدخل بعضها علی بعض مخافه علی الدنیا و من فیها و من علی الأرض، فلا یزال الملائکه مشفقین، یبکون لبکائها و یدعون الله و یتضرعون الیه، و یتضرع أهل العرش و من حوله، و ترتفع أصوات الملائکه بالتقدیس لله سبحانه مخافه علی أهل الأرض، و لو أن صوتا من اصواتهم یصل الی الأرض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض باهلها، قلت: جعلت فداک ان هذا الأمر عظیم! قال: غیره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: یا أبابصیر، أتحب أتکون ممن یسعد فاطمه؟ فبکیت حین قالها.. الخبر، و نعم ما قیل:در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است.

ص: ۱۹

نطقت الأخبار بأن أول السنه شهر رمضان، (۱) و فی دعاء مروی عن مولینا الرضا (ع) فی الاقبال (۲) ما یقتیضی أن أول السنه هو المحرم، کما هو المعروف فی التاریخ العربی، و لعل ما دلت علیه الأخبار بیان تحخدید دوره نزول الحوادث و تقدیرها و نزولها من السماء الی ولی

ص: ۲۰

۱- ۲۷. وافی، ج ۲،ص ۲۰۰.

۲- ۲۸. سید بن طاووس: اقبال، ص ۵۵۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه ۱۳۹۰ ه.

العصر [ع] كما يدل عليه احاديث ليله القدر، و ذكر الكفعمی (ره) فی حواشيه أنه ليس شيی ء من الشهور يضاف اليه «الشهر» الا ثلاثه: الربيعان و رمضان، و أن الاشهر [لا] تجمع بالالف و التاء تصحيحا و لا بالوا او و النون [و لا] تكسيرا فتقول: المحارم و الاصفار و الجمائد و الارجاب و الشعابين، و ما أضيف منها يقع الجمع على الأول، فيقال: شهور الربيع... النتهی. و اليوم الأول منه معظم عند ملوک العرب، و فيه استجاب الله زكريا و دخل ادريس الجنه، و فی ثالثه خلص يوسف من الجب، و فی خامسه عبر موسی البحر، و فی رابعه كلم ربه علی الطور، و، فی تاسعه خرج يونس من بطن الحوت، و فسر قوله تعالی: «و ليال عشر» فی بعض التفاسير بالعشر الأول من المحرم، و فيه دلاله علی تعظيم هذه الأيام، و لكن يظهر من خبر ميثم التمار المروی فی الأمالی (۱) أن ما ورد فی فضل شهر محرم فی اخبارنا خارج مخرج التقيه، و أنها من موضوعات بنی اميه و اتباعهم.و ما فی هذه الراويه من سبی الذريه الطاهره و النسوه الفاطميات، و استقاضت به النقل من ارباب السير و المقاتل، من أعظم الشواهد الداله علی كفر هؤلاء العتاه المرده.و استدل ابوالفرج ابن الجوزی علی كفر يزيد حيث حمل آل رسول الله علی اقتاب الجمال، و عزم علی أن يدفع بنت الحسين (ع) الی الرجل الذی طبها و قوله لها: «لی أن أسبيكم»، و هذا قول لا يقنع لقائله و فاعله باللعنه، و لو لم يكن فی قلبه احقاد جاهليه و اضغان بدريه لأحسن الی آل الرسول، و ما اشتملت عليه الروايه من اضرام النار فی الخيم فمذكور فی جمله من الكتب، و ان خلا بعضها منه، مثل «مثير الاخزان» للشيخ الفقيه «ابن نما» و كتاب «اللهوف علی قتلی الطوف» للسيد الأجل رضی الدين ابن طاووس، و قد النبی (ص) عن التعذيب بالنار، و هذه السياسه شنشنه أعرفها من أخرم، و كأنهم اقدوا فيها بمن تقدم تعليهم و مهد لهم الملک حين أراد حرق بيت فاطمه (س)، كما فی كتاب «العقد الفريد» (۲) لابن عبدريه المالكی.آتش به آشيانه ی مرغی نمی زنند گيرم كه خيمه، خيمه ی، آل عبا نبودو لا ينا فی هذا الخبر ما ذكره «المفيد» فی الارشاد من أن عمر بن سعد لما جاء الی الخيم صاح النساء و بكين فی وجهه، فقال لأصحابه: لا يدخل أحد منكم بيوت هذه النسوه، فوكل بالفسطاط و بيوت النسوه و علی بن الحسين (ع) جماعه ممن كانوا معه، و قال: الحفظوهم لئلا

۱- ۲۹. صدوق الأمالی، ص ۱۱۰، طبع مؤسسه الأعلمی، بيروت.

۲- ۳۰. ابن عبد ربه: العقد الفريد، ج ۲۶۰ ، ۴، چاپ دارالكتاب العربی، بيروت.

یخرج منهم أحد، ثم عاد الی مضربه، فلعله لم تضرم النار فی جمیع الفساطیط و بقیت بقیه دخلت النسوه فیها محبوسه للأسر و السبی، و لأجله أمر بحفظهن، أو أنه لما عاد الی مضربه لم یبطعه هؤلاء الأجلاف الکفار، کما أنه لما أمر برد ما أخذ منهن لم یسمع منه احد.و أما حدیث نهب الخیم و سلب النساء و الاطفال فمما اتفقت علیه کلمه أهل السیر و المقاتل و التواریخ. قال الشیخ الفقیه ابن نما فی «مثیر الأحزان» و غیره: ثم اشتغلوا بنهب عیال الحسین (ع) و نسائه حتی تسلب المرأه من رأسها و خاتمها من اصبعها و قرطها من أذنها و حجلها من رجلها و بقین عرایا. (۱) و فی المناقب: «و قصد شمر الی الخیام فنهبوا ما وجدوا حتی قطعت أذن أم کلثوم لحلقه کانت فیها.» و روی الصدوق فی الأمالی باسناده عن فاطمه بنت الحسین (ع) قالت: «دخلت علینا الغانمه و أنا جاریه صغیره و فی رجلی خلخالان من ذهب، فجعل رجل یفض الخلخالین من رجلی و هو یبکی، فقلت: لا تسلبنی. قال: انی أخاف أن یجیی ء غیری فیأخذه. قالت: و انتهبوا ما فی الأبینه حتی کانوا ینزعون الملاحف من ظهورنا» (۲) .و اقول: هکذا جاءت الروایه، و فیها غرابه، فان فاطمه بنت الحسین کانت مزوجه من ابن عمه الحسن بن الحسن المثنی قبل وقعه الطف، کما ذکره «ابوالفرج الاصبهانی» و غیره، فکیف یصح کونها جاریه صغیره؟ و لم یذکر النسابون للحسین علیه السلام بنتا أخری تسمی فاطمه غیر هذه.و ذکر ارباب السیر هجوم الناس علی نهب ما فی الخیم من الورس و الزعفران و الحلی و الحلل و الأبل (۳) و سلب النساء بزتهن. و فی کتاب «نور العین»: أخذ رجل مقنعه امرأه فنظر الی قرطها فعالجه فلم یخرج، فقطع الأذن بالسنانه و جری الدم علی ثیابها، و صاحت المرأه من شده الوجع.«وجد شمر - لعنه الله - ذهبا فی ثقل الحسین (ع) فدفع بعضا منه الی ابنته،قد فعته الی صائغ، فلما أدخله النار صار هباء و نحاسا، فلما أخبرت أباها بذلک جاء الی الصائغ فقال: صغه بحضرتی، فعاد مثل الحاله الأولی. (۴) .

ص: ۲۲

۱- ۳۱. ابن نما: مثیر الأحزان، ص ۷۶، چاپ مؤسسه الامام المهدی، قم ۱۴۰۶.

۲- ۳۲. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴ ص ۱۱۲؛ صدوق: امالی، ص ۱۴۰؛ سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۸ چاپ بیروت.

۳- ۳۳. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۷.

۴- ۳۴. اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۶۸، چاپ دارالاضواء، بیروت.

تنبیه

ودائع النبوه و ذخائر الامه محفوظه عنـد أهله و لم تنهب شـیی ء منها فی الطف، و ما جاء بها الحسـین (ع) الی کربلا، بل أودعها فی المدینه عند أم سـلمه، لعلمه (ع) بما روی فی الکافی بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسین (ع) لما صار الی العراق استودع ام سـلمه – رضی الله عنها – الکتب و الوصیه، فلما رجع علی بن الحسین دفعتها الیه. و فیه أیضا عن الباقر (ع) قال: ان الحسین لما حضـره الـذی حضـره، دعا ابنته الکبری فاطمه بنت الحین فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصـیه ظاهره، و کان علی بن الحسـین مبطونا فـدفعت الکتاب بعـد ذلک الی علی بن الحسـین (ع).و بمعنا هما روایت فی کتاب «البصائر» و غیره نقلها العلامه المجلسـی (ره) فی المامه البحار فی باب ما عند هم من سلاح رسول الله (ص). و فی کتاب «اثبات الوصیه» للمسعودی (ره) فی آخر الکتاب: أن الحیـن أوصـی الی اختـه زینـب بنت علی فی الظـاهر، فکـان مـا یخرج من علی بن الحسـین ینسب الی زینب، سـترا علی علی بن الحسـین و تقیه و اتقـاء علیه. و الی بعض مـا ذکرنـا أشار السـید فی اللهوف.قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمته» یعنی أنهم لو کانوا یحبون نبیهم لراعوا ذریته، و لو کرم علیهم رسول الله لکرم علیهم من کان کریما علیه، و لقد ذبحوا من کان أکرم علیه من کریمته، و کثیر عزه أصـدق منهم، حیث قال:لقد علمت بالغیب أنی أخوتها اذا هو لم یکرم علی کریمهاو قال الصادق (ع): عجبا لبعرب، کیف لاـ تحملنـا علی رؤسـهم و الله یقول: «و کنتم علی شـفا حفره من النار فأنقـذکم منها...» الخبر.و أقول: و لقـد عمل المنافق عمر بن سـعد بتمنی مولینا الصادق (ع) حیث نصب رأس الحسـین (ع) علی رمح طویل فوق رأسه یوم ورود الکوفه.قوله (ع): «ان یوم الحسـین...» یدل علی أن مصاب الحسین لا یندرس علی کرور اللیالی و مرور الأیام، و لا یطفی حزنهم علیه بتکاثر السـنین و الاـعوام، و أنهم کـانوا یجـددون المـآتم فی کـل المحـارم، و یتکففون فیها عن لذائـذ الشـمارب و المطاعم، و یحبون لمحبیهم تـذکار تلـک الملاـحم، و لهـذا اتسی بهم شعتهم فی کـل البلاـد سیما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علی أن نفوسهم المقدسه متفجعه علی هذا المظلوم فی کل العوالم، و ان هذا الحزن سار فی جمیع الموجودات حتی أهل النار و الجنات و الموحوش فی الخلوات و الاراضی و البلاد، و لعل یوفقنی لشرح هذه الجمله فی الأحادیث الآتیه ان شاء الله.

روی الشیخ الثقه «ابن قولویه» فی کتاب «کامل الزیاره» عن أبی بصیر، قال: کنت عند أبی عبدالله (ع) أحدثه، فدخل علیه ابنه، فقال: مرحبا و ضمه الیه و قبله و قال: حقر الله من حقرکم، و انتقم ممن و ترکم، و خذل من خذلکم، و لعن الله من قتلکم، و کان الله لکم ولیا و حافظا و ناصرا، فقد طال بکاء النساء و بکاء الأنبیاء و الصدیقین و الشهداء و ملائکه السماء، ثم بکی و قال: یا أبابصیر، اذا نظرت الی ولد الحسین أتانی بما لا أملک بما أوتی الی أبیهم و الیهم. یا أبابصیر، ان فاطمه لتبکیه و تشهق، فتزفر جهنم زفره لولا أن الخزنه یمسمعون بکائها و قد استعدوا لذالک مخافه أن یخرج منها عنق أو یشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فیکبحونها مادامت باکیه و یزجرونها و یوثقون من ابوابها مخافه علی أهل الارض، فلا تسکن حتی یسکن صوت فاطمه، و ان البحار تکاد أن تنفتق فیدخل بعضها علی بعض مخافه عیل الدنیا و من فیها و من علی الأرض فلا یزال الملائکه مشفقین، یبکون لبکائها و یدعون الله و یتضرعون الیه، و یتضرع أهل العرض و من حوله، و ترتفع أصوات الملائکه بالتقدیس لله سبحانه مخافه علی أهل الارض، و لو أن صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لصعمق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض بأهلها، قلت: جعلت فداک أن هذا الأمر عظیم! قال: غیره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: یا أبابصیر، أتحب أن تکون ممن یسعد فاطمه؟ فبکیت حین قالها... (۱) الخبر، و نعم ما قیل:در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

سر لطیف

گریستن تمام موجودات بر سید مظلومین، مستفیض در اخبار است؛ و بر مردم هشیار آشکار است که مکالمه ی اولیا به اندازه ی عقول مخاطبین است و غالبا از باب استعمال الفاظ در معانی کلیه است. و در خبری امام صادق (ع) می فرماید: مباش از کسانی که لفظی را بشنود و بر یک معنی خاص حمل کند. و اکثر تأویلات که در احادیث امامیه وارد است مبنی بر این قاعده است. و بعد از آگاهی بر آن قاعده، بسیاری از الفاظ فرقه ی حقه ی امامیه از غرابت (۲) و تنافی (۳) خارج شود؛ مثل این است که الفاظ صراط و میزان و مرصاد و اعراف، هر یک در معانی متعدده استعمال شده، شخص جاهل که غافل از این قاعده باشد، گمان کند این تأویلات مجاز یا

۱- ۳۵. کامل الزیارات، ص ۸۳ - ۸۲، طبع المطبعه المر تصویه، النجف الاشرف، ۱۳۵۶ ه ق.

۲- ۳۶. عجیب و غریب بودن.

۳- ۳۷. تناقض و دوگانگی.

مجازفه [(۱)] در اقوال است. و در توان گفت این معنی مجاز نباشد، و هرگاه اهل عربیت، تصدیق این مطلب نکرده، از باب عدم احاطه و اطلاع است؛ مثلا گریستن معنی عامی دارد که عبارت از اظهار اندوه و غمناك بودن باشد؛ این معنی در انسانی به ریختن اشک و انقباض جبهه کشف شود؛ و خصوصیات که القاء شود، در صاحب شعوری که اندوهناك بر چیزی شود و گرفتگی در ذات او هویدا شود، گریان خواهد بود. بلی گریه ی انسان، ریختن اشك چشم است، اما بودن چشم و جریان دمع مدخلیتی در حقیقت گریستن ندارد. چه در صدق مفاهیم تحقق مبادی [(۲)] معتبر است و تحقیق غایات [(۳)] ، نه اعتبار تحقیق کواشف [(۴)] ، مثل اینکه در اطلاق اسماء الله مانند رحیم و علیم، روح رحمت و انکشاف معتبر است، نه آن که رقب قلب صنوبری یا بودن قوای جسمانیه ی ادراک دخلی در تحقق حقیقت رحم و علم داشته باشد. و به این مطلب جمله ای از بزرگان مفسرین تصریح کرده اند که اسماء الهیه به اعتبار غایات صادق است نه به اعتبار مبادی. و نیز باید دانست که هر موجودی که در عالم جسمانیات پیدا شده، از عالم غیب به عالم شهادت آمده، و هر موجود جسمانی صورتی عقلانی دارد؛ چنان که گفته اند: «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی» بلکه همان نحو که انواع کلیات، مانند ارض و سماء، رب النوع عقلانی دارد، آحاد و اشخاص هم صور عقلیه دارند، و ابواب بسیاری از احادیث دلالت بر این مطلب دارد، مثل احادیث حمله ی عرش که چهار ملک است: یکی به صورت آدمی و یکی به صورت کرکس و یکی به صورت شیر و یکی به صورت گاو، و هر یک طلب روزی برای افراد و نوع خود می نماید [(۵)] ، و احادیثی نیز در باب آواز خروس در سحر و این که همه ی خروسها تابع خروس عرش هستند. [(۶)] و در تفسیر «یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح» [(۷)] وارد شده که هر شخصی صورتی در آسمان دارد، و این صور عقلانیه اتحاد شخصی با صورت جسمانیه دارند. پس هرگاه اندوهی برای ملایک و ارباب انواع پیدا شود، سرایت به تمام موجودات حتی جمادات و نباتات خواهد کرد. این است مراد به حدیث شریف که فرمودند:

۱- ۳۸. گزافه گویی.

۲- ۳۹. ریشه ی هر فعل و مضمون هر جمله.

۳- ۴۰. اهداف.

۴- ۴۱. نشانه ها و علامتها.

۵- ۴۲. علامه ی مجلسی، بحارالأنوار، ج ۷، ص ۱۴۲، طبع کمپانی.

۶- ۴۳. همان، ج ۷۴، ص ۱۸۵ - ۱۸۱.

۷- ۴۴. «ای که نیکیها را آشکار می کنی و زشتیها را می پوشانی».

گریست بر حسین بن علی (ع) «ما یری و ما لا یری» (۱) و استثنای بعض اماکن مانند بصره و دمشق و بعض طوایف مانند آل حکم بن العاص از جهت اهالی آن بلاد و عداوت ایشان بوده بـا اهل بیت عصمت، و گرنه ارض شام از اراضی مقدسه و ممدوحه در اخبار است، و شرح رفتار و کردار اهل شام در ایام عاشورا در حدیث سی و چهارم ذکر می شود ان شاء الله.

خاتمه

ایام عاشورا ایام حزن و اندوه ائمه ی طاهرین ما بوده و شایسته باشد دوستان و پیروان ایشان ادای این عمل به آداب وارده ی شرعیه نمایند؛ چنان که در حدیث مذکور شد که حضرت کاظم (ع) بعد از هلال محرم، خندان دیده نمی شد و روز به روز آثار حزن و اندوه در جبهه ی مبارکش افزون می شد. و در خبری وارد شده که هر روز که حضرت صادق (ع) اسم حسین را می شنید تا شام دیگر تبسم نمی کرد. و در بعض روایات «البسوا اثواب الأحزان» (۲) وارد شده. پس پوشیدن جامه های سیاه و ترک خضاب مرغوب است و منافات یا کراهت در غیر آن موضع ندارد. و فتوای بعضی به کراهت نماز در لباس سیاه حتی فی مصاب الحسین، از بابت تجمد (۳) بر ظواهر و ضعیف المأخذ است. و در کتاب محاسن برقی و وسائل حر عاملی (ره) روایت شده که زنان بنی هاشم بعد از واقعه ی کربلا سیاه پوشیدند و پلاس در تن خود نمودند و سید العابدین (ع) برای آنها طعام ماتم فرستاد. و شیخ طوسی – قدس سره القدوسی – (۴) در کتاب «تهذیب» روایت از امام صادق (ع) نموده که فرمود: «و لقد شققن الجیوب و لطمن الخدود الفاطمیات علی الحسین بن علی (ع)، و علی مثله تشق الجیوب و تلطم الخدود»؛ یعنی فاطمیات گریبان چاک زدند و سیلی بر روهای خود زدند در شهادت حسین (ع)، و بر مانند حسین سزاوار است این دو کار.و شیخ فقیه نبیه (۵) صاحب «کشف الغطاء» – طاب ثراه – فتوا داده به جواز لطم (۶) و شق جیب (۷) بلکه خراشیدن روی و سینه را در مصاب (۸) سیدالشهداء (ع) و بیرون است از حرمت این

---

۱ – ۴۵. اشاره به آدمیان و پریان. کامل الزیارات، ص ۸۰، طبع المطبعه المبارکه المرتضویه، النجف الاشرف، عام ۱۳۵۶، عن الصادق (ع).

۲– ۴۶. «جامه ی اندوه بپوشید».

۳– ۴۷. چسبیدن و در جا زدن.

۴– ۴۸. روان خدایی اش پاک باد.

۵– ۴۹. هوشمند.

۶– ۵۰. بر روی خود زدن.

۷– ۵۱. گریبان چاک کردن.

۸– ۵۲. مصیبت و اندوه.

اعمال در سایر مصایب. و از این کلام نماید که خراشیدن و مجروح کردن رو و سینه را نیز تجویز می نماید. و در هر حال سینه زدن قدر یقینی است که مستحب است؛ اما خراشیدن یا زخم کردن پیشانی مشکل است، خصوص در صورت خوف ضرر. و اما سایر امور که متعارف در بلاد شیعه است در ایام عاشورا حتی مثل تجسم بعضی وقایع، داخل در عنوان ابکاء (۱) و ابکاء (۲) و تعظیم شعائر الله است، به شرط آن که محرمات شرعیه مانند نواختن ساز و تغنیات (۳) و پوشیدن لباس زنانه و غیر اینها در میان نباشد، و الله الموفق.

ص: ۲۷

۱- ۵۳. گریستن.

۲- ۵۴. گریانیدن.

۳- ۵۵. نوازندگی و خوانندگی.

الحدیث ۰۲

اشاره

بالسند المتصل الی الشیخ الصدوق رضی الله عنه فی کتاب «الخصال» فی باب أن أمیرالمؤمنین (ع) علم أصحابه فی مجلس واحد أربعمأه باب مما یصلح للمسلم فی دنیه و دنیاه: «کل عین یوم القیامه باکیه، و کل عین یوم القیامه ساهره الا عین من اختصه الله بکرامته و بکی علی ما ینتهک من الحسین و آل محمد» (۱) .

ترجمه

حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام در یک مجلس، چهارصد مطلب دینی و دنیوی به اصحاب خود تعلیم فرمود، از آن جمله فرمود: هر چشمی در روز قیامت گریان است و هر چشمی بی آرام است مگر چشم کسانی که مخصوص کرده باشد خدا آنها را به کرامت خود، و گریسته باشد بر آنچه دریده شده از پرده های احترام حسین و آل محمد علیهم السلام.

بیانات

یوم القیامه یوم انکشاف الحایق، و ظهور نتایج الأعمال، و صیروره الخبر عیانا، فان الحقایق الملکوتیه فی عالم الملک مستوره بالغواشی الطبیعیه، و لا یدرکها النفوس البشریه، فاذا رفعت الحجب و أبلیت السرائر، شاهدت النفوس آثار الأعمال، و أحست بألم النار، و تأسفت علی ما فاتتهم من الدرجات، و أظهرت الندامه و الحسرات، و حینئذ یتفجعون، و یبکون علی ما ضیعوا بالأمس، و شروا أنفسهم بثمن بخس. و هذا معنی بکاء العیون فی القیامه و معنی «کل امرء بما کسب رهین»، الا من اکرمه الله بأن جعل طینته من علیین، و خلقه مجبولا

ص: ۲۸

۱- ۵۶. صدوق: خصال، ص ۶۲۵ چاپ جامعه ی مدرسین قم، ۱۴۰۳ ه ق (۱۳۶۲).

علی محبه اولیـائه الطـاهرین، من النفوس الشـریفه اللطیفه، فهم أهل للقرب من جوار الله، و لا یدنسـهم دون الاعمال، و لا یکـدر صفاء طینتهم ما عرض لهم من الطواری و الأحوال «اولئک یبدل الله سـیئاتهم حسنات»، بل هذه النفوس ترقی آنیا، و تنفض ذاته من الشواغل، و ترفض تلک الرذائل، سـیما اذا لم تصـر ملکه، و هؤلا أهل محبه الله، اذحب اولیائه حبه. و قد أشـیر الی هذا السـر فی الخبر المشـهور: «حب علی بن أبی طالب حسـنه لا تضـر معها سـیئه، و هو أفضل ما کتب فی صـحیفه الأعمال».و قد ورد فی الخبر: «هـل الـدین الاـ الحب و البغض؟» و هو لاـ محاله یبعث علی صالـح الأعمال بالمآل، و ان ابتلی فی برهه من الزمان بقبایح الافعال (۱)

۱- ۵۷. کشندگان امیرالمؤمنین و کشندگان حسین (ع) و سوگواری جنیان بر این غم و بسیاری اندوه آنان. دیگر چه کسی می تواند آسوده بخورد و بیاشامد و بخوابد؟...».

المظلومين من آل الرسول تحط الـذنوب العظـام، اذا البكاء عليهم من لوازم محبتهم، و ورد: «أن الله يغفر ذنوب الباكين عليه». و قـد أشـار اليه مولينـا الرضـا (ع) فى خبر ريـان بن شبيب، حيث قـال: «يـابن شبيب، ان سـرك أن تكون معنا فى الـدرجات العلى فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلا تولى حجرا لحشـره الله معه...» (۱) الخبر.فان النفوس التى تهوى اليهم تحشـر لاـ محـاله فى زمرتهم، و قـد قال تعالى: «و اذا النفوس زوجت» (۲) يعنى مع مشاكلهـا و سـنخها. و لاـ يخفى على العارف البصـير أن الثواب على البكـاء ليس من باب المجازاه على الأعمال الشاقه، بل هو كاشف عن صـفاء الطينه و نورانيه الفطره.وجد بخط مولينا الرضا (ع) على ما رآه الشـيخ الفقيه «سـعيد بن هبهالله الراونـدى»:«كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسـقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسـقين». و هذا سر لطيف يعمه عنه ابصار المحجوبين.و قد حكى لنا عن بعض ملاحده الاسلام استنكاره ما ورد فى فضـيله الابكـاء و البكـاء، و لم يـدر المحروم أن جميع نفوس الروحانيين باكيه متأسـفه على ما صـنع بالحسـين (ع).روى غواص بحارالأنوار عن صـفوان، قال: قلت للصادق (ع): مالى أراك كئيبا حزينا منكسـرا؟ قال: لو تسمع كما أسمع لاشتغلت عن مسـئلتى. قلت: و مـا الـذى تسـمع؟ قـال: ابتهـال الملاـئكه على قتله اميرالمؤمنين و قتله الحسـين (ع) و نوح الجن عليهمـا و شـده حزنهم، فمن يتهنأ مع هذا بطعام او شراب او نوم؟! (۳) ... الخبر.

---

۱ – ۵۸. صـدوق: عيون اخبـار الرضا (ع) ج ۱، ص ۳۰۰ – ۲۹۹، الباب ۲۸، ج ۵۸؛ مجلسـى: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۶، طبع بيروت.

۲– ۵۹. شمس، ۷.

۳– ۶۰. ابن قولويه: كامل الزيارات، ص ۹۲، چاپ نجف، ۱۳۵۶ ه.

الحدیث ۰۳

اشاره

مـا رواه جماعه من الأصـحاب منهم الشـیخ الفقیه جعفر بن محمـد المعروف بابن نما و الشـیخ البارع علی بن عیسـی الاربلی فی «کشف الغمه» و السـید الأجل رضـی الدین علی بن طاووس فی کتاب «اللهوف» قالوا: «لما عزم الحسـین (ع) المسـیر الی العراق من مکه قـام خطیبـا فقـال: الحمـدلله و مـا شاء الله و لا قوه الا بالله. خط الموت علی ولـد آدم مخط القلاده علی جیـد الفتاه، و ما أولهنی الی أسـلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیرلی مصـرع أنا لاقیه. کأنی بأوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاـء، فیملأـن منی اکراشـا جوفا و اجربه سـغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینـا اجور الصـابرین، لن تشـذ عن رسول الله (ص) لحته، و هی مجموعه له فی حظیره القـدس، تقربهم عینه و ینجزبهم وعـده، من کان باذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا، فانی راحل مصبحا ان شاء الله» (۱) .

ترجمه

زینت شـده است مرگ بر پسـران آدمماننـد زینت بودن گلوبند بر دختران جوان، و چه اندازه آرزومند و سرگشـته ام به سوی گذشـتگان خود، آرزومنـدی یعقوب برای یوسف! و برگزیـده شـده برای من کشـتنگاهی که برخواهم خورد او را، و گویا می بینم پیونـدهای تن خود را که جـدا می کنـد آنها را گرگان از مردم بیابان میانه ی نوامیس و کربلا، پس پر خواهند کرد از من شکمهای تهی خود را و انبانهای گرسنه ی خود را. چاره نیست از روزی که نوشته شده به خامه ی

ص: ۳۲

۱- ۶۱. ابن نمـا: مثیرالاحزان، ص ۴۱، چاپ مؤسـسه الامام المهدی - قم، ۱۴۰۶ ه؛ اربلی، علی بن عیسـی، کشـف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۱، چاپ علمیه ی قم ۱۳۸۱ ه؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷ - ۳۶۶، چاپ بیروت.

خدا. خشنودی خداوند، خشنودی ما خانواده است. شکیبایی کنیم بر گرفتاری از خدا، و به ما خواهد رسید مزدهای شکیبایی کنان، پراکنده نشود از پیغمبر خدا پودهای او، و فراهم می شود برای وی در آغل پاکیزگی، روشن شود به زادگان وی چشم او، و روا کند به ایشان نوید او را، هر کس بخشد در راه ما خون دل خود را و آرام دهد بر برخورداری خدا جان خود را، پس کوچ نماید با ما، که من کوچ کنم بامداد فردا اگر خدا خواهد.

بیانات

پوشیده نیست که در سخن او هنر براعت استهلال (اشاره به مضمون سخنان بعدی) به کار رفته است؛ گویا در کلمه ی (خط) معنای (زین) گنجانیده شده، و معنایش این است که همانند آن زینت است. و زیور بودن مرگ برای آدمی از آن روست که او را از آلودگیهای جهان طبیعت و پستی دنیا می رهاند، و او را از تنگنای جهان جسمانی و زندان جهان امکانی آزاد می کند و به جهان روحانی می برد؛ گویا با مرگ، پاکی جانها و روشنایی آنها پدیدار می شود و از قالب تن می رهند. در روایت آمده است که: «مرگ برای مؤمن مانند کندن جامه ی چرکین و پوشیدن لباسهای گرانبهاست» به همین دلیل، اولیا بسیار به مرگ علاقه داشتند، زیرا آنان را از همنشینی جانوران مردم آزار و درندگان خون آشام می رهاند. سنایی چه خوب گفته:گرفتم که خود مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصی دهد جاودانی؟!سپس امام (ع) بر نکته ای که در آغاز گفته، دلیل می آورد که در مرگ، رسیدن به دوستان و دیدار نزدیکان است. این که فرمود: «آرامگاهی برای من برگزیده اند...» نشانه ی بزرگی خاک اوست و این که خدا آن را برای او برگزیده، و موفق همین معناست این روایت که:؛ فرشتگان چیزی از خاک قبر را برمی دارند و در نطفه ی آفریده از آن می پاشند و به همین دلیل مؤمن در هوای آن است».این که فرمود: «گویا می بینم بند بندم را... نشانه ی علم امام است به این که بریدن شریفش چه خواهد گذشت. عسلان به ضم، گویا جمع عاسل یعنی گرگ است، یا تنها گرگ درنده را می رساند، که بر وزن عسل با ضم و تشدید «بر وزن حجت» نیز جمع بسته می شود، و بر وزن عواسل نیز می آید. و عسلان یا جمع عاسل است چون راکب و رکبان، و یا جمع عسلی است که ماده گرگ را می رساند، چنان که در حیاه الحیوان آمده است. پس مانند سکران و سکری است. در هر حال، جمع قیاسی بوده و به همین دلیل اهل لغت در کتابهای خود آن را نیاورده اند. امام (ع) دشمنانش را به گرگ تشبیه کرده، زیرا خشم آنان فراوان و رحم آنان بر شکار خود کم بوده است.نواویس، جمع ناووس (گورستان مسیحیان) است، و گفته اند که نواویس روستای بزرگی بوده که در جای کنونی قبر حر بن یزید واقع می شده است.کربلا در کتاب معجم البدان چنین معنا شده که از کربله یعنی سستی پاها گرفته شده، گویا این زمین خیلی نرم بوده. کربله به غربال کردن گندم و دانه های دیگر نیز گفته می شود، زیرا دانه ها را از سنگ چاک می کند.گروهی از مقتل نویسان آورده اند که چون حسین (ع) به این سرزمین رسید، اسبش جلوتر نرفت و هر چه او را با تازیانه زد، از جای نجنبید. از نام آن زمین پرسید، گفتند: ماریه. گفت: شاید نام دیگری هم داشته باشد؟ گفتند: کربلاـ فرمود: الله اکبر، زمین کرب (گرفتاری) و بلاست و جای ریختن خون ما.در مجمع البحرین و نیز بنا به گفته ای در کشکول بهایی آمده است: روایت شده که امام (ع) آن زمینها و حوالی آن را به شصت هزار درهم از مردم نینوا و غاضریه خرید و آن پول را به عنوان صدقه به آنان بخشید و زمین را نیز به آنان داد به شرط آن که قبر او را به مردم نشان دهند و زائران او را تا سه شبانه روز میهمان کنند.این که فرمود: «شکمهای خود را پر می کنند»، از آن جاست که چون حضرت لفظ عسلان (گرگها) را استعاره آورده تا آن جانهای پلید و دلهای سخت را نشان دهد؛ به همین دلیل آنان را دارای کرش (شکنبه) دانست، با آن که کرش مربوط به حیوان است و به جای معده ی انسان حساب می شود.و جوف با ضم جمع أجوف (تهی)

است. مقصود حضرت این است که با کشتن من شکم آنها سیر می شود.ابن الأثیر در کامل التواریخ می نویسد: «هنگامی که حسین (ع) به نینوا نزدیک شد، از مجمع بن عبیدالله عامری پرسید که وضع مردم درکوفه چگونه است؟ گفت: بزرگان کوفه رشوه های کلانی گرفته اند و توبره های خود را پر کرده اند...» و غرائر جمع غراره است که همان توبره و معرب کواله است. أجربه جمع جراب (کیسه) است، و سغب به فتح و سکون، جمع ساغب یعنی گرسنه، مانند: سفر و سافر. و مفهوم جمله ی «لا محیص...» این است که «با وجود سرنوشت، احتیاط سودی نمی بخشد».این که فرمود: «خشنودی خدا خشنودی ماست» هدفش خشنودی به تقدیر خداوند است؛ یعنی پرخاش نکردن و خشمگین نبودن بر آن. کسی که بداند خداوند جز خیر بندگانش چیزی را نمی خواهد، ناگزیر به آنچه او کرده راضی می شود، هر چند ریزه کاری های آن را نداند و خیر و سود آن را در نیابد. و این درجه ی مؤمنانی است که خدا از آنان خشنود است، و آنان از او خشنود. در روایت آمده است که: «داناترین مردم به خدا، راضی ترین آنان به قضای اوست». و این درجه از درک رنج سختیها و صبر یعنی خویشتن داری از بی تابی جدا نیست، که نخستین پله ی ایمان است. در روایت است که پیامبر (ص) از گروهی از یاران پرسید: شما کیستید؟ گفتند: مؤمنانیم. فرمود: نشانه ی ایمان شما چیست؟ گفتند: به هنگام سختی شکیباییم و در هنگام فراخی نعمت سپاسگزار، و به هنگام قضا و قدر بدان راضی و خشنودیم. فرمود: به خدای کعبه سوگند که شما مؤمنانید. وء این پذیرش اجمالی این است که خدا بر آنچه بر یکایک بندگان می گذرد، آگاه است و از هیچ چیز عاجر و ناتوان نیست و تنها بهترین و سودمندترین چیزها را برای بندگان خود می پسندد. چه خوب گفته:گر آزرده ور مبتلا می پسندد چه خوش تر از آن کو به ما می پسنددندانم که ناخوش چه و خوش کدامین خوش است آنچه بر ما خدا می پسنددپایه ای دیگر برتر و والاتر از این هم هست، و آن این که عشق، او را از درد و رنج گرفتاریها رهانیده، و هرگاه عشق در دلی جای بگیرد و نیرومند شود و تمام همت کسی را فرا گیرد، گویا از درد غافل می شود و آن را احساس نمی کند؛ درست مانند این که جنگجوی میدان نبرد چه بسیا زخمی شود ولی درد آن را در نیابد و هرگاه خون از بدنش روان شد، آن گاه بفهمد. و راز این نکته آن است که چون عشق چیزی بر دل چیره شد، از چیزیهای دیگر بی خبر می شود، (و خدا برای مرد، دو دل در اندرونش ننهاده) و این درجه ی یاران حسین بود.«کشی» روایت کرده که حبیب بن مظاهر از هفتاد نفری بود که حسین (ع) را یاری کردند و با کوههای آهن روبرو شدند و نیزه ها را به سینه و شمشیرها را با چهره های خود استقبال کردند، در حالی که امان و مال و ثروت فراون به آنها داده می شود و آنها نمی پذیرفتند و می گفتند: اگر حسین (ع) کشته شود، یکی از ما بتوانیم مژگان خود را حرکت دهیم، عذری نداریم، تا این که در اطراف او کشته شدند...و در خرایج است که پیامبر (ص) به حسین (ع) فرمود: به همراه تو گروهی از یارانت کشته می شوند که رنج آهن را نمی چشند. و نبرد عابس بن شبیب و در آوردن زره و کلاه خود مشهور است.درجه ی دیگری نیز داریم که بالاتر و برتر است و آن این که خداوند، صفات بنده را در صفات خود و اراده ی او را در اراده ی خود و خشنودی او را در خشنودی خود و خشم او را در خشم خود محو و گم کند، و دیگر اعتراض و نارضایتی برای او نماند؛ اگر چیزی را از خدا می خواهد به فرمان خود اوست، و یا تنها برای اجرای فرمان دعاست نه رسیدن به مراد؛ به همین دلیل در دعا چیزی را می خواستند پذیرفته نمی شود، و اولیا نیز چنین بودند، و حال آن که دعا با رضا منافاتی ندارد، چنان که در جای خود آمده، و کسی که این شعر را گفته:می شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعایا اشتباه کرده و یا مغالطه نموده. و شاید مراد امام (ع) در این خطبه چنان که خود اشاره دارد این باشد که رضای خود را مقدم می داریم. و در روایات ما آمده است که همواره سوره ی فجر را بخوانید، زیرا آن سوره ی حسین است. در این سوره آمده که: آیا نشنیدی سخن خدای را که: «ای روان آسوده! به سوی پروردگارت بازگرد که تو خشنودی و از تو خشنودند» (سوره ی فجر، آیه ی ۲۸ – ۲۷) و مقصودش

حسین (ع) است. محمد بن العباس در کتاب «ما نزل فی العتره» این روایت را آورده است. این که فرمود: «در باغ بهشت» حظیره بر وزن فعلیه از خطر به معنای جلوگیری است، و در اصل نام جایی است که دیواری از نی آن را در میان گرفته باشد، و جای گردآوری گله است. این کنایه از بهشت یا جهات آخرت به طور کلی است، و هدف نزدیک بودن آنها به پیامبر است. مقصود خانه های فرشتگان قدسی است، و می خواهد برساند که تن پاک او را به آسمان می برند، چنان که اگر خدا بخواهد، این نکته خواهد آمد. در جلد دهم بحارالانوار در شرح این خطبه چیزهایی آمده است که انسان را به شگفتنی وا می دارد، و هیچ یک از خردمندان را یارای پذیرش آنها نیست. احترام بدنهای آنان (ع) بر درندگان بلکه بر زمین با روایات قطعی ثابت شده و یاران او نیز از شر درندگان در امانند.نزدیک به مضامین این خطبه در خطبه ی زینب آمده است که فرمود: این بدنهای پاکیزه گرفتار گرگان و کفتارها شده، یعنی در بیابانهای دور افتاده، و جز درندگان صحرا کسی به سراغ آنها نمی آید و دیدار کننده ای ندارند. نمونه ی این کنایات در قصیده ی دعبل درباره ی شمارش قبرهای بنی هاشم فراوان است، از جمله: (دیدار کننده اش کم است، جز آن که چند کفتار و عقاب و لاشخور به دیدار آن می روند).

ص: ۳۳

لا یخفی ما فی کلامه من البراعه و الاستهلال لما هو بصدده، و کأنه ضمن «خط» معنی

«زین» یعنی قـدر زینه له، و کون الموت زینه لولد آدم باعتبار تخلصه من کثافات عالم الطبیعه و درن الدنیا و الخروج عن ضـیق العـالم الجسـانی و حبس العـالم الامکـانی و الانتقـال الی العـالم الروحانی، فکأنه یظهر صـفاء النفوس و بهائها بواسـطه الموت و الانسـلاخ من قالب البـدن، و ورد: «أن الموت للمؤمن کنزع ثیاب و سـخه و لبس ثیاب فاخره» (۱) و من هنا کان الأولیاء شـدید الشوق الی الموت، لمـا فیه من التخلص من معاشـره الحیوانات الموذیه و السـباع الضاریه، و نعم ما قاله السـنائی:گرفتم که خود، مرگ لـذت نـدارد نه آخر خلاصـی دهـد جاودانی؟!ثم اسـتدل علیه السـلام لما بدء به الکلام بأن فی الموت مواصله الأحباء و ملاقاه الأقرباء.قوله علیه السـلام: «و خیرلی مصـرع...» یـدل علی شـرافه مدفنه (ع) و أنه مما اختاره الله له، و یأتی ما یدل علیه من شرافه أرض کربلاء، و یؤیده ما ورد من أن «الملائکه یأخذ شـیئا من تراب المدفن و یذره فی النطفه المخلقه منها، و لا زال قلب المولود یحن الیه». (۲) .قوله: «و کأنی بأوصالی...» یدل علی علمه (ع) بما یجری علی جسده الشـریف، و «العسـلان بالضم کأنه جمع عاسل، و هو الذئب او العادی منه، یجمع أیضا علی العسل بالضم و التشدید. و العواسل و العسلان اما جمع العاسل کراکب و رکبـان، و امـا جمع العسـلی و هی أنثی الـذئب، کمـا فی «حیـاه الحیوان»، فیکون کسـکران و سـکری. و علی أی حال فالجمع قیاسـی، و لـذا لم یضـبطه اهل اللغه فیما عنـدنا من کتبهم. شـبه (ع) اعـدائه بالـذئاب، لما فیها من شده الغضب و قله الترحم علی الفریسه.و النواویس جمع ناووسـی و هی مقبره النصـاری، و قیـل ان النواویس کـانت قریه عظیمه حیث الآـن مقبره الحر بن یزید (رضـی الله عنه)، و اما کربلاء فعن «معجم البلـدان» أنها مأخوذه من «الکربله» بمعنی الرخاوه فی القـدمین، سـمیت بذلک لرخائه فی تلک الأراضـی، و الکربله تنقیه الحنطه من الحصباء و نحوها أیضا، سمیت بذلک لنقاوتها من الحصباء (۳) .و روی جمع من اربـاب المقاتل و السـیر أن الحسـین (ع) لما وصل الی تلک البقعه لم یتخط فرسه، و کلما ضـربه بالسوط لم یتحرک، فسـئل عن اسم الأرض، قالوا: ماریه، قال: و لعل لها اسما آخر؟ قالوا: کربلاء، فقال: الله اکبر! أرض کرب و بلاء و مسفک الدماء (۴) .

۱- ۶۲. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۶، ص ۱۵۵؛ صدوق: معانی الاخبار، ص ۲۷۴.

۲- ۶۳. سند روایت نشده است.

۳- ۶۴. حموی، یاقوت: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۴- ۶۵. ابن نمـا: مثیر الاحزان، ص ۴۹، چاپ مـدرسه الامام المهدی - قم؛ مجلسـی: بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱ و ۳۸۳، چاپ بیروت.

و فی «مجمع الحرین» و نقل کشکول البهائی أیضا: «روی أنه (ع) اشتری تلک الاراضی و النواحی من أهل نینوا و الغاضریه بستین الف درهم و تصدق بها علیهم و شرط علیهم أن یرشدوا الی قبره و یضیفوا من زاره ثلثه أیام» (۱) .قوله علیه السلام: «فیملأن منی اکراشا» لما استعار علیه السلام لفظه «العسلان» لتلک القلوب القاسیه و النفوس الغلیظه، أثبت لهم أکراشا، و هی جمع کرش، و هو للحیوان بمنزله المعده للانسان، و الجوف بالضم جمع أجوف، یرید أن بطونهم تشبع اذا أقدموا علی قتلی.قال ابن الأثیر فی کامل التواریخ: أن الحسین (ع) لما قارب نینوی سئل مجمع بن عبیدالله العامری عن خبر الناس بالکوفه، فقال له: اما اشراف الناس فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، و الغرائر جمع غراره و هی ما یحمل فیه التین، معرب کواله، و الأجربه جمع جراب، و السغب بالفتح و السکون جمع ساغب بمعنی جائع، مثل سفر و سافر، و مفاد قوله (ع): لا محیص، مفاد قولهم: «لاینفع الحذر مع القدر» (۲) .قوله ارواحنا فداه: «رضا الله رضانا»، الرضا بالتقدیر و هو عدم الاعتراض و السخط، فمن علم أن الله لایفعل بعباده الا الأصلح فلا محاله یرضی بما صنع، و أن لم یحط بتفاصیل الحکم و المصالح، و هذه مرتبه المؤمنین رضی الله عنهم و رضوا عنه. و فی الخبر: أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله» (۳) و هذه المرتبه لا تنفک عن ادراک ألم المکاره و لا عن الصبر و هو ترک الجزع، و هو اول درجات الایمان، روی أن النبی صلی الله علیه و آله سئل طائفه من اصحابه: ما أنتم؟ قالوا: مؤمنین، فقال: ما علامه ایمانکم؟ قالوا: نصبر عند البلاء و نشکر عند الرخاء و نرضی بمواقع القضاء، فقال (ص): «مؤمنون و رب الکعبه» (۴) .و هو تصدیق اجمالی بأن الله محیط بما یجری علی آحاد خلقه، و أنه لا یعجز عن شیئی و لا یفعل الا ما هو الأصلح بحالهم و أنفع فی مآلهم، و نعم ما قال:گر آزرده ور مبتلا می پسندد چه خوش تر از آن کو به ما می پسنددندانم که ناخوش چه و خوش کدام خوش است آنچه بر ما خدا می پسنددو لها مرتبه اعلی من السابقه، و هی أن یدهشه الحب عن احساس ألم المکاره و المصائب، فانه اذا استقر الحب فی القلب و قوی و استغرق الهم به فکأنه یغفل عن الألم و لا یحس به، کما

۱- ۶۶. طریحی: مجمع البحرین، ج ۴، ص ۲۹، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۲- ۶۷. صدوق: معانی الاخبار، ص ۱۸۱.

۳- ۶۸. کلینی: کافی، کتاب کفر، ص ۶۱.

۴- ۶۹. طبرانی: المعجم الوسیط؛ فیض کاشانی: المحجه البیضاء، ۱۰۷ / ۷.

أن المحارب اذا غضب ربما أصابته الجراحه و لا يدرک ألمها، فاذا جری الدم استدل به علیها، و السر فیه أن القلب اذا استولی علیه حب شیئی غفل عن ما عداه «و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه»، و هذه مرتبه أصحاب الحسین (ع). روی الکشی أن حبیب بن مظاهر کان من السبعین الرجال الذین نصروا الحسین (ع) و لقوا جبال الحدید، و استقبلوا الرماح بصدورهم و السیوف بوجوهم، و هم یعرض علیهم الأمان و الاموال، فیأبون و یقولون: لا عذر لنا عند رسول الله ان قتل الحسین و منا عین تطرف، حتی قتلوا حوله... الخبر.و فی «الخرایج»: قال النبی (ص) للحسین (ع): «سیشهد معک جماعه من اصحابک لا یجدون ألم مس الحدید...» و مبارزه عابس بن شبیب و خلع الدرع و المغفر مشهوره.و لها مرتبه أخری أعلی، و هی أن یمحو الله صفات العبد بصفاته و یکون ارادته اراده الله، و رضاه رضاه، و سخطه سخطه، فلا یبقی ثمه اعتراض و مکروه؛ و ان دعا الله فی شیئی فبأمر الله، او للتعبد بنفس الدعاء، لا قصد حصول المراد، و لذا کان الأنبیاء یدعون فیما یعلمون عدم الاستجابه، و کذلک الأولیاء، مع أن الدعاء غیر مناف للرضا، کما بین فی محله، و قد غلط أو غالط من قال:می شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعاو لعل هذه المرتبه مراده (ع) فی الخطبه، کما یؤمن الیه تقدیم رضا الله. و ورد فی اخبارنا ادمان قرائه سوره الفجر معللا بانها سوره الحسین، و فیه: «... ألا تسمع الی قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» یعنی بها الحسین علیه السلام؛ رواها محمد بن العباس فی کتاب «ما نزل فی العتره». قوله (ع): فی «حظیره القدس» فعیله من الحظر بمعنی المنع، و هی فی الاصل موضع یحاط علیه من قصب و نحوه لیأوی الیه الغنم، و هو کنایه عن الجنه او مطلق عالم الأخر، و المراد اتصاله (ع) بالنبی (ص)، او المراد منازل القدیسین من الملائکه، و یکون المراد رفع جثته الشریفه الی السماء، کما یأتی ان شاء الله. و فی عاشر البحار فی شرح بعض فقرات هذه الخطبه ما یقضی منه العجب مما لم یذکر فی کتاب و لم یحتمله أحد من اولی الألباب، و حرمه أبدانهم علیهم السلام علی السباع بل علی الأرض معلومه بقواطع الأخبار، و حاشا أصحابه من ذلک أیضا.و یقرب مما فی هذا الخطبه ما ورد فی خطبه زینب حین قالت: «و تلک الجثث الزواکی الطواهر تنتابه العواسل و تعنوها امهات الفراعل، یعنی انها متروکه غیر مدفونه فی مفازه قفر، و لا تأتیها الا و حوش الفلوات، و لیس لها زوار یأتیها، و امثال هذه الکنایه کثیره. و فی قصیده

دعبل فی تعداد قبور الها شمیین قوله:قلیله زوار سوا أن زوارا من الضبع و العقبان و الرخمات

تتمه مهمه

ائمه ی اثنا عشر - سلام الله علیهم - هنگام مرگ و اجل محتوم خود را می دانند و به اختیار از دنیا می روند، چنانچه در این معنی اخبار بسیار است در کتاب کافی و غیره.و در کافی مروی است که جناب صادق (ع) فرموده که هر امامی که نداند آنچه به او می رسد و به کجا کشد کار او، پس نیست حجت خدا. (۱) .و نیز حضرت رضا (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) می شناخت قاتل خود را و مکان و زمان شهادت خود را، لکن بایستی مقدرات واقع شود. (۲) و نیز در اخبار بسیار وارد شده بلکه ضرورت مذهب است که أئمه، علم به ما کان (۳) و ما یکون (۴) دارند و هیچ امری بر ایشان پوشیده نیست، و آنچه جناب سیدالشهداء (ع) در این خطبه اخبار به خبر شهادت خود فرموده متواتر در اخبار است، بلکه تمامی اهل بیت کشته شدن آن حضرت را در این مسافرت می دانستند. حدیث «ام سلمه» و «ام یمن» و غیر هما مشهور است. و نیز می دانستند که چاره ای از وقوع واقعه نیست، و در تقدیر حتمی مقدر و در لوح محفوظ مصور است، و چون این نحو از علم مناط (۵) تکالیف شرعیه نیست، بلکه تکالیف منوط (۶) به علوم رسمیه (۷) و حاصل از اسباب عادیه ی علم (۸) است؛ و نیز باید دانست که ائمه و اولیا را جهت قدسیه ی ملکوتیه ای هست و ارواح خاصه به ایشان، و از این جهت بسط می شود علم برای آنها و قبض نمی شود، و از این جنبه و جهت تمام فعل و قول خالق را به خود نسبت دهند و افعال و اقوال خود را به خدا، بلکه خود را به مرتبه ی جوارح و اعضاء الله خوانند؛ مانند «ید الله» (۹) و «عین الله» (۱۰) .

ص: ۳۸

۱- ۷۰. کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، چاپ بیروت.

۲- ۷۱. همان، ج ۱، ص ۲۵۹.

۳- ۷۲. آنچه شده.

۴- ۷۳. آنچه خواهد شد.

۵- ۷۴. معیار سنجش.

۶- ۷۵. وابسته.

۷- ۷۶. دانشهای معمولی و عادی.

۸- ۷۷. ابزارهای عادی شناخت.

۹- ۷۸. دست خدا.

۱۰- ۷۹. چشم خدا.

و «جنب الله» (۱) و غیرها، و جهت ملکیه و جنبه ی بشریه را دارا هستند، چنان که در قرآن مجید فرموده:«قل انما أنا بشر مثلکم. ما أدری ما یفعل بی و لا بکم. و لو کنت أعلم الغیب لا ستکثرت من الخیر» (۲) و این جهت، جهت بندگی است که موجب خضوع و خشوع و خوف و خشیت از عذاب و گریه ی بر گناهان شود، و به زبان این جنبه گویند: «ما غیب نمی دانیم». و به اسباب عادیه و طبیعیه متوسل شوند، بکله از مردم استعلام بعض امور کنند، مانند سؤالات حضرت حسین (ع) حال کوفه و اهل آن جا را از اعراب بیابان با اطلاع کامل بر حقیقت امر. و چون مناط تکلیف علوم رسمیه ی ظاهره از اسباب متعارفه است باید اقدام در امور به حسب ظاهر باشد. و توجه امام مظلوم به عراق موافق با رفتار عقلا و موافق با سیاسات مدنیه بود، و اختیار حرکت، بعد از تواتر نامه های بسیار و معاهدات بی شمار نمود. و محل ندارد که کسی از اهل جهل و عناد اعتراض نماید که این مسافرت القای در هلاکت بود؛ خصوصا که در احادیث شیعیه وارد است که امام هر عصری تکالیف خاصه دارد و از جانب خداوند مأمور است که به آن وظیفه عمل نماید. و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) روایت شده که هنگام حرکت از مدینه، و در خبر «لهوف» ابن طاوس وقت حرکت از مکه، افواجی (۳) از ملائکه آمدند:قال: لما سار أبو عبدالله من المدینه لقیه افواج من الملائکه المسومین فی ایدیهم الحراب علی نجب الجنه، فسلموا علیه و قالوا: یا حجه الله علی خلقه، ان الله أمد جدک بنا فی مواطن کثیره و ان الله أمدک بنا، فقال لهم: الموعد حفرتی و بقعتی التی استشهد فیها و هی کربلاء فاذا وردتها فأتونی. الی أن قال: و أتته افواج مسلمی الجن، فقالوا: یا سیدنا، نحن شیعتک، فلو امرتنا بقتل کل عدولک و أنت بمکانک لکفیناک. الی أن قال (ع): اذا أقمت بمکانی فبماذا یبتلی هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا یختبرون؟ و من ذا یکون ساکن حفرتی بکربلاء؟ و قد اختارها الله تعالی یوم دحی الارض و جعلها معقلا لشیعتنا... (۴) » الخبر بطوله.

ص: ۳۹

۱- ۸۰. نزد خدا.

۲- ۸۱. ای پیامبر! بگو: من نیز انسانی چون شما هستم (کهف / ۱۱۰). و نمی دانم که چه بر سر من یا شما می آید (احقاف / ۹) و اگر غیب می دانستم، خیر (و نعمت های) بیشتری را برای خود فراهم می کردم (اعراف / ۱۸۸).

۳- ۸۲. دسته هایی.

۴- ۸۳. ابن طاووس: اللهوف، ص ۴۵،چاپ مطبعه العرفان، صیدا، ۱۳۲۹ ه ق. گفت هنگامی که ابن عبدالله از مدینه به راه افتاد، گروهی از ملائکه ی نشاندار نزد او آمدند، و اسلحه در دست داشتند و بر شتران بهشتی سوار، بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر مردم! خدا نیای تو را (پیامبر) را به وسیله ی ما بارها یاری کرد، و اینک تو را به وسیله ی ما یاری کرده است. فرمود: وعده ی من و شما در گودال قتلگاه و زمینی که در آن شهید می شوم و آن کربلاست، هرگاه به آن جا رسیدم نزد من آیید... تا آن که می گوید: دسته هایی از جنیان مسلمان نزد او آمدند و گفتند: ای سرور ما! ما شیعیان توییم. اگر به ما فرمان دهی ما همین جا که ایستاده ای دشمنانت را بکشیم و تو را آسوده کنیم... تا آن که می گوید: اگر من سر جای خو بایستم، این مردم بدبخت به چه وسیله آزمایش شوند؟ و چگونه گرفتار آیند؟ و چه کسی در گودال قتلگاه به جای من شهید شود؟ و حال آن که از روزی که زمین پهن شده خدا این خاک را برگزیده و پناهگاه شیعیان ما ساخته است...» روایت طولانی است.

مؤلـف الأربعین الحسـینیه «میرزا محمـد القمی» – عفی عنه – مضـامین این حـدیث شـریف را نظم نمود، شایـد در عـداد نوحه کننـدگان بر سـید مظلومـان محسـوب و محشـور شـود ان شـاء الله:پس ملایـک بهر نصـرت آمدنـد هـم پری بـا آه و حسـرت آمدنـدکای تو شاهنشاه اقلیم وجود خلقت روحانیان بهر تو بوددوش و زانوی نبی جای تو بود سـینه ی پاکش قـدمگاه تو بوداز چه گردیـدی زبون قوم دون رفتی از شـهر و دیـار خود برون مـا همه در آسـتانت چاکریم انبیا را در مواطن یاوریم از تو فرمان دادی ای سـلطان عشق تا برد باد فنا خاک دمشق گفت من با این گروه بدستیز دادخواهی دارم اندر رسـتخیزخوش سـتودی آن رسول خوش پیـام ذات ایزد را عزیز ذو انتقـام کربلاـ گردیـده قربانگـاه من هست هفتـاد و دو تن همراه من بقعه ی من کعبه ی اهـل دل است هر گروه شـیعیان را معقـل است گر بمـانم من به جـای خویشـتن پس که مـدفون گردد انـدر قبر من تا پناه خیل زواران شود شافع جرم گنهکاران شودامتحان مردم برگشـته خو کی شود گر من گریزم از عدوموعد من با شـما در کربلاسـت روز عاشورا که روز ابتلاست

ص: ۴۱

الحديث ۰۴

اشاره

ما رواه الشیخ الثقه الجلیل ابن قولویه فی «الکامل» بسنده عن عبدالله بن بکر قال: قلت للصادق (ع): یابن رسول الله، لو نبش قبر الحسین بن علی (ع) هل کان یصاب فی قبره شیئی؟ فقال: یابن بکر، ما اعظم مسائلک! ان الحسین بن علی مع أبیه و أمه و أخیه فی منزل رسول الله، و معه یرزقون و یحبرون، و لو نبش فی ایامه لوجد، فاما الیوم فهو حی عند ربه، و انه لعن یمین العرش متعلق به و یقول: یا رب أنجزلی ما وعدتنی، و انه لینظر الی زواره، فهو أعرف بهم و بأسمائهم و اسماء آبائهم و ما فی رحالهم من احدهم بولده، و انه لینظر الی من یبکیه فیستغفر له و یقول: ایها الباکی، لو علمت ما أعد الله لک لفرحت اکثر مما حزنت، و انه لیستغفر له من کل ذنب و خطیئه. (۱) .

ترجمه

عبدالله پسر بکر گفت به امام صادق (ع): ای پسر پیغمبر خدا! هرگاه بشکافد گور حسین را آیا یافت می شود در او چیزی؟ گفت: ای پسر بکر! چه بزرگ است پرسشهای تو! به درستی که حسین (ع) پسر علی (ع) با پدر و مادر و برادر خود در فرودگاه پیغمبر خداست و با او روزی خورند و شادکامند، و هرگاه شکافته می شد در روزهای او هر آینه یافت می شد. و او از کنار راست عرش خدا آویخته و گوید: ای پروردگار! روا نما برای من آنچه را نوید داده ای مرا. و به درستی که حسین هر آینه نگاه می کند به سوی دیدن کنان وی، و او شناساتر است به ایشان و نامهای ایشان و نامهای پدرانشان و به آنچه در جای باش آنهاست از یکی آنها به زاده ی خود. و به درستی که نگاه می کند به سوی آن که گریه بر او، و آمرزش خواهد برای او، و

۱- ۸۴. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۰۳، چاپ نجف ۱۳۵۶ ه ق؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۲.

از پدر خود خواهد که او هم آمرزش درخواست نماید برای او، و می گوید: ای گریان! هرگاه بدانی آنچه را آماده کرده خدا برای تو هر آینه شاد می شدی بیشتر از آنچه اندوهناک شدی، و آمرزش خواهد برای گریان از هر گناه و ناراستی.

بیان

به مضمون این حدیث شریف، در رفع اجساد طاهره احادیث متعدده وارد شده، آنها را نیز نقل کنیم آن گاه به شرح پردازیم:شیخ طوسی (ره) در کتاب «أمالی» از امام صادق (ع) روایت کرده:قال: «ان الحسین بن علی (ع) عند ربه ینظر الی معسکره و من حل معه من الشهداء و ینظر الی زواره» و ساق الحدیث نحوا مما مر (۱) .و «محمدین» ثلاثه – رضوان الله علیهم – در کافی و فقیه و تهذیب از زیاد بن ابی حلال روایت کرده اند از حضرت صادق (ع):قال: «ما من نبی أو وصی نبی یبقی فی الأرض اکثر من ثلثه ایام حتی یرفع روحه و لحمه و عظمه الی السماء، و انما تؤتی مواضع آثارهم لأنهم یبلغون من بعید السلام و یسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب». و رواه ابن قولویه فی «کامل» أیضا (۲) .و فی التهذیب عن عطیه الأبزاری عن الصادق (ع) یقول:«لا تمکث جثه نبی و لا وصی فی الأرض اکثر من أربعین یوما» (۳) .و اختلاف زمان مکث (۴) در اخبار شاید از جهت اختلاف مراتب و درجات انبیا و اولیا باشد. و در روایاتی وارد است که زمین را نصیبی در بدنهای انبیا و اولیا نیست، و حشرات را نیز سهمی نیست.و فی «بصائر الدرجات» بسنده عن الصادق (ع) عن النبی (ص) قال:

ص: ۴۳

۱– ۸۵. گفت: حسین بن علی نزد پروردگارش به اردوگاه خود و شهیدانی که با او به خاک افتادند می نگرد و به زائرانش... و حدیث را چنین دنبال می کند. (شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۵۴، چاپ اول، مؤسسه ی الوفاء بیروت. و نیز کامل الزیارات، ص ۱۳۶، طبع نجف ۱۳۵۶ ه ق).

۲– ۸۶ . گفت: هیچ پیامبر یا جانشین پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین بماند که، روح و گوشت و استخوانش را به آسمان می برند، و مردم تنها به جای آثار آنان می روند، زیرا آنان از دور نیز سلام می رسانند و از نزدیک نیز به آنان می فهمانند. ابن قولویه نیز در کامل این روایت را آورده است. (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعه النعمان، نجف، ۱۳۸۰ ه؛ بحارالأنوار، ج ۳۰۰ – ۲۹۹ ، ۲۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۷، چاپ مکتبه الصدوق،تهران ۱۳۹۳ ه ق).

۳– ۸۷. در تهذیب از عطیه ی ابزاری از امام صادق (ع) آورده که فرمود: جسد هیچ پیامبری یا جانشین بیش از چهل روز در زمین نمی ماند (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعه النعمان، نجف ۱۳۸۰ ه ق).

۴– ۸۸. ماندن.

ان الله حرم لحو منا علی الأرض أن تطعم منها شیئا» (۱) .و نیز روایت کرده که: رسول خدا فرموده در جواب منافقی که گفت: بدن شما پوسیده خواهد شد؟ فرمود:«چنین نیست که: ان الله حرم لحو منا... الخ» (۲) .و شیخ صدوق - ره - نیز همین روایت را نقل نموده به زیادتی: «و حرم علی الدود أن تطعم منها شیئا». (۳) . و این احادیث اخیره همین قدر دلالت دارند که زمین و جانوران در ابدان مقدسه ی انبیا و اولیا تصرفی نمی نمایند، اما به آسمان بالا می رود یا آن که محفوظ در تحت الأرض (۴) است، دلالتی بر هیچ یک ندارد، و شاید مؤید احادیث رفع باشد. و لکن از جمله ی وافره ای (۵) از احادیث - بلکه بعضی دعوای تواتر آنها را کرده اند - ظاهر می شود که ابدان مقدسه ی انبیا در زمین باقی است؛ مثل آنچه شیخ صدوق و دیگران روایت کرده اند از امام صادق (ع) که خدا وحی فرمود به «موسی بن عمران» که برون آورد استخوانهای یوسف را از مصر، و حمل نمود او را در صندوق مرمر به سوی شام. و نیز در چند خبر معتبره وارد شده که نوح استخوانهای آدم را از کعبه بیرون آورد و حمل به نجف نمود. و در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) مرد نصارایی استخوان پیغمبری در دست داشت و به آن سبب هرگاه خواستی باران فرود آوردی؛ و حضرت عسکری (ع) فرمود که استخوان پیغمبر هرگاه هویدای آسمان شود، باران می بارد. و این معنی منافی با احادیث رفع ابدان عنصریه (۶) است به آسمان. و نیز ظاهر این اخبار تفسخ ابدان (۷) و تناثر لحوم (۸) و بقای عظام (۹) است، مگر آن که مراد به عظام، تمام جثه (۱۰) باشد.و از کلام شیخ مفید - طاب نفسه - و کلام شیخ ابوالفتح کراجکی معلوم می شود که مذهب

ص: ۴۴

۱- ۸۹. خدا گوشت ما را بر زمین حرام کرده و چیزی از آن را نمی خورد (بصائر الدرجات، ص ۳۱؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۹۹).

۲- ۹۰. همان.

۳- ۹۱. بر کرم حرام کرده که چیزی از آن را بخورد.

۴- ۹۲. زیرزمین.

۵- ۹۳. شمار بسیاری.

۶- ۹۴. بدن خاکی.

۷- ۹۵. از هم پاشیدن بدن.

۸- ۹۶. پراکنده شدن گوشتها.

۹- ۹۷. بر جای ماندن استخوانها.

۱۰- ۹۸. تن.

فقهای شیعه از قدیم، مستقر (۱) بوده بر رفع اجساد مقدسه و عدم بقای در قبور؛ چنانچه در کتاب «مقالات» و «مسائل عکبریه» و «شرح عقاید صدوق» تصریح کرده بر این که انبیا و ائمه (ع) بعد از موت نقل می شوند از زیر خاک و ساکن شوند به جسمها و روحها در بهشت، و این مذهب فقهای امامیه کافه (۲) و مذهب اهل حدیث از ایشان است.و متکلمین را در این باب سخنی یاد ندارم، و از بنی نوبخت در این باب خلافی نقل شده و بعضی فرق امامیه (رضی الله عنهم) منکر این مطلب شده اند، و شیخ کراجکی نیز تصریح به آنچه مفید گفته نموده، و شیخ مفید در «مسائل عکبریه» نیز گوید: لیس الأئمه عندنا فی القبور حالین و لا فی الثری ساکنین و انما جاءت العباره بالسعی الی مشاهدهم و المناجاه لهم عند قبورهم امتحانا و تعبدا کالحج الی البیت الحرام، فکذلک یجعل مشاهد الأئمه مزوره و قبروهم مقصوده، و ان لم تکن ذواتهم لها مجاوره و لا أجسادهم فیها حاله (۳) .و شیخ کراجمی در «کنز الفوائد» گوید: «قد ورد الخبر عن النبی (ص) أنه قال: أنا اکرم علی الله أن یدعنی فی الأرض اکثر من ثلاث، و هکذا عندنا حکم الأئمه (ع)، و لیس زیارتنا لمشاهدهم علی أنهم بها، لکن لشرف المواضع، فکانت غیبه الاجسام فیها، و لعباده ندبنا الیها» (۴) .و صاحب کتاب «وافی»، فیض کاشانی - أفاض الله علیه رحمته - ابدان مرفوعه به آسمان را حمل بر بدن مثالی نموده و اجساد باقیه ی در قبور را حمل بر جسد عنصری، و این وجه را جامع میانه ی اخبار و رافع تنافی انگاشته، (۵) و غواص بحارالأنوار احتمالاتی ذکر نموده و تحیراتی اظهار کرده.

۱- ۹۹. ثابت. [

۲- ۱۰۰. همگی.

۳- ۱۰۱. محمد بن نعمان المفید: المسائل العکبریه (خطی)، فی جواب المسائله الرابعه و العشرین، (به نقل از: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۴۵، چاپ حقیقت تبریز - سال ۱۳۴۶. ناقل: الحاج عباسقلی واعظ چرندابی). امامان به نظر ما در قبرهای خود نیستند و در خاک جای ندارند، بلکه سخنانی آمده که رفتن به شهادتگاه آنان و سخن گفتن با آنان نزد گورهای آنان آزمایش و عبادت است، مانند حج به سوی خانه ی خدا. و مشهد امامان نیز زیارت می شود و رو به سوی قبرهای آنان می کنند، هر چند که خودشان در آن جا نیستند و بدنهایشان در آنها جای ندارد.

۴- ۱۰۲. کنز الفوائد: پیامبر فرمود: من پیش خدا گرامی تر از آنم که بیش از سه روز مرا در زمین بگذارد. به نظر ما، امامان نیز همین گونه اند، و این که ما به زیارت مشاهد آنان می رویم، نشانه ی آن نیست که آنها در آن جا هستند، بلکه در بهترین جایگاه ها زندگی می کنند؛ تنها جسدهای آنان در آن جا پنهان شده و این عبادتی است که ما را به سوی آن خوانده اند.

۵- ۱۰۳. ملا محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶ ، ۸ چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یادآوری منافات میان اخبار، می گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده اند که پس از سه روز بالا برده می شوند و آن گاه آنها را به قبرهایشان برمی گردانند، و برخی آن را چنین تفسیر کرده اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبیها که می خواستند قبر آنان را بشکافند گفته شده، آنان بارها کوشیدند که جنایت را عملی کنند ولی نتوانستند. و می توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذراندن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز متبرک شده است.

قال بعـد ذكر التنافی بین الأخبار: «منهم من حمل اخبار الرفع علی أنهم یرفعون بعد ثلثه ایام ثم یرجعون الی قبورهم، و منهم من حملها علی أنها صـدرت لنوع من المصـلحه و التوریه، لقطع أطماع الخوارج و النواصب الذین کانوا یریدون نبش قبورهم، و قد عزموا علی ذلـک مرارا و لم یتیسـر لهم، و یمکن حمـل اخبـار نقـل العظـام علی أن المراد نقـل الصـندوق المتشـرف بعظامهم و جسـدهم فی ثلثه ایام» انتهی (۱) .و این گونه احتمالات بسیار عجیب است. و از این غریب تر کلام محـدث بحرانی است در کتاب «الدره النجفیه» بعد از رد کلام محدث کاشانی و علامه ی مجلسـی و انکار بلیغ از بدن مثالی، و آن گاه اختیار نموده که در مشاهد شـریفه عین و اثری از ابدان شریفه ی ائمه نیست و به آسمان بالا رفته و گفته: «این معنی منافاتی با بقای عظام آدم و یوسف نـدارد، زیرا که ابـدان انبیا و اولیا اگر در مواضع اصـلیه که تربت ایشان از آن جا مأخوذ است دفن شود به آسـمان بالا رود، و هر گـاه سپرده شود در غیر آن موضع یـا بـدون دفن باقی مانـد به آسـمان نرود».و سـقوط این کلام محتاج بیان نیست و مأخذی ندارد.و شـیخ احسائی در کتاب «جوامع الکلم» تبعیت از «فیض» علیه الرحمه نموده و ملتزم شده به رفع بدنهای مثالیه به آسـمان و بقـای عنصـریه در قبـور و عـدم تفرق اعضـا، لیکن گفته: اگر قبـور شـریفه نبش شود، غیر معصوم مشاهـده ی چیزی ننمایـد. و این کلاـم بی مغز است، و لیکن در این مقـام کلاـم نیکویی گفته که احـادیث گفته که احادیث رفع ابـدان، «ظواهر» است و احـادیث نقـل عظام آدم و یوسف «نصوص»، پس بایـد ظاهر را مطابق با نص نمود و تصـرف در احادیث رفع نمود (۲) .مؤلف گویـد: رفع اشـکال و بیان حقیقت حال محتاج به طول مقال (۳) است و نفوس اهل عصـر را از سخن طولانی ملال (۴) است، و لیکن مقـدماتی به اجمال اشاره کنیم که در بسـیاری مواضع در فهم احادیث نافع و مفیـد باشـد. پس گوییم: اهل ظاهر که غافل از روحانیات هستند، بلکه زیاده از علم عربیت و فهم لغت بهره مند نباشند، هر لفظی را که در کتاب و سنت

۱- ۱۰۴. ملاـ محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶ ، ۸، چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یـادآوری منافات میان اخبار، می گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده اند که پس از سه روز بالا برده می شوند و آن گاه آنها را به قبرهایشان برمی گرداننـد، و برخی آن را چنین تفسـیر کرده اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبیها که می خواسـتند قبر آنـان را بشـکافند گفته شـده. آنـان بارها کوشـیدند که این جنایت را عملی کننـد ولی نتوانسـتند. و می توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذاردن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز متبرک شده است.

۲- ۱۰۵. جوامع الکلم.

۳- ۱۰۶. گفتاری طولانی.

۴- ۱۰۷. خستگی.

ملاحظه نمایند حمل بر عالم محسوس جسمانی نمایند، و به این سبب بسیاری از احادیث به نظر ایشان مجمل و مشکل نماید، و محروم از مقاصد و اسرار اولیای وحی شوند؛ مثلا در احادیث رفع ابدان، الفاظی وارد است مثل: بدن و جثه و قبر و رفع و ارض و سماء و ایام. هرگاه شخص ملتزم به معنای لغویه باشد، چاره ای جز آنچه علمای اعلام که نقل کلامشان شد گفته اند ندارد، و هرگاه عالم نحریری (۱) یا ماهر خیبری (۲) احتمالی که خلاف معانی محسوسه یا لغات مأنوسه ی أهل ظاهر باشد، ذکر کند او را نسبت به تعرف (۳) و تصوف (۴) یار می به تحکم (۵) و تفلسف (۶) دهند و به جمله ای از قواعد موروثه از قدمای عامه، ابطال حقایق و اهمال دقایق (۷) نمایند، و گویند این مجاز بلا قرینه و خلاف اصالت حقیقت است، و به دعوای تبادر معانی محسوسه خود را محروم از فواید معقوله نمایند و گویند ایراد ماله ظاهر و اراده ی خلاف ظاهر، یا تأخیر بیان از وقت خطاب جایز نیست، غافل از این که التزام به این قواعد موجب حرمان از بسیاری از لطایف کتاب و سنت شود، بلکه صاحب این مسلک بایستی بسیاری از محکمات را داخل در متشابهات نماید، یا قلم تأویل بر اکثر آیات و احادیث بکشد و گوید این کلمات مجملات است. لیکن هرگاه کسی آگاه شد که الفاظ غالبا معانی کلیه دارند و استعمال در موارد خاصه از بابت فردیت آن خاص است نه از باب خصوصیت، و از قبیل اطلاقی کلی بر فرد است، می داند که بسیای از استعمالات نه مجاز است نه محتاج به تأویل؛ مثلا لفظ ارض و سماء را تصور کند که وضع برای پایین و بالا شده و جسم عنصری زمین و جرم اثیری فلک یکی از مصادیق است و جهت سفل و علو هم یکی از مصادیق، و در قرآن مجید و احادیث در هر دو معنی به نسق (۸) واحد استعمال شده: «و أنزلنا من السماء ماء طهورا» (۹) ، بدیهی است که باران از فلک نیاید، و، «فی السماء رزقکم و ما توعدون»، (۱۰) واضح است که مقصود آسمان

۱- ۱۰۸. دانشمند کار کشته.

۲- ۱۰۹. کاردان آگاه.

۳- ۱۱۰. عارف بودن.

۴- ۱۱۱. صوفیگری.

۵- ۱۱۲. زورگویی.

۶- ۱۱۳. فلسفیگری.

۷- ۱۱۴. نادیده گرفتن مطالب دقیق.

۸- ۱۱۵. شیوه.

۹- ۱۱۶. از آسمان پاکیزه فرود آوردیم (فرقان، ۴۸).

۱۰- ۱۱۷. در آسمان روزی شماست و آنچه به شما وعده داده می شود (ذاریات، ۲۲).

نیست، و «زینا السماء الدنیا بزینه الکواکب»، (۱) پوشیده نیست که ستارگان در آسمان اول نباشند، «خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» (۲) مراد افلاک سبعه و طبقات کره ی خاکی است، یا آن که در احادیث وارد است که دوزخ در زمین و بهشت در آسمان است، یا آن که هر دو در نشأه اخرویه (۳) و خارج از عالم دنیا، و بر مطلع متتبع موارد مشتبه نیست. و همچنین جثه و بدن، گاهی بر برزخی و مثالی اطلاق شود، مثل «رأیت فلانا فی النوم» (۴) یا حدیث ابدان برزخیه ی نورانیه: «لو رأیته لقلت فلان بن فلان» (۵) . و این ابدان به وجهی عین ابدان عنصریه و دارای عظم و لحم است، چون جامع وحدات مراتب بدن، نفس ناطقه است و در همه حال، وحدت شخصیه دارد. همان طور که مشاهده می شود که انسان از زمان طفولیت تا آخر پیری شخص واحد است، همین نحو با بدن برزخی یک شخص است. پس مفاد مجموع اخبار سابقه دو امر است: یکی آن که ابدان عنصریه ی انبیا و اولیا را خاک تصرف نکند و تغییر ندهد، و این معنی از خصایص ایشان است که به واسطه ی قوت و شدت نورانیت نفوس مقدسه ابدان را محافظت نماید و فیض توجه، به سبب موت، منقطع نشود، و این به طور توجه مجرد روحانی است بر مادی جسمانی که ظل عنایت خود را باز نداشته، به خلاف غیر انبیا که لا محاله بعد از موت، ترکیب رو به انحلال نماید و ضعف نفس مانع از توجه خواهد بود. پس صحیح شد که جسدهای مقدسه را زمین تصرف نکند و متلاشی نشود و در مشاهد مشرفه موجود و باقی است، و تأکیدات بلیغه در اتیان مشاهد مشرفه بسی گواه صدقی است بر بقای ابدان در قبور، و همچنین اخبار آداب زیارت و دعای در بالای سر، و جایز نبودن تقدم بر قبر در حال نماز و تعلیل به این که تقدم بر امام جایز نیست، و استحباب استقبال وجه امام در حال زیارت.و اما انکار شیخ مفید و اتباع، از بودن ابدان مقدسه در قبور، احتمالی است به غایت بعید و مبنی است بر فهم و اجتهاد غیر سدید (۶) از اخبار وارده در این باب، و انکار تجرد نفس و بدن مثالی و حصر نشأه ی وجود و زندگانی در عالم جسمانی فانی. و آنچه احتمال داده که اوامر زیارت مشاهد مشرفه به محض تعبد و تبرک باشد و قیاس زیارت کعبه نموده، خالی از وجه

ص: ۴۸

۱- ۱۱۸. ما آسمان نزدیک را به زیور ستارگان آراستیم (صافات، ۶).

۲- ۱۱۹. هفت آسمان آفرید و مانند آن از زمین (طلاق، ۱۲).

۳- ۱۲۰. جهان پس از مرگ.

۴- ۱۲۱. فلانی را خواب دیدم.

۵- ۱۲۲. اگر او را می دیدی می گفتی فلان پسر فلانی است.

۶- ۱۲۳. نادرست و نااستوار.

و مأخـذ است. و بسـیاری از آثار معتره دلالت دارد بر بقای اجساد ائمه در مقابر، مانند واقعه ی ابراهیم دیزج که مأمور نبش قبر و زراعت ارض حائر شـد و جسـد مقدس را بر بوریایی (۱) جدید یافت، و شـکایت موسـی بن جعفر (ع) در عالم رؤیا از دفن یکی از نواصب در نزدیک مضـجع (۲) شـریف او، و از این وقایع بسـیار است. و مخفی نباشد که بقای بدن عنصـری در قبر از خصایص انبیا و اولیاست و شاید بعض صـلحای مسـلمین نیز بهره داشـته؛ چنانچه جماعت کثیره ای از سـکنه ی شهر طهران در نزدیک این زمان جسد شـیخ صدوق را مشاهده نموده بودند که اصـلا تغییر صوری نکرده.امر دوم آن که ابدان مقدسه ی انبیا و ائمه به عـالم بالاـ رود و در عـالم اراضـی انـدکی بیش درنگ نکننـد یا سه روز یا زیاده، و دلیل واضـح بر این که مراد، مطلق عـالم علوی (۳) است اختلاـف تعبیر اخبـار است که در حـدیث «کامـل الزیـاره» در طرف راست عرش ذکر شـده، در حـدیث «امالی» نزد پروردگار تعبیر شده و در اخبار دیگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده اند. و در اخبـار دیگر رفع به آسـمان دارد، و در اخبـار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده انـد. و حق این مقام، بسط کلام است لیکن به اشـاره ی اجمالیه قناعت کنیم که عوالم، سه عالم است: عالم عقلی و عالم نفسـی و عالم حسـی، و نفوس بشـریه که به فیض وجود فایز شونـد به عوالم ثلثه عبور کننـد، و به همان ترتیب صدور، رجوع نمایند. و بسا باشد که در اکتسابات عملیه، به حد حیوانیت بر نفس غلبه کند که قابل صـعود و رفع به عالم علوی نباشد و مخلد و باقی در عالم سـفل و جهنم بماند. و برخی از نفوس به سـبب آلایش به اعمال و اخلاق، درنگ ایشان در عالم سـفل، (۴) ، طولانی شود و به آسـمان عالم عقلی، دیر فایز شود به حسب اختلاـف مراتب آلودگی؛ چنـانچه وارد شـده: «أخوف ما أخاف علیکم البرزخ، فان منکم من لا تناله شـفاعتنا الا بعد ثلثمائه الف سنه» (۵) . و نفوس مقـدسه ی انبیا و اولیا به سـبب قوت و شدت نورانیت در آنها، درنگی در عالم برزخ و قبر ننمایند، و بعد از سه روز از عالم سـفلی که عبارت از ارض باشد به آسـمان عالم عقل و عندالله (۶) و فی العرش (۷) بالا روند، و این مطلب شریف در این احادیث افاده شده. و این است مراد به عدم مکث جثه ی نبی و وصی

۱- ۱۲۴. حصیر.

۲- ۱۲۵. آرامگاه.

۳- ۱۲۶. جهان بالا.

۴- ۱۲۷. جهان پست.

۵- ۱۲۸. نور الثقلین، ۵۵۴ - ۵۵۳ عن الصادق (ع)، بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۶۷، به نقل از کافی.

۶- ۱۲۹. نزد خدا.

۷- ۱۳۰. به عرش.

در زمین و بالاـ رفتن به آسمان و هویدا شدن، که این شرافت، مختص به مقام نبوت و ولاـیت است، و این صعود و رفع را منافاتی نیست با توجه به عالم برزخ و ابدان ملکوتیه، بلکه به عالم سفلی و ابدان عنصریه، زیرا که هر عالی، محیط و متوجه به سافل خواهد بود، پس صحیح است که با ارتفاع به عالم بالا به صور مثالیه و ابدان ملکوتیه در نزد محتضرین و در مقام اظهار معجزه ظاهر شوند و حاضر باشند، زیرا که عالی فاقد سافل نیست، و آنچه ذکر شد در نهایت لطف و متانت است. و ختم کنیم شرح این حدیث را به نقل کلام بعض علمای روحانین تا رافع حجاب و کاشف نقاب شود.سرچشمه فیض سبحانی، محدث خبیر و محقق نحریر ملاـ محسن فیض کاشانی، علیه شآبیب الرحمه من مزن الکرم مادامت الاوائل تتبع بالثوانی (1) – در کتاب وافی گفته بعد از نقل روایت زیاد بن أبی الحلال – و نعم ما قال –:لعل المراد باللحم و العظم المرفوعین المثالیان منهما دون العنصریین، و ذلک لعدم تعلقهم بهذه الأجساد العنصریه، فکأنهم و هم بعد فی جلابیب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها، فضلا عما بعد وفاتهم، و الدلیل علی ذلک من الحدیث قولهم (ع): «ان الله خلق ارواح شیعتنا مما خلق منه ابداننا. فابدانهم لیست الا تلک الأبدان اللطیفه المثالیه، و اما العنصریه فکأنها ابدان الأبدان. و یدل علی ذلک حدیث حمل موسی (ع) عظام یوسف، فلولا أن الاجسام العنصریه منهم تبقی فی الارض لما کان لاستخراج العظام بعد سنین معنی «و انما یبلغونهم من بعید السلام» لأنهم فی الأرض و هم (ع) فی السماء «و انما یسمعونهم من قریب» لقربهم من آثارهم و حضور اسماعهم عند المسلمین علیهم» (2) . انتهی.و علی البدن المثالی أیضا حمل اخبار لحوق بدن کل وصی نبیه. و قال تلمیذه «السعید» فی «شرح التوحید» مفصلا لبعض ما أجمله شیخه الفرید: «اعلم أن الله اذا قبض الأرواح من هذه

ص: ۵۰

۱– ۱۳۱. بارانهای بی دریغ رحمت از ابر بزرگواری بر او ریزش کند تا هنگامی که پس از یک، دو می آید (تا ابد).

۲– ۱۳۲. فیض، ملاـ محسن: وافی ج ۱۹۷ – ۱۹۶ ، ۸، چاپ سنگی، تهران ۱۳۲۴ ه ق. و چه خوب گفته فیض کاشانی: شاید مراد به گوشت و استخوان که بالا برده می شوند، گوشت و استخوان مثالی باشد نه عنصری، زیرا آنان به این بدنهای عنصری وابسته نیستند. گویا در زمانی هم که پیراهن تن را از خود دور نکرده اند، از آن آزادند تا چه رسد به پس از مرگ. و شاید این معنا از حدیث این است که فرمودند: «خداوند روح شیعیان ما را از جنس بدن ما آفریده». بدن آنها جز بدنهای لطیف مثالی چیز دیگری نیست، و بدنهای عنصری همانند بدن آن بدنهاست. و نشانه ی آن، بردن استخوانهای یوسف به دست موسی (ع) است. و اگر نه این بود که بدنهای عنصری آنان در زمین باقی می ماند، این کار مفهومی نداشت. و این که فرمود: از دور سلام را به آنان می رسانند، زیرا زائران در زمین و آنان در آسمانند و «از نزدیک می شنوند» زیرا آنان خود به آثار بر جا مانده ی از خویش نزدیکند و گوش به سخن سلام کنندگان دارند. و روایات مربوط به پیوستن بدن جانشینان پیامبران به پیامبران خود را نیز بر همین معنا باید حمل کرد.

الأجسام العنصريه الطبيعيه أو دعها فى صور جسديه، أى حصص حقيقيه من الماده الجسميه التى لا يتخلف نفس مادامت نفسا منها من دون شائبه كيفيات عنصريه او تخطيطات مزاجيه، و هو ملكوت هذا البدن» الى أن قال: «و بالجمله العوالم الكيه ثلثه ليس غير: احدها العالم العقلى، ثم العالم النفسى، ثم العالم الحسى. و للنفس وجه الى العالم العقلى الذى هو اصله، و منشأه، و الى العالم النفسى الذى هو مقامه و مرتبته، و الى العالم الحسى الذى هو سجنه و محبسه، فاذا فارقت هذه النشأه العنصريه باضطرار من الموت الطبيعى رجعت الى عالمها النفسى فى مادتها الجسميه النوريه التى أنارها باعمالها الزكيه ان كانت من السعداء، و فى مقابلها ان كانت من الاشقياء، على التفاصيل التى نطق بها الشرع الأقدس فى خصوصيات الأعمال، و نعم ما قال «العطار»: (1) ز حشرت نكته ای روشن بگويم تو بشنو تا منت بی من بگويم همين جسمت بود اما منور و گر بی طاعتی جسمی مكدرو ان كسبت فى النشأه الدنيا الدنياويه ما يتجاوز به عن المرتبه النفسيه بسرعه كالأنبياء و الأولياء وقفت فى الأرض الجسمانيه التى هى القبر الحقيقى ثلثه ايام أو اكثر على تفاوت مراتب النبوه و الولايه، ثم تصعد الى سماء العالم النورى و المقام الأعلى العقلى، كما ورد فى الخبر ان الأئمه عليهم السلام اذا ماتوا يقفون فى القبر ثلثه ايام، ثم يصعدون الى السماء. ثم اعلم أنه لاـ ينافى ذلك كونهم فى هذا الضريح المبارك، و ذلك لما عرفت من معنى الصعود الى السماء و انها ليست تلك التى فوق رؤوسنا». انتهى بعبارته.شايسته باشد به نظر انصاف در كلام اين دو محدث جليل تأملی شود كه چه بسيار از

---

۱ – ۱۳۳. شاگرد او «سعيد»، در شرح توحيد سخن استاد يگانه ی خود را شرح می دهد: «بدان كه هرگاه خدا روح را از اين بدنهای عنصری و طبيعی بگيرد، آن را در بدنهای مادی ديگری كه به راستی حصه ی ماده و جسم هستند قرار می دهد، كه از آن روح جدا نمی شود، بی آن كه كيفيات عنصری و برنامه های مزاجی داشته باشد، و آن ملكوت اين بدن است...» تا اين كه می گويد: «بر روی هم، جهانها سه تا هستند و بس: يكی جهان عقلی و دوم جهان نفسانی و سوم جهان حسی. جان يك رو به جهان عقلی دارد كه ريشه و سرچشمه ی اوست و يك رو به جهان نفسی كه جايگاه اوست و يك رو به جهان حسی كه زندان و بازداشتگاه است. هرگاه از اين جهان عنصری به ناچار و با مرگ طبيعی رخت بربست، به جهان نفسی خود با ماده ی نورانی اش كه آن را با كارهای نيك روشن ساخته برمی گردد. اين در صورتی است كه خوشبخت باشد، و اگر بدبخت باشد حالتی جز آن خواهد داشت؛ چنان كه به طور گسترده در دين مبين درباره ی ويژگيهای اعمال گفته شده. عطار چه خوب می گويد: ز حشرت نكته ای روشن بگويم تو بشنو تا منت بی من بگويم همين جسمت بود اما منور و گر بی طاعتی جسمی مكدر و اگر در زندگانی دنيا توانسته باشد با كارهای نيك چون انبيا و اوليا از پايگاه نفسی با شتاب بگذرد، در زمين جسمانی يعنی قبر واقعی سه روز بيشتر نمی ماند؛ و گاه ممكن است چند روزی بيشتر طول بكشد، زيرا درجات و مراتب پيامبران و اوليا هم تفاوت دارد، سپس به آسمان جهان نوری و پايگاه والای عقلی می رود؛ چنان كه در خبر آمده كه امامان (ع) هرگاه از دنيا بروند، سه روز در قبر می مانند و سپس به آسمان می روند. سپس بدان كه اين معنی با بودن آنها در ضريح مباركشان منافاتی ندارد، زيرا دانستی كه بالا رفتن به آسمان به معنای آسمان بالای سر ما نيست».

مشکلات اخبار امامیه قبل از تألیف کتب ایشان در پرده ی خفا باقی بود «و رب حامل فقه الی من هو أفقه منه» (1) .

۱- ۱۳۴. چه بسا کسی دانشی را برای دانشمندتر از خود به ارمغان ببرد «بخشی از یک حدیث».

الحدیث ۵۰

اشاره

و بالسند المتصل الی الشیخ الأجل ثقه الاسلام الکلینی عن الحسین بن أحمد، قال: حدثنی أبو کریب و أبو سعید الأشجع، قالا: حدثنا عبدالله بن ادریس، عن أبیه ادریس بن عبدالله الأودی، قال: «لما قتل الحسین (ع) أراد القوم أن یوطئوه الخیل، فقالت فضه لزینب: یا سیدتی ان سفینه کسر به فی البحر فخرج الی جزیره فاذا هو بأسد، فقال: یا أبا الحارث! أنا مولی رسول الله، فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی الطریق و الأسد رابض فی ناحیه، فدعینی أمضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا، قال: فمضت الیه فقالت: یا ابا الحارث! فرفع رأسه، ثم قالت: أتدری ما یریدون أن یعملوا غدا بابی عبدالله (ع)؟ یریدون أن یوطنوا الخیل ظهره، قال: فمشی حتی وضع یدیه جسد الحسین، فاقبلت الخیل، فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله: فتنه لا تثیروها، انصرفوا. فانصرفوا» (۱) .

ترجمه

عبدالله پسر ادریس گفت: هنگامی که کشته شد حسین (ع)، خواستند گروه مردم پایمال کنند او را اسبها، پس گفت فضه مر زینب را که: ای خاتون من! سفینه آزاد کرده ی پیغمبر خدا شکسته شد کشتی او، و بیرون رفت به سوی بیشه ای، پس ناگاه برخورد به شیری، پس به وی گفت: ای شیر! من آزاد کرده ی پیغمبر خدایم. پس آواز کرد شیر برابر او، و به راه شد، تا واداشت او را به راه، و در این بیابان شیری در کناری است، بگذار بروم به سوی او و آگاهش کنم به آنچه این گروه کردار می نمایند فردا، و رفت فضه به سوی شیر و گفت: ای شیر! و شیر سر خود را برداشت پس گفت: می دانی چه می خواهند بکنند فردا با تن حسین؟ خواهند لگد

---

۱ – ۱۳۵. سید هاشم بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۲۴۰، تهران ۱۲۹۱ ه؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۶۴۵، چاپ دار الشعب – دار التعارف، بیروت.

کوب اسب نماینـد پشت او را. پس به راه در آمـد شـیر تا آن که آمـد و نهاد دو دست خود را بر پیکر حسـین. پس رو کردند سواران، و چون نگریستند به سوی شیر، گفت عمر سعد: هنگامه را پراکنده نکنید، برگردید. پس برگشتند.

بیانات

کتاب کافی ثقه الاسـلام از او ثق کتب شیعه است، بلکه در مذهب شیعه بعد از قرآن مجید اصح کتب است؛ مع ذلک بسیاری از احادیث آن کتاب در عـداد اخبار آحاد است و چنین نیست که هر چه در آن کتاب باشـد حجت قاطعه باشـد، خصوصا مثل این حـدیث که نقل از امام (ع) نشـده و مانند نقل اهل تاریخ است. و اما حال روات این خبر: پس «حسـین بن احمد» توثیق در رجال نشـده، اگر چه روایت شـیخ کلینی از او دلیل و ثاقت و اعتبار است، و ابوکریب ازدی ممـدوح است، و ابوسـعید مجهول است، و عبـدالله بن ادریس و پدرش مجهول الحال است [هسـتند]. پس این خبر به حسب سـند اعتباری ندارد، و الفاظ متن هم خالی از حزازت (۱) نیست، مثل: «و الأسـد رابض» و نیز لفظ «غدا»، با آن که این واقعه در روز عاشورا واقع شده، علاوه بر آن که ادریس حاکی واقعه از معاصرین حضرت صادق (ع) است، لا محاله این واقعه را به وسایطی روایت کرده که مجهول الحال هسـتند. و به قواعـد علمیه، این خبر، «مرسـل» (۲) است و اعتبـاری نـدارد. و نیز بسـیار بعیـد است که سـی هزار مرد جنگی دفع شیری نتوانند نمود و از مقصد خود به واسطه ی یک شیر دست بکشند، با آن که واقعه ی اسب تاختن از وقایعی است که توان گفت قطعی الوقوع است و اکثر اربـاب مغازی و مقاتل نوشـته انـد، بلکه اسـماء آن ده نفر که مباشـرت این عمل کردنـد ضـبط نموده انـد، بلکه اهل علم نسب، متعرض شـده انـد که هر ده تن حرام زاده بوده انـد، و نقل از «ابو عمرو زاهـد» نیز کرده اند، و کمتر کتابی است که واقعه ی کربلا را ضـبط کرده باشـد و این واقعه را ذکر نکرده باشـد؛ماننـد «مروج الذهب» مسـعودی که اوثق کتب تاریخ است و «مقاتل» ابی الفرج اصفهانی و «ارشاد» شیخ مفید و «مناقب» ابن شهر آشوب و «تذکره» سبط بن جوزی و غیرها و کتب متأخرین عامه و شـیخ فقیه «ابن نما» در رساله ی «أخذ الثار»، از «تاریخ طبری» نقل کرده اند که:«مختار ابن ابی عبیده در صدد انتقام برآمد. اول امری که از او صادر شد، در باب مباشرین

۱- ۱۳۶. نااستواری و سستی.

۲- ۱۳۷. روایت بی سند.

این عمل بود، و هر ده نفر را دستگیر کرد وفرمود تا بر پشت خوابانیدند و میخ های آهن در دست و پای هر یک کوبیده و تن آنها را پایمال اسبان کردند» (۱) و ابن جوزی عبارتی جانگذاز دارد که گوید:«و أو طئوا الخیل ظهره و صدره، و وجدوا فی ظهره آثارا سودا، فسألوا عنها، فقیل: کان (ع) ینقل الطعام علی ظهره فی اللیل الی مساکین أهل المدینه». (۲) و نیز در اشعار منسوبه به این جماعت است:«نحن رضضنا الصدر بعد الظهر» (۳) .و عجب است کلام علامه مجلسی با احاطه ی تامه، انکار این واقعه نموده نظر به روایت کافی، اگر چه غیرت تشیع مقتضی است که انکار این واقعه شود. و «ابن شهر آشوب» در «مناقب» از «امالی» مفید نیشابوری نقل نماید که:«زنی بود نوحه گر، نامش «ذره» بود، در خواب دید فاطمه ی زهراء علیهاالسلام اشعاری به او یاد داد که در مرثیه ی حسین (ع) نوحه گری نماید، و آن اشعار این بود:ایها العینان فیضا و استهلا لا تغیضاو ابکیا للطف میتا ترک الصدر رضیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا (۴) .و شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب «تعجب گوید که یکی از آن اسبها که پامال کرد جسد مقدس را در مصر رفت. مردم آن جا از شدت عداوت نعلهای آن اسب را خریدند و به جهت افتخار و تقرب به «بنی امیه» در خانه های خود کوبیدند. و گوید: هنوز که سنه ی چهار صد و کسری است این شعار در خانه های مصر محفوظ است که اشکال نعلیه بر در خانه ها می کوبند. و مؤلف «الأربعین الحسینیه» در قصیده ی تائیه گوید:ألا یا قاصدا جدث الحسین اطل وقف المطیه بالبیات

۱- ۱۳۸. اسب بر پشت و سینه ی او دوانیدند، و در پشت او سیاهی دیدند. چون پرسیدند، گفته شد که او (ع) برای مستمندان مدینه خوراک می برد و آن را بر دوش خود حمل می کرد. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۴، چاپ مؤسسه ی اعلمی، بیروت ۱۴۰۳ ه ق.

۲- ۱۳۹. تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه ی اهل البیت، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۳- ۱۴۰. ما سینه را پس از پشت کوبیدیم و خرد کردیم. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۵۹ به نقل از ملهوف، ص ۱۲۱ - ۱۱۲.

۴- ۱۴۱. ای چشمها ببارید و بگریید و کوتاهی نکنید، بر کشته ی طف بگریید که سینه اش کوبیده شده بود. من پس از مرگ از او پرستاری نکردم و اصلا بیمار نبود که پرستاریش کنم. (ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۳، چاپ علمیه قم).

تزود منه کحلا للعیون و أجل به غشاء الباصـرات عظام السبط فی تلک البراری لقد سحقت بخیل عادیات و فی قیعان طف عطر مسک یفوح من الدماء الیابسات (۱) .و این داهیه (۲) اختصاصـی به سیدالشهداء (ع) داشته و سایر شهداء را نصیبی نبوده، اگر چه شیخ طریحی در کتاب «منتخب» گفته که فاطمه صـغری روایت کرده که اسب بر بـدن پـدرم و اصـحابش تاختنـد. و لیکن روایت مختصه به آن کتاب اعتباری ندارد، و آنچه در السـنه و افواه (۳) مرثیه خوانان است که بدن قاسم بن الحسن پامال شد، خالی از مأخذ است. ولی حدس می توان زد که عبدالله بن الحسن در این مصـیبت با عم اکرم خود شـریک باشد، زیرا که بعد از شـهادت، جسـد آن پسـر را کسـی حمل از جای خود ننمود و در جنب جسـد مقـدس باقی مانـد، و الله تعالی أعلم. و نعم ما قال:پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی (۴) .و قیل أیضا:و لا نبالی اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصال (۵) .

ص: ۵۷

۱- ۱۴۲. ای که بر سر خاک حسین می روی، مرکب خود را بسیار نگه دار و آن جا بمان. و از سرمه ی چشم برای خود توشه برگیر و پرده از چشـمان خود بزدای. استخوانهای فرزند پیامبر در آن بیابان با اسبان تیز تک کوبیده شد. در بیابانهای طف بوی خوش مشک می وزد که از روی خونهای خشکیده برمی خیزد.

۲- ۱۴۳. مصیبت.

۳- ۱۴۴. زبانها و دهانها.

۴- ۱۴۵. جوانمرد فرزند جوانمرد.

۵- ۱۴۶. هرگاه جانهای ما در آسایش باشد باکی نداریم که با تن و بند بند بدن ما چه کنید.

الحديث ۰۶

اشاره

مـا وراه فی «الکامل» بسـنده عن البـاقر (ع)، قـال: لما هم الحسـین (ع) بالشـخوص من المـدینه أقبلت نساء بنی عبـدالمطلب فـاجتمعن للنیـاحه حتی مشـی فیهن الحسـین (ع)، فقـال أنشـدکن الله أن تبـدین هـذا الأمر معصـیه لله و لرسوله.قالت له نساء بنی عبـدالمطلب فلمن نسـتبقی النیاحه و البکاء؟ فهو عنـدنا کیوم مات رسول الله و علی و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم، فنشدک الله – جعلنا فداک – من الموت، فیا حبیب الأبرار من اهل القبور و أقبلت بعض عماته تبکی و تقول: أشـهد یا حسین لقد سمعت الجن نـاحت بنو حک و هم یقولون:فـان قتیـل الطف من آل هـاشم اذل رقابا من قریش فـدلت حبیب رسول الله لم یک فاحشـا ابـانت مصـیبتک الانوف و جلت (۲) و قلـن أیضـاابکوا حسـینا سـیدا و لقتله شـاب الشـعر و لقتله زلزلتم و لقتله انکسـف القمرو احمرت آفاق السـماء من العشـیه و السحر و تغیرت شمس البلاد و أظلمت الکورذاک ابن فاطمه المصابه الخلائق و البشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرور (۳)

۱- ۱۴۷. کامل الزیارات، ص ۹۶، چاپ مطبعه ی مرتضویه، نجف ۱۳۵۶.

۲- ۱۴۸. کشته ی طف، از خاندان هاشم، گردن قریشیان را خوار کرد و آن سر و گردنها فرود آمدند.

۳- ۱۴۹. بر سـرورمان حسـین بگرییـد که مرگ او موهـا را سپیـد کرد و در زمین لرزه پدیـد آمـد و مـاه گرفت. و کرانه هـای آسـمان در بامـداد و شامگاه سـرخ شد و رنگ خورشـید دگرگون شد و شـهرها تاریک گردید. او پسـر فاطمه است که غم او همه ی آفریده ها و انسانها را اندوهگین ساخته و دماغها را به خاک مالیده و ما بازنده شده ایم.

ترجمه

هنگامی که آهنگ بیرون شدن از مدینه را نمود حسین (ع)، رو کردند زنان و پسران عبدالمطلب و فراهم شدند برای سوگواری، تا آن که روان شد میانه ی ایشان حسین و گفت: سوگند دهم شما را به خدا که آشکار کنید این کار را از روی نافرمانی خدا و پیغمبر او. گفتند: پس برای که بگذاریم سوگواری و گریه را؟ این روز نزد ما مانند روز مردن پیغمبر و علی و دختران پیغمبر است، و ما نیز سوگند دهیم تو را به خدا - سربهایی گردانند ما را خدای برای تو از مردن - ای دوست نیکوکاران از کسان گورستان. و رو کرد برخی از خواهران پدرش و گفت: گواهی دهم ای حسین، که شنیدم پریان سوگواری می کردند به سوگواری و گفتند...

بیانات

از این حدیث معلوم می شود که زنهای بنی هاشم شهادت حسین را در مسافرت عراق می دانستند و از اسرار اهل بیت بوده، و به این سبب ایشان را ممانعت فرمود که این سر فاش نشود. و حضرت رضا (ع) هنگام مسافرت به خراسان، عیال خود را امر به گریستن فرمود و دویست درهم میانه ی آنها تقسیم نمود، و حضرت باقرالعلوم (ع) نیز امر فرمود که در «منی» و موسم حج تا ده سال بر او سوگواری نمایند، و بعض املاک خود را برای مصارف ایشان معین کرد. (۱) .و در دعائم الاسلام مروی از حضرت صادق (ع) است که بعد از مراجعت هاشمیان، سه سال زنان بنی هاشم نوحه گری کردند برای سیدالشهداء، بلکه تا یک سال شب و روز آرام نگرفتند، و کسانی که از صحابه ی پیغمبر (ص) بودند در مدینه در اطراف خانه های ایشان می آمدند سر و روی بسته، و استماع نوحه گری آنها می نمودند. (۲) .از این احادیث استفاده شود رجحان نوحه گری و جواز استماع صوت اجنبیه و استماع زنها اصوات اجانب را چنان که معمول بلاد شیعه است.و در این مقام نقل کنیم مراثی سید مظلومین را که در محضر مبارک ائمه ی طاهرین (ع) خوانده شده که دارای شرافت است و دلالت تقریر رضای معصوم بر مطلب مزبور دارد.

ص: ۵۹

۱- ۱۵۰. بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۲۲۰؛ کافی، ج ۵، ص ۱۱۷؛ صدوق در فقیه، ج ۱، ص ۱۱۶؛ طوسی در تهذیب، ج ۶، ص ۳۵۸.

۲- ۱۵۱. قاضی نعمان: دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۲۷، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۸۳ ه ق.

چنان که در «ثواب الاعمال» صدوق است که «ابوهارون» مکفوف، شرفیاب محضر امام صادق (ع) شد. امرش نمود که مرثیه بخوان برای جدم حسین (ع). شعری خواند، فرمود: به وضع رقت (۱) و نوحه گری مرثیه بخوان. اشعاری از سید حمیری خواند:امرر علی جدث الحسین و قل لاعظمه الزکیه یا اعظما لا زلت و کفاء ساکنه رویهو اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیهکبکاء سعوله أئت لواحدها المنیه (۲) .پس گریست امام صادق (ع) و امر کرد اشعار دیگر بخوان. چون خواندم آواز گریه از پردگیان پس پرده شد. و عبدالله بن غالب نیز در خانه ی حضرت صادق (ع) این شعر مرثیه [را] خواند:لبلیه نسفوا حسینا بمسفاه الثری غبر التراب (۳) فریاد دختری بلند شد از پس پرده: یا ابتاه!و قصیده ی دعبل از قصاید معروفه که در خراسان خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام شرفیاب شد، از اشعار متبرکه و حفظ آن قصیده برای توفیق و سعادت از مجربات اهل علم است. مجموع عدد ابیاتش یک صد و بیست و یک است. در مطلع، اشعاری از تغزل دارد که در «روضه الواعظین» مسطور است که دعبل شرم نمود که اشعار تغزل را خدمت حضرت رضا بخواند، و عزم کرده بود که این قصیده بر اول کسی که بخواند، حضرت باشد. ولی در بعض کتب عامه مروی است که چون دعبل به شهر «نیشابور» رسید، شب تنها نشسته بود. شخصی از جنیان بر او داخل شد و مطالبه ی همین قصیده را نمود و برای او خواند. چندان گریست که بیهوش شد. و در بعض کتب نقل شده که زمان ورود دعبل به خراسان ایام عاشورا بود و حضرت تهیه ی مجلسی فرمود و به دست مبارک پرده کشید. زنان حرم آمدند پس پرده، برای استماع مرثیه حاضر شدند. و چون اشعار اوایل قصیده تغزل و مثالب خلفای غاصبین

۱- ۱۵۲. شکسته دلی.

۲- ۱۵۳. بر خاک حسین بگذر و به استخوانهای پاک او بگو: ای استخوانها! همواره از ناخوشی آرام و آسوده باشید. و هرگاه بر قبر او بگذری بسیار درنگ کن و بر پاکیزه ی فرزند پدر و مادر پاکیزه اشک بریز مانند گریه ی روباهانی که یکی از آنها مرگش رسیده باشد (یعنی ناله بسیار کن).

۳- ۱۵۴. این بلای بزرگی بود که حسین را مانند گرد و خاک در بیابان ریز ریز کردند.

است و شنایع (۱) اعمال بنی امیه و اتباع آنها، در غالب کتب اهل ادب و تاریخ ذکر نشده، و معروف شده اول قصیده به «مدارس آیات خلت من تلاوه» و بعد، ذکر بیوت آل هاشم و قبور علویین شده.و از اکابر شعرای اهل بیت که توفیق نظم مراثی یافته و در محضر مبارک حضرت صادق و حضرت باقر (ع) اشعار مراثی خواند «کمیت بن زید» است که صاحب قصیده ی معروفه ی:طربت و ما شوقا الی البیض أطرب و لا لعبا منی و ذوالشیب یلعب (۲) که در مدح اهل بیت است. در «مروج الذهب» مذکور است که «قصیده ی میمیه ی» معروفه «من لقلب میتم مستهام» (۳) را نظم نموده شرفیاب خدمت باقرالعلوم علیه السلام شد و خواند تا رسید به این شعر:و قتیل بالطف غو در منهم بین غوغاء امه و طغام (۴) گریست آن حضرت و فرمود: اگر ما را مالی بود، به تو عطا می کردیم.و در کتاب «معاهد التنصیص» از محمد بن سهل صاحب «کمیت بن زید» روایت کرده که گفت: داخل شدیم با «کمیت» بر امام صادق (ع) در ایام تشریق، و عرضه داشت: آیا نخوانم برای شما اشعاری که نظم کرده ام؟ جواب فرمود: این ایام عظام (۵) با شرافتی است. گفت: آن اشعار را در حق شما اهل بیت گفته ام! بخوان، و فرستاد آن حضرت کسی را برای حاضر کردن کسان خودش. پس خواند اشعار خود را و گریه ی بسیاری شد، تا آن که این بیت را خواند:یصیب به الرامون من قوس غیرهم فیا آخرا أسدی له الغیئی أوله (۶) گوید: تیرهایی که در کربلا به حسین بن علی (ع) زدند از کمان گذشتگان انداختند، و پیشینیان آماده کردند غنیمت را برای طبقه ی آخرین. یعنی کمانهای تیرانداز کربلا در روز سقیفه ی بنی ساعده درست شد، و اگر آنها خلافت را غصب نکرده بودند، حسین بن علی (ع)

۱- ۱۵۵. زشتیها.

۲- ۱۵۶. به وجه آمدم و از خود بیخود شدم، ولی نه از روی دلبستگی به سپید فامان، و نه برای بازی، آیا پیرمرد سفید موی بازی می کند؟

۳- ۱۵۷. چه کسی به فریاد دل شیدا و سرگشته ام می رسد؟!.

۴- ۱۵۸. کشته ای که در طف او را میان سر و صدای فرومایگان رها کرده اند.

۵- ۱۵۹. بزرگ.

۶- ۱۶۰. تیراندازان از کمان دیگران هدف خود را می زنند. ای آن که پیشینیانش برای او میراث و مالیات به جای نهاده اند!.

کشته نمی شد. چون این شعر را خواند، امام صادق (ع) دستها [را] به دعا برداشت و گفت: «اللهم اغفر لکیمت ما قدم و أخر، و أسر و أعلن، و أعطه حتی یرضی». (۱) .و در «مناقب» ابن شهر آشوب روایت شده که روز نوروزی منصور دوانقی مقرر داشت که حضرت موسی بن جعفر (ع) جلوس فرماید و مردم به خدمت آن حضرت رفتند و هدایای بسیار بردند در اواخر مجلس، مردی داخل شد و عرضه داشت: هدیه ی من اشعاری است که جدم در مرثیه ی جد شما حسین بن علی (ع) گفته، و خواند برای حضرت:عجبت لمصقول علاک فرتده یوم الهیاج و قد علاک غبارو لا سهم نفذتک دون حرایر یدعون جدک و الدموع غزارهلا تصعضعت السهام و عاقها عن جسمک الأجلال و الاکبار (۲) پس حضرت تمامی هدایا و وجوه مجتمعه را بهوی بخشید. (۳) .و در کتاب «کشی» مروی است که جعفر بن عفان داخل شد بر امام صادق (ع) با جمعی از اهل کوفه، حضرت او را پهلوی خود نشاند و فرمود: شنیده ام که تو نیکو شعر می گویی در مرثیه ی جدم حسین (ع)، و خواند اشعاری که گفته بود. آن حضرت گریست و حاضرین نیز گریستند تا اشک همه بر صورتها جاری شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند که ملائکه ی مقربین حاضر شدند و بیش از ما گریستند، و خدا واجب کرد برای تو بهشت را و آمرزید گناهان تو را (۴) . و چون مراثی این شاعر مجید، مرضی امام الفقهاء شده ابیات او را ذکر کنیم:لبیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه و استحلت غداه حسین بالرماح دریه و قد نهلت منه السیوف و علت و غودر فی الصحراء لحما مبددا علیه عناق الطیر باتت فظلت و ما نصرته امه السوء اذ دعی لقد طاشت الاحلام منها و ضلت ألا بل محوا أنوار هم باکفهم فلا سلمت تلک الاکف و شلت (۵)

ص: ۶۲

۱- ۱۶۱. خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را ببخشای و به اندازه ای به او بده که راضی شود.

۲- ۱۶۲. در شگفتم از تیغ تیزی که در روز نبرد، در حالی که بر تو گرد و خاک نشسته بود، بر تنت فرود آمد. و تیرهایی که در برابر آن آزاد زنان بر بدنت نشست، در حالی که آنان جدت را صدا می زدند و اشک فراوان می ریختند. چرا آن تیرها نشکست و بزرگی و آقایی تو مانع رسیدن آنها به تن تو نشد.

۳- ۱۶۳. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۱۸، چاپ علمیه ی قم.

۴- ۱۶۴. کشی: رجال، ص ۲۴۶، چاپ مطبعه الاداب، نجف اشرف.

۵- ۱۶۵. هر که می خواهد بگرید باید بر اسلام بگرید که احکام آن ضایع شده و زیر پا نهاده شده است. آن روز که حسین (ع) با نیزه ها پاره پاره شد و شمشیر ها از خون او سیراب شدند. چون پاره گوشتی او را در بیابانها رها کردند و مرغان لاشخور بر سر او شب را به صبح و صبح را به شام آوردند. مردم بد او را یاری نکردند و هنگامی که آنان را خواند خردهای آنان دیوانه و گمراه بود. بدانید که آنان نور خود را به دست خود از میان برده اند. آن دستها سالم مباد و بی جان باد.

الی آخر مـا فی «البحـار». و شـعر اول «و ان قتیل الطف من آل هاشم» (۱) در خبر «کامل الزیاره» نسـبت به جن داده شـده و در کتب معتبره مثل «مروج الذهب» و کتب دیگر نسبت به «سـلیمان بن قته هاشـمی» داده و همچنین در «تذکره ی» سـبط. شاید به اصطلاح شعرا، سلیمان «تضمین» (۲) کرده باشد و شعر معروف بوده. چون خواند سلیمان این شعر را برای «عبدالله بن حسن بن حسن» به او گفت: چرا نگفتی: «أذن رقاب المسلمین فذلت»؟ (۳) و در جمله ی کتب (۴) وارد شده که «سلیمان بن قته» بعد از سه روز از شـهادت، به کربلا عبور کرد و نگاهش بر کشـته های آن جا افتاد و در حال سواری این اشـعار را خواند:مررت علی ابیات آل محمد فلم أرها امثالها یوم حلت ألم تر أن الشـمس أضـحت مریضه لفقد حسین و البلاد اقشعرت (۵) الی أن قال:و ان قتیل الطف...و بعید نباشد که این شـعر مشـهور بوده؛ چنانچه نقل شده که ابوالرمح نیز داخل شد بر فاطمه بنت الحسین (ع) و با این قافیه مراثی خوانـد و ختم نمود به همین شـعر. فاطمه اعتراض سابق «عبـدالله بن حسن» را نمود. و شایـد این شـعر اول مرثیه باشـد که گفته شـده. در امالی شـیخ طوسـی گویـد: اول شـعری که در مرثیه ی سیدالشـهداء گفته شـده اشـعار «عقبه بن عمرو سهمی» است که گویـد:مروت علی قبر الحسـین بکربلاء ففاض علیه من دموعی غریزها (۶) و «مـدائنی» که یکی از اعاظم اهل مغازی است گفته که مردی از اهل مدینه گفت: بعد از

۱- ۱۶۶. کشته ی طف از خاندان هاشم.

۲- ۱۶۷. یکی از هنرهای شعری، و جای دادن بخشی از شعر دیگران در شعر خود با حفظ تناسب و زیبایی.

۳- ۱۶۸. گردن مسلمانان را فرود آورد و آن سرها خوار شدند.

۴- ۱۶۹. کتابهای بسیاری.

۵- ۱۷۰. بر خـانه هـای آل محمـد گـذر کردم و آن راماننـد روزی که آنـان در آن جـا می زیسـتند ندیـدم. آیا نمی بینی که خورشـید به خاطر از دست دادن حسـین بیمار است و همه ی سـرزمین به لرزه در آمده است؟ تا... «ان قتیل الطف...» ابن شـهر آشوب: منـاقب آل ابی طالب، ج ۴ ص ۱۱۷، چاپ علمیه قم؛ ابن الجوزی: تـذکره الخواص، ص ۲۴۴، چاپ بیروت، ۱۴۰۱ ه؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۴ و ۲۹۳، چاپ بیروت.

۶- ۱۷۱. بر خـاك حسین در کربلاـ گـذر کردم، و چشـمانم از اشـك فراوان لبریز شـد. بحارالأـنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۲، چاپ بیروت. در این منبع، نام شاعر «عقبه بن عمرو سهمی» است و قصیده نیز ابیات دیگری اضافه دارد.

حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) خارج شدم که خود را به او برسانم. چون به «ربذه» رسیدم، مردی را دیدم نشسته. به من گفت: به یاری حسین (ع) می روی؟ گفت: بلی. گفت: من هم به یاری او می روم لیکن کسی را فرستاده ام خبر بیاورد و الساعه خواهد آمد. ساعتی نگذشت که آن کس آمد در حالی که می گریست و این اشعار را می خواند:و الله ما جئتکم حتی بصرت به فی الارض منعفر الخدین منحوراو حوله فتیه تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا (۱) معلوم شد هر دو تن از پریان بودند.

---

۱ – ۱۷۲. به خدا نزد شما نیامدم مگر این که او را دیدم که با سر بریده و چهره ی خاک آلوده روی زمین افتاده بود. و گرداگرد او جوانانی بودند که خون از گلویشان می چکید و چهره ی درخشان آنان چون چراغهایی در شب تاریک می نمود. (بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۲۳۹، چاپ بیروت).

الحدیث ۰۷

اشاره

و بالسند المتصل الی شیخ الطائفه فی امالیه، بسنده عن معاویه بن وهب، قال: کنت جالسا عند جعفر بن محمد (ع) اذ جاء شیخ قد انحنی من الکبر، فقال: السلام علیک و رحمه الله و برکاته. فقال أبو عبدالله: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته، یا شیخ ادن منی، فدنی منه فقبل یده فبکی، فقال له أبو عبدالله (ع): و ما یبکیک یا شیخ؟ له: یا بن رسول الله، أنا مقیم علی رجاء منکم منذ نحو مائه سنه أقول هذه السنه و هذا الشهر و هذا الیوم و لا أراه فیکم فتلو منی أن أبکی؟ قال: فبکی أبو عبدالله (ع) ثم قال: یا شیخ، ان أخرت منیتک کنت معنا، و ان عجلت کنت یوم الیقامه مع ثقل رسول الله (ص).فقال الشیخ: ما أبالی ما فاتنی بعد هذا یابن رسول الله. فقال له أبو عبدالله (ع): یا شیخ، ان رسول الله (ص) قال: «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا: کتاب الله المنزل و عترتی أهل بیتی». نجیی ء و أنت معنا یوم القیامه. ثم قال: یا شیخ، ما أحسبک من أهل الکوفه. قال: لا ـ قال: فمن أین أنت؟ قال: من سوادها جعلت فداک. قال: أین أنت من قبر جدی المظلوم الحسین (ع)؟ قال: انی لقریب منه. قال: کیف اتیانک له؟ قال: انی آتیه و أکثر. قال: یا شیخ، ذاک دم یطلب الله ما أصیب ولد فاطمه و لا یصابون بمثل الحسین (ع)، و لقد قتل فی سبعه عشر من أهل بیته، نصحوا الله و صبروا فی جنب الله، فجزاهم احسن جزاء الصابرین، انه اذا کان یوم القیامه أقبل رسول الله و معه حسین (ع) و معه الحسین (ع) و یده علی رأسه یقطر دما، فیقول: یا رب، سل امتی فبم قتلوا ابنی؟ و قال (ع): کل الجزع و البکاء مکروه سوی الجزع علی الحسین (ع). (۱) .

۱- ۱۷۳. شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۱۶۳، چاپ اول، مؤسسه الوفاء، بیروت.

ترجمه

معاویه پسر وهب گفت: نشسته بودم نزد امام صادق (ع) که مردی آمد که پشت او از پیری خمیده بود، و درود گفت و پاسخ شنید. پس به او گفت: ای پیرمرد! نزد من بیا. پس نزدیک آمد و بوسید دست آن بزرگوار را و گریست. از او پرسش نمود: برای چه گریستی؟ گفت: من نزدیک صد سال است به امید گشایش روزگار شما نشسته ام و گویم این سال شود، این ماه شود، این روز شود. نمی بینم گشایشی، پس سرزنش کنی مرا بر گریستن؟ چون چنین گفت، آن بزرگوار هم گریست و به وی گفت: اگر پس افتاد مردن تو، با ما خواهی بود، و اگر شتاب کرد، خواهی بود روز رستخیز با دسته ی پیغمبر. پس گفت آن پیرمرد: دیگر باک ندارم آنچه از دست برود مرا پس از این ای پسر پیغمبر. پس گفت به ابو عبدالله (ع) که پیغمبر خدا گفته که «من دو چیز گرانبها میانه ی شما واگذارم: نامه ی آسمانی خدا که فرود آمده و خویشان و نزدیکان خودم از خانواده ی خودم، که هرگاه به آن دو چنگ زنید، گمراه نشوید». پس به وی گفت: گمان نکنم که تو از مردم کوفه باشی. گفت: نه. گفتش: پس از کجایی؟ گفت: از دهستان و باغستان کوفه هستم – سر بهایی تو گردم (1) – پرسید: چه اندازه راه داری تا کربلا که گور پدر ستم رسیده ی من حسین در آن جاست؟ گفت: بسیار نزدیک به آن جا هستم. گفت: چگونه است رفت و آمد تو در آن جا؟ گفت: بسیار می روم آن جا. گفت: ای مرد پیر! خونخواهی خواهد نمود خدا از خون حسین. اندوه نرسید زادگان فاطمه را و نخواهد رسید ایشان را مانند حسین. هر آینه کشته شد با هفده تن از خویشان خود که نیکخواهی کردند برای مردم برای خدا و شکیبایی نمودند و سزا داد خدا ایشان را نیکوتر سزای شکیبایی کنان. به درستی که هنگامی که روز رستخیز برپا شود، رو نماید پیغمبر خدا و با او خواهد بود حسین، و دست پیغمبر بر سر اوست خون چکان، و گوید: ای پروردگار! پرسش نما پیروان مرا که برای چه کشتند پسر مرا؟ پس فرمود امام صادق (ع): هر بی تابی و گریستن ناخوش است، مگر بی تابی و گریستن برای حسین (ع).

بیانات

بر اهل بصیرت مخفی نیست که همه ی عقاید اسلامیه در اول ظهور نبوت به طور اجمال بوده و تدریجا مبسوط و مبین شده، بلکه بعض مطالب از قبیل اسرار بوده که عامه بر تفاصیل

۱- ۱۷۴. یعنی فدایت شوم.

آن مطلع نبودنـد؛ از جمله امر امامت و وصایت پیغمبر که همین انـدازه مرکوز در اذهان بوده که ولات امر، (۱) امیرالمؤمنین و اولاد امجاد (۲) او هسـتند، یا آن که ائمه ی هدایت باید قرشـی (۳) یـا اسـباب نجات تمسک به قرآن و عترت است، یا آن که عدد ائمه ی هادیه، دوازده تن است. اما شـرح خصوصـیات اسـماء و اشخاص ایشان، داخل در اسرار مخفیه و علوم مکتومه (۴) بوده، که خواص شـیعه می دانستند. و بسیار بود که در وفات بعض از ائمه ی طاهرین تحیری پیدا می شد برای عامه از ضعفای شیعه، یـا به تجسـس و قراین و یـا به شـهادت، مطلع بر امـام زمان می شدنـد. و لیکن در ازمنه ی متأخره که تمامی آن احادیث مجتمع شد، مطلب از پرده بیرون آمد و بعض تحیرات که برای جمله ای از معاصرین ائمه (ع) بود برای طبقات شیعه روی نداد. خصوصا بعـد از ارتفاع تقیه و خوف که تمام کتب در هر ناحیه که بود ظاهر شـد. و همچنین امر مهدی و قائم آل محمد (ص) در میانه ی اهل اسـلام اجمالا معین بود که قائم موعود، از اولاد امیرالمؤمنین و ذریه ی فاطمه است و مالک شرق و غرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد نماید و رفع جور و ظلم نماید. اما خصوصـیات شخص و زمان را نمی دانستند، و از اسرار اهل بیت بود و در حق هر یـک از ائمه ی طـاهرین یـا علویین که به سـیف خـارج (۵) می شـد، احتمال می دادنـد که قائم و مهدی باشد و مکررا از بعد از علی بن الحسین (ع) این سؤال را از ائمه می نمودند که شما «قائم» هستید؟ و جواب می دادند و تقریب امر می فرمودنـد، از باب آن که پیغمبر فرموده بود: «کل آت قریب» یعنی هر چه خواهـد آمـد، نزدیک است. و هر گاه شـیعیان سؤال از زمان فرج و استیلای دولت حقه می کردند، جواب می فرمودند به آنها: «توقعوا الفرج صباحا و مساء» (۶) . چنانچه در حدیث است که یکی از اصـحاب حضـرت صادق (ع) شـنیده بود که از علامات ظهور قائم، طلوع شمس است از مغرب، و هر روزه از طلوع فجر خواب نمی کرد و نظر می کرد که آفتـاب از چه طرف طلوع می کنـد. جنـاب صادق (ع) به او فرمود: از هر محلی که فجر طالع شود، آفتاب طلوع کنـد، و هرگز در اذهان شـیعه نبود که قیام قائم این قدر طول می کشد، و ابرام در سؤال از وقت ظهـور می کردنـد و بر حسب حکمت عملی و تربیت نفوس نـاقصه ی ضـعیفه، جوابهـای اجمـالی می دادنـد و هرگـاه صراحت می فرمودند

۱- ۱۷۵. رهبران.

۲- ۱۷۶. فرزندان بزرگوار.

۳- ۱۷۷. از قبیله ی قریش.

۴- ۱۷۸. دانشهای پنهان.

۵- ۱۷۹. با شمشیر به پا می خاست.

۶- ۱۸۰. هر صبح و شام چشم به راه گشایشی در کار ما باشید.

چندین هزار سال طول دارد، سبب قساوت قلوب بود، غالبا از قول به امامت برمی گشتند.و علی بن یقطین که از بزرگان شیعه است، اشاره به این معنی در مناظره ی با پدر خود نموده که پدرش از اتباع بنی عباس بود، به پسر خود گفت: وعده هایی که در خلافت اولاد عباس داده شده بود، تخلف نکرد و رسید و اما زمان دولت اولاد امیرالمؤمنین (ع) نرسید. علی در جواب پدر گفت: «هر دو کلام از یک مکان بود، جز این که هنگام کار شما رسید بر حسب مصالح تقدیر الهی و وعده ی ما نزدیک نبود». و شاید سر تأخیر آن باشد که دولت قائم آخر الدول و متصل به قیام قیامت است، پس باید طول کشد تا آنچه در استعداد نفوس بنی آدم است از قوه به فعل رسد. (۱) و این که امام صادق (ع) در این حدیث فرموده: خدا خونخواهی نماید از حسین بن علی، در حدیث رجعت خواهد آمد و شرح انتقام از قتله و اولاد آنها - ان شاء الله و در حدیث نوزدهم و در باب احادیث «بداء» شرحی خواهد آمد که متعلق به این مقام باشد - ان شاء الله - و اما شرح حالات و جلالت شهدای بنی هاشم و عدد ایشان، در حدیث چهاردهم ذکر خواهد شد.

۱- ۱۸۱. سفینه البحار، ماده ی «علی بن یقطین».

الحدیث ۰۸

اشاره

و بالسند المتصل الی ثقه الالسلام الکلینی (ره)، بسنده عن أبان بن عبدالملک، قال: سألت أبا عبدالله (ع) عن صوم تاسوعا و عاشوراء من شهر المحرم، فقال: تاسوعاء یوم حوصر فیه الحسین (ع) و أصحابه رضی الله عنهم بکربلاء، و اجتمع علیه خیل أهل الشام، و أناخوا علیه، و فرج ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخیل و کثرتها، و استضعفوا فیه الحسین (ع) و اصحابه، و أیقنوا أنه لا یأتی الحسین ناصر، و لا یمده أهل العراق، بابی المستضعف الغریب، ثم قال: و اما یوم عاشورأ فیوم أصیب فیه الحسین (ع) صریعا بین أصحابه، و أصحابه حوله صرعی، عراه، أفصوم یکون فی ذلک الیوم؟ کلا و رب البیت الحرام، ما هو یوم صوم، و ما هو الا یوم حزن و مصیبه دخلت علی أهل السماء و أهل الارض و جمیع المؤمنین، و یوم فرح و سرور لابن مرجانه و آل زیاد و اهل الشام - غضب الله علیهم و علی ذریاتهم - و ذلک یوم بکت جمیع بقاع الأرض خلا بقعه الشام، فمن صامه او تبرک به، حشره الله مع آل زیاد ممسوخ القلب مسخوطا علیه، و من ادخر الی منزله ذخیره أعقبه الله نفاقا فی قلبه یوم یلقاه، و انتزع البرکه عنه و عن أهل بیته و ولده، و شارکه الشیطان فی جمیع ذلک (۱) .

ترجمه

ابان پسر عبدالملک گفته: پرسیدم از امام صادق از روزه ی نهم و دهم ماه محرم، پس گفت: نهم روزی بود که تنگ گرفتند بر حسین و همراهان او - خشنود باد خدا از ایشان - در کربلا، و فراهم شد بر او سواران مردم شام، و فرو خوابیدند بر گرد او، و شادمان شد پسر مرجانه و عمر پسر سعد به فراوانی سواران و بسیاری آنها، و سست و ناتوان شمردند در آن روز حسین و

۱- ۱۸۲. فروغ کافی، ج ۱۴۷ ، ۴، چاپ دارالشعب، دارالتعارف، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۱ ه ق.

همراهان او را، و دانستند نیاید او را یاری، و کمک نکنند او را مردم عراق. پدرم سر بهای آن ناتوان دور افتاده باد! پس گفت: و هر چه باشد روز دهم پس روزی است که کشته شد در آن روز حسین (ع) و افتاده میانه ی همراهان، و همراهانش گرد او افتاده بودند همه برهنه. آیا پس روز روزه خواهد بود چنان روزی؟ نه چنان است! سوگند به پروردگار خانه ی خدا، نیست روز روزه، و نیست مگر روز اندوه و غمناکی که در آمد برکسان آسمان و زمین و بر همه گروندگان به پیغمبر، و روز شادی و خوشی است بر پسر مرجانه و خانواده ی زیاد و مردم شام - خشم کند خدا بر آنها و بر زاده های آنها - و آن روزی است که گریست همه جای زمین مگر شهر شام؛ پس هر که روزه بدارد آن روز را یا افزونی جوید به آن روز، برانگیزاند خدا او را با خانواده ی «زیاد» برگشته دل، و خشمناک باشد بر او خدا؛ و هر که نگاه دارد در خانه ی خود نهاده را، در پی آورد خدا او را دوروئی در دل او تا روزی که برخورد خدا را، و بردارد از او افزونی را و از خاندان او و زاده های او، و انبازی کند او را اهریمن در همه ی آنها.

بیانات

«تاسوعاء» و «عاشوراء» از لغات مستعمله ی بعد از اسلام است، و وزن «فاعولاء» در لغت عرب غیر این دو لفظ نیست، و در اعداد غیر این دو لفظ وزن «فاعولاء» استعمال نشده، و از خبر شریف، کراهت مؤکده ی روزه ی این دو روز ظاهر شود، و روایات بسیاری نیز به این معنی وارد شده و این که روزه ی عاشورا از بدعتهای بنی امیه است، و در کتاب و سنت نبوده مگر سنت آل زیاد، و روزه ی این روز، روزه ی زنازادگان است. و هر چه در اخبار امامیه برخلاف این معنی وارد شده از باب تقیه از بنی امیه و هواخواهان ایشان است. شاهد صدق این مطلب، خبری است که شیخ صدوق در امالی خود، از میثم تمار روایت کرده که آنچه روایات در فضیلت عاشورا وارد شده از ولادت ابراهیم خلیل و توبه ی داوود و خلاصی یونس از شکم ماهی، تمام از مخترعات دشمنان اهل بیت است. (۱) .در کتاب «مروج الذهب» منقول است که جماعتی از بنی امیه و هواخواهان ایشان نذر کرده بودند که هرگاه کشته شود حسین (ع) ده شتر قربانی نمایند و آن روز را روزه بدارند.و در «تهذیب» شیخ طوسی روایت شده از امام صادق (ع) که پیغمبر خدا را عادت بوده که بسیاری از اوقات آب دهان خود را می انداخت در دهان کودکان شیرخوار از اولاد فاطمه

---

۱ - ۱۸۳. صدوق: امالی، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ۱۴۰۰، شیخ طوسی: تهذیب، ج ۴، ص ۳۰۱ و ۳۰۲، چاپ دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.

(س) در روز عـاشورا، و می گفت تـا شـام چیزی به آنهـا نچشاننـد، و سـیراب می بودنـد از همـان آب دهان مبارک او. فرمود وحشـی هـای بیابـان روزه می داشـتند روز عـاشورا را در عهـد داوود پیغمبر.و در «حیاه الحیوان» نیز مروی است در سالی زنبور عسل در روز عاشورا امتناع نمودنـد از خوردن علف.و در «مصـباح» طوسـی روایت شـده از عبدالله بن سـنان که گفت: در روز عـاشوا داخل شـدم بر جناب صادق (ع)، دیـدم اشک چشم مبارکشماننـد مرواریـد ریزان است. پرسـیدم سـبب گریه ی شـما چیست؟ فرمود: مگر غافلی که امروز روز شـهادت حسـین است؟ عرضه داشتم: چه گویی در روزه ی امروز؟ گفت: امساک از غیر نیت روزه [(۱)] و روزه را تمام مکن و بعد از عصر افطار کن به شربت آبی. [(۲)] .و این روایت بر جمله ی آداب روز عاشورا مشـتمل است و آن چنـد امر است:اول: پوشـیدن لبـاس پـاک.دویم: آستین بالاـ زدن و تکمه هـا را باز کردن به هیئت مصـیبت زدگان.سـیم: بیرون رفتن به بیابان.چهارم: به جا آوردن چهار رکعت نماز، هر دو رکعت به یک سـلام، در رکعت اول حمـد و «قـل یا ایها الکافرون»، و در ثانیه حمـد و قل هو الله، و در ثالثه حمـد و سوره ی احزاب، و در رابعه حمـد و منافقین.پنجم: هزار دفعه لعن کردن قاتل سیدالشـهداء.و در خبر دیگر خوانـدن هزار «قل هو الله» نیز وارد شده، مؤکدا.و اما زیارت عاشورا، اگر چه علامه ی مجلسـی – طاب ثراه – موجب اضطراب افهام علمای اعلام شده، لکن آنچه جامع همه ی محتملات صحیحه و نهایت احتیاط است این است که در اول، سلام مختصری رو به قبر مبارک نماید، و دو رکعت نماز زیارت به جا آورد، و لعن بر قاتل آن حضـرت نماید، و صد مرتبه تکبیر گوید، و زیارت عاشورا بخواند، و در یک مجلس صد مرتبه لعن و سـلام، پس از آن به سجـده رود. و «دعـای صـفوان» که غلطـا مشـهور به «دعای علقمه» شـده نه شـرط و نه جزء است، بلکه در عـداد ادعیه ی وداع است، و همچنین زیارت

۱– ۱۸۴. از غذا خوردن خودداری کن بدون نیت روزه.

۲– ۱۸۵. شیخ طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ص ۷۲۴، تحقیق شیخ اسماعیل انصاری، قم.

حضرت امیر (ع) جزء و شرط این عمل نیست. و آنچه از این حدیث شریف «کافی» استفاده شده که اهل شام در کربلا حاضر شدند، مطابق است با نقل ابن شهر آشوب در «مناقب» که شمر سردار چهار هزار سواره شد از سوارهای شامی. (۱) و در کتاب قدیمی در نسب دیدم که لشکرهای شام زمانی که وارد کربلا شدند، امان نامه برای علی بن الحسین الاکبر آوردند به رعایت آن که مادر او «لیلای ثقفیه» دخترزاده ی ابوسفیان بود (۲) چنان که در شرح شهادت آن جناب خواهد ذکر شد - ان شاء الله (۳) پس آنچه بعض مورخین نوشته اند که در کربلا غیر اهل کوفه کسی نبود، از روی قلت بضاعت یا عناد است (۴) و مؤید این مطلب است نقل «کامل التواریخ» که نوشته: ملاقات نمود طرماح بن عدی در «عذیب هجانات» سیدالشهداء را، پس از او پرسش احوال کوفه را نمود. عرضه داشت: یک روز قبل از بیرون شدنم ازدحامی (۵) در پشت کوفه دیدم که هرگز چنین ازدحامی در عمر خود ندیده بودم.جواب داد من با این جماعت میعادی دارم و چاره ای از رفتن به سوی آنها ندارم. (۶) .و اما آنچه در این حدیث ذکر شد از برهنه کردن بدن مقدس آن حضرت، در مقاتل مشهور و در حدیث جمال و بردن بند زیر جامه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

۱- ۱۸۶. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۹۸، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۱۸۷. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۹ - ۱۶۹، چاپ دارا الندوه الجدیده، بیروت، ۱۳۸۸ ه ق.

۳- ۱۸۸. شرح حدیث ۱۵، از همین کتاب.

۴- ۱۸۹. کم دانشی یا دشمنی.

۵- ۱۹۰. انبوه.

۶- ۱۹۱. طبری: تاریخ الأمم و الملوک، ج ۳، ص ۳۰۸. در منبع مذکور در متن پیدا نشد.

الحدیث ۰۹

اشاره

رواه الشیخ الأجل ابوالقاسم جعفر بن قولویه فی کتاب «کامل الزیاره» بسنده عن حریز، قال: قلت لأبی عبدالله علیه السلام: جعلت فداک، ما أقل بقائکم اهل البیت و أقرب آجالکم بعضها من بعض، مع حاجه هذا الخلق الیکم. فقال علیه السلام: ان لکل واحد منا صحیفه، فیها ما یحتاج الیه أن یعمل به فی مدته، فاذا انقضی ما فیها مما امر به عرف أن أجله قد حضر، و أتاه النبی (ص) ینعی الیه نفسه و أخبره بماله عندالله، و ان الحسین (ع) قرء صحیفته التی أعطاها و فسر له ما یأتی و ما یبقی، و ما بقی منها اشیاء لم تنقض، فخرج الی القتال، و کانت من تلک الأمور التی بقیت أن الملائکه سئلت الله فی نصرته، فأذن لهم، فمکثت تستعد للقتال و تتأهب لذلک حتی قتل، فنزلت و قد انقطعت مدته، و قتل صلوات الله، علیه، فقالت الملائکه: یا رب أذنت لنا فی الانحدار و أذنت اله فی نصرته، فانحدرنا و قد قبضته، فأوحی الله تبارک و تعالی الیهم: الزموا قبته حتی ترونه و قد خرج، فانصروه و ابکوا علیه و علی ما فاتکم من نصرته، و انکم خصصتم بنصرته و البکاء علیه، فبکت الملائکه حزنا و جزعا علی ما فاتهم من نصرته، فاذا خرج صلوات الله علیه یکونون انصاره. (۱) .

ترجمه

حریز گوید: گفتم به امام صادق: سربهایی تو گردم! چه کم گردانیده ماندن شما خانواده را و نزدیک کرده درنگ نمودن های شما را برخی از برخی با نیاز این مردم به شما؟ پس گفت او: برای هر یک از ما، نامه ای است که در اوست هر چه نیازمند است به آن، که به جا آورد در هنگام زندگانی خود. پس چون بگذرد آنچه در آن نامه است از آنچه فرمان داده شد به او،

۱- ۱۹۲. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۲۳ - ۱۲۲، چاپ کلینی ۱۳۶۵، تهران.

شناسد که هنگام رفتن او نزدیک شده، و آید او را پیغمبر، و مرگ او را به خود او گوید و آگاه کند او را به آنچه برای اوست نزد خداوند. و به درستی که حسین (ع) خوانده بود نامه ی خود را که پیغمبر به وی بخشیده بود آن نامه را، و هویدا شده بود برای او آنچه می آید و آنچه می ماند، و مانده بود از کارها چیزهایی که نگذشته بود. پس بیرون رفت به سوی جنگ، و بود از کارهایی که مانده بود این که فرشتگان درخواست نموده بودند یاری کردن او را از خدا، و دستوری (۱) داد خدا مرایشان را. پس درنگ نمودند که آماده شوند برای جنگ و ساخته شوند برای این کار، تا آن که کشته شد حسین (ع) و فرود آمدند فرشتگان، و گذشته بود زندگانی او، و کشته شده بود. پس گفتند فرشتگان: پروردگارا! دستور دادی ما را در پایین آمدن و یاری کردن حسین. ما که پایین آمدیم، جان او را گرفته بودی. پس در دل ایشان افکند که چسبان شوید بارگاه او را تا ببینید بیرون آمده، پس یاری کنید او را و گریه کنید بر آنچه از دست شما رفته از یاری او، و این که به شما به تنهایی داده شد یاری و گریستن بر او. و گریستند فرشتگان برای نزدیکی به خدا و بی تابی بر آنچه از دست ایشان رفته بود از یاری حسین (ع). پس هنگامی که بیرون آید، می باشند یاوران او.

بیانات

آنچه در این حدیث معتبر است که هر یک از ائمه ی طاهرین را صحیفه ای است آسمانی از نزد خداوند و نیز می دانند زمان انقضای اجل خود را، مستفیض النقل (۲) در کتب امامیه ی شیعه است، مانند کتاب «کافی» (۳) و غیر هما.و در زمان مرض موت پیغمبر (ص)، جبرئیل نازل شد و عهدنامه ی آسمانی آورد، و پیغمبر اظهار نمود برای امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) و گزارش حال هر یک را در آن عهدنامه نگاشته بود. و از این که در خبر مذکور است که هنگام رسیدن اجل سیدالشهداء (ع)، اموری باقی مانده بود و نگذشته بود، استفاده شود که در عهدنامه ی آسمانی امور بدائیه (۴) نیز هست که قابل محو و تغییر است. و نیز استفاده شود از اذن خواستن ملائکه

۱- ۱۹۳. اجازه.

۲- ۱۹۴. روایت مشهور نزدیک به تواتر.

۳- ۱۹۵. کافی، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۵۸، چاپ دارالشعب دارالتعارف.

۴- ۱۹۶. کارهای تغییرپذیر.

برای نصـرت و فایز شدن (۱) ایشان به یاری، این که علوم ملائکه، احاطه به حوادث واقعه نـدارد.و نیز این حدیث نص صـریح است در خروج حضـرت سیدالشهداء (ع) در «رجعت» (۲) و یـاری کردن ملائک او را. و به مضـمون این خبر، احادیث متواتر است عموما و خصوصا، و ایمان به رجعت رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و أئمه ی طاهرین و بعضـی از کفار و مؤمنین، از ضروریات مذهب شیعه ی اثنا عشریه است، و شعاری در تشیع بالاتر از قول به رجعت نیست؛ چنانچه در کتب رجالیه ی اهل سنـت، هر که را خواهنـد نسـبت به «رفض» (۳) دهنـد، به اعتقـاد به «رجعت» نسـبت دهنـد. و در اوایل اسـلام، این فرقه ی حقه معروف به این عقیده بوده اند. شیخ مفید در کتاب «فصول» نقل می فرماید که:سید اسماعیل حمیری شاعر معروف، در مجلس منصور دوانیقی شـعر انشاد می نمود و منصور با او مهربانی می نمود. «سوار» قاضـی که از علمای عامه بود، به وی حسد ورزید و گفت: یا امیرالمؤمنین! این مرد شاعر، با تو نفاق می کند و رافضـی (۴) مذهب و معتقد به «رجعت» است و سب (۵) ابی بکر و عمر می کنـد. سـید حمیری جواب گفت: من قائل به رجعت هسـتم موافق نص قرآن که می فرماید:«و یوم نحشـر من کل امه فوجا ممن یکذب بآیاتنا». (۶) .و جای دیگر فرماید:«و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا». (۷) .پس دانستیم، مردم را دو حشر (۸) است: یکی خاص و دیگری عام.و در جای دیگر فرماید:«ربنا أمتنا أثنتین و أحیینا أثنتین». (۹) .و نیز گفته:

۱- ۱۹۷. بهره مند.

۲- ۱۹۸. بازگشت گروهی از مردگان به دنیا، پیش از قیامت.

۳- ۱۹۹. شیعه گری.

۴- ۲۰۰. شیعه.

۵- ۲۰۱. دشنام.

۶- ۲۰۲. نمل، ۸۳.

۷- ۲۰۳. کهف، ۴۷.

۸- ۲۰۴. رستاخیز.

۹- ۲۰۵. غافر، ۱۱.

«فأماته الله مائه عام ثم بعثه». (۱) .و نیز گفته:«لم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحیاهم». (۲) .و رسول فرموده: «محشور شونـد اهـل تکبر در صورت مورچگان». و نیز فرموده: نگذشـته در بنی اسـرائیل امری، مگر آن که مثـل آن در این امت واقع شود، حتی مثـل خسف (۳) و مسخ (۴) . پس اعتقاد من به رجعت مطابق کتاب و سـنت است و اعتقاد دارم که قاضـی «سوار» رجوع کنـد به صورت سگ یا بوزینه یا خنزیر. چون چنین گفت، منصور بخندیـد (۵) .و نیز در مناظرات مؤمن الطاق با ابوحنیفه وارد شـده که ابوحنیفه به او گفت: اگر معتقد به رجعت هستی، قدری درهم و دینار به من ده و آن زمان بازگیر! به وی جواب گفت: ضامنی از تو خواهم که در زمان رجعت، تو به صورت آدمی رجوع کنی؛ شاید به شکل خنزیر گشتی و تو را نشناختم! (۶) .و «مسلم» صاحب «صحیح» هفتاد هزار حدیث از احادیث جابر جعفی را ترک کرد برای آن که جـابر قائـل به رجعت بود. (۷) .و احـادیث رجعت در طرق امـامیه در زیـاده بر پنجـاه کتاب معتبر به توسط چهل و چنـد نفر از ثقات روایت شـده آیاتی در قرآن مجید صـریح در حقیقت رجعت است و قدمای شـیعه بدون اختلاف معتقد بوده اند.شـیخ صـدوق در کتاب «عقایـد» گویـد: اعتقادنا فی الرجعه أنها حق... و القول بالتناسخ باطل، و من دان بالتناسخ فهو کافر، لأن فی التناسخ ابطال الجنه و النار». (۸) .و شیخ مفید (ره) در کتاب «اوائل المقالات» گوید:

۱- ۲۰۶. بقره، ۲۵۹.

۲- ۲۰۷. بقره، ۲۴۳.

۳- ۲۰۸. به زمین فرو رفتن.

۴- ۲۰۹. دگرگون شدن یک حیوان به صورت نوعی دیگر از حیوان.

۵- ۲۱۰. شـیخ مفیـد: الفصـول المختـاره مـن العیـون و المحـاسن، ص ۶۱، چـاپ چهـارم، داوری، قـم، ۱۳۹۶، ه ق؛ مجلسـی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۳۲ – ۱۳۰، چاپ بیروت.

۶- ۲۱۱. کشی: رجال، ص ۱۶۵، چاپ مطبعه الاداب، نجف، بدون تاریخ.

۷- ۲۱۲. بخاری: کتاب الضـعفاء الصغیر، ص ۲۹؛ المیزان ۳۷۹ / ۱ و الکبیر، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴۰ – ۱۳۹، چاپ بیروت.

۸- ۲۱۳. عقیده ی ما درباره ی رجعت این است که درست است، ولی عقیده ی به تناسخ باطل است، و هر که به تناسخ معتقد باشـد کافر است، زیرا تناسـخ به معنای باطل دانسـتن بهشت و دوزخ است (تناسخ یعنی رفتن روح آدمی پس از مرگ در بدن جانوری دیگر).

«و اتفقت الامامیه علی وجوب رجعه کثیر من الأموات الی الدنیا قبل یوم القیامه، و ان کان بینهم فی معنی الرجعه اختلاف». (۱)
.و قال فی موضع آخر: (۲) .و قال فی موضع آخر: (۳) «فی القول بالرجعه، أقول ان الله تعالی یرد قوما من الأموات الی الدنیا فی صورتهم التی کانوا علیها، فیعز منهم فریقا و یـذل فریقا، و یـدیل المحقین من المبطلین، و المظلومین منهم من الظالمین، و ذلک عنـد قیـام مهـدی آل محمـد علیهم السـلام... الی أن قـال: ثم یصـیر الفریقـان من ذلـک الی الموت و من بعـده الی النشور و ما یسـتحقونه من دوام الثواب و العقاب، و قد جاء بصـحه ذلک و تظاهرت به الأخبار، و الامامیه بأجمعها علیه الا شذاذ منهم تأولوا ما ورد فی ما ذکرناه علی وجه یخالف من وضعناه». (۴) . و قال العلامه المجلسی – طاب ثراه -:«أجمعت الشیعه علی الرجعه فی جمیع الأعصـار، و اشـتهرت بینهم کالشـمس فی رابعه النهـار، و کیف یشـک مؤمن بحقیه الأـئمه الأطهـار فی مـا تواتر عنهم فی قریب من مأتی حدیث صـریح رواها نیف و أربعون من الثقات العظام و العلماء الأعلام فی أزید من خمسین من مؤلفاتهم، کثقه الاسـلام الکلینی – ره – و الصدوق – ره – و الشـیخ الطوسی و السید المرتضی و النجاشی و الکشی و العیاشی و علی بن ابراهیم و سلیم الهلالی و الشیخ المفید و الکراجکی و

ص: ۷۸

۱- ۲۱۴. شیخ صدوق: اعتقادات، ص ۷۵ – ۷۳، ترجمه، چاپ آفتاب ۱۳۷۱.

۲- ۲۱۵. مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳، چاپ رضایی، تبریز، ۱۳۳۰، ه ش.

۳- ۲۱۶. شـیخ مفید در کتاب «اوائل المقلات» گوید: «شـیعه امامیه همگی در این معنا همداسـتانند که بسیاری از مردگان باید پیش از روز رسـتاخیز به این دنیا برگردند، هر چند آنان در معنای رجعت اختلاف دارند». و در جای دیگر می فرماید: «درباره ی اعتقاد به رجعت، می گویم که خـدای بزرگ گروهی از مردگان را به همان صورت نخستین خود به دنیا باز می گرداند، و گروهی از آنـان را گرامی می دارد و برخی را خوار می کنـد، و آنـان را کـه بر حقنـد بر اهـل باطـل سـروری می بخشـد، و ستمدیدگان را بر سـتمکاران سوار می کند، و این کارها در زمان مهدی آل محمد (ع) انجام می گیرد... سپس هر دو گروه به سـوی مرگ و روزگـار پس از آن روانه می شونـد و آنچه را که سـزاوار آننـد از پـاداش و کیفر جـاودان به خـود می بیننـد. و درباره ی درستی این مطلب روایات بسـیاری رسیده، و شیعیان دوازده امامی همگی بر این باورند، مگر اندکی که این روایات را به صورت دیگری معنا کرده اند». علامه ی مجلسـی – که تربت پاکش نورانی باد – می فرماید: «شیعه در همه ی روزگاران گذشـته بر سـر رجعت همداسـتان بوده انـد و مطلب در میـان آنـان چون در نیم روز نامـدار بوده است. چگونه انسان می تواند دربـاره ی درسـتی چیزی که به تـواتر از امامـان بزرگوار رسـیده و دویست حـدیث دربـاره ی آن هست و بیش از چهـل تن از دانشـمندان بلند پایه در بیش از پنجاه کتاب آنها را روایت کرده اند شک کند؟ افرادی چون کلینی و صدوق و شـیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و علی بن ابراهیم و سلیم هلالی و شیخ مفید، کراجکی، نعمانی و صفار، و سعد بن عبدالله و ابن قولویه و اسـتادان بزرگ و دانشـمندان و راویان معتبر آنها را آورده انـد... اگر این گونه روایات، معتبر نباشـد، پس در چه چیز می توان ادعای تواتر نمود؟.

۴- ۲۱۷. شیخ مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۵۰، چاپ رضایی، تبریز ۱۳۳۰ ه ش.

النعمانی و الصـفار و سعد بن عبدالله و ابن قولویه الی آخر ما عدوه من المشایخ الثقات و الفضلاء الأثبات...الی أن قال:«و اذا لم یکن مثـل هـذا متـواتر ففی أی شـیی ء یمکن دعـوی التواتر؟!» (۱) .و قـال السـید نعمهالله الجزائری فی «شـرح التهـذیب»: «و قد وفقنی الله علی الوقوف علی ست مائه و عشـرین حدیثا داله علی هذا المطلوب» (۲) انتهی.مؤلف گوید: چون امر رجعت از اهم عقاید است، چند خبری ترجمه کنیم:در کتاب «بصائر الدرجات» به سـند صحیح از حمران ابن اعین و ابی الخطاب روایت کند از حضـرت صادق (ع) که فرمود که: حسـین بن علی اول کسـی است که زمین از او شکافته شود و همه ی مردم رجوع نکنند، بلکه کسانی که خالص کرده باشـند ایمان یا شرک را. (۳) .و نیز شـیخ «عیاشی» از آن حضرت روایت کرده که اول کسی که برگردد به دنیا حسین بن علی و اصحاب او هستند. (۴) پس می کشند اصحاب حسین ایشان را همان نحو که آنها کشته بودند ایشـان را. (۵) و نیز روایـت کرده از آن حضـرت کـه فرمـود کـه: هر مـؤمنی که کشـته شـده، برگردد تـا بمیرد؛ و هر که مرده، برگردد تا کشته شود. (۶) و احادیث در رجعت رسول خدا و امیرالمؤمنین از عدد بیرون است.و علی بن ابراهیم به سـند بسـیار صحیـح از امام صادق (ع) روایت کرده که تمام پیغمبران به دنیا برگردنـد و یاری کننـد امیرالمؤمنین را. (۷) و روایت کرده از «شـهر بن حوشب» که حجـاج بن یوسف گفت که آیه [ای] در قرآن مرا عـاجز کرده که خـدا فرمایـد: «ان من أهـل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته» با آن که بسیاری از یهود و نصاری را کشـته ایم و ابدا اظهار ایمان ننموده اند. «شهر» به او گفت: مراد آیه این نیست که تو گمان کرده [ای]، بلکه مراد، زمان رجعت مردم است که عیسـی بن مریم فرود آید و نماز گزارد خلف مهدی و اهل کتاب رجعت نمایند و ایمان به پیغمبر آورند. پرسید تو از کجا دانستی این معنی را؟

۱- ۲۱۸. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۲۳ - ۱۲۲، چاپ بیروت.

۲- ۲۱۹. سید نعمت الله جزائری در شرح تهذیب می گوید: خدای متعال مرا یاری کرد تا ۶۲۰ حدیث درباره ی این معنا دیدم.

۳- ۲۲۰. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۳۹.

۴- ۲۲۱. عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵- ۲۲۲. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۴۱ - ۴۰.

۶- ۲۲۳. شیخ حر عاملی: الایقاظ من الهجعه بالبرهان علی الرجعه، ص ۲۷۶ - ۲۷۲، چاپ علمیه ی قم.

۷- ۲۲۴. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۴۱ و ۴۷؛ عیاشی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۸۱.

گفت: از امام محمدباقر (ع) شنیدم. (۱) .و در اخبار زیارت أئمه تصریح به رجعت ایشان بسیار است، بلکه در روایت «کافی» از حضرت باقر (ع) وارد شده که: امیرالمؤمنین را چندین رجعت است که فرموده: «أنا صاحب الکرات و دوله الدول». (۲) و به همین لفظ در «بصائر» نیز روایت شده. (۳) .و باید دانست که آنچه که ضروری مذهب است، ایمان اجمالی به حقیقت رجعت و برگشتن اموات است پس از مرگ، و اما خصوصیات و تفاصیل و تطبیق آن بر قواعد علمیه در نهایت اشکال، و تکلیف عامه نیست، مانند اعتقاد به معاد جسمانی و احیای موتی، بلکه توان گفت امثال این گونه عقاید، راهی جز تصدیق نبوت و اولیای وحی ندارد، و لاـ محاله هر کس منکر معاد جسمانی باشد البته منکر رجعت نیز خواهد بود؛ و همچنین احیای موتی که از معجزات انبیا و اولیا بوده. و در تصدیق به ظواهر، زیاده بر این معتبر نیست که مدلول آنها منافی با بداهت حکم عقل قاطع نباشد، که اگر به این مشابه رسید چاره ای از تأویل نیست؛ و امر رجعت از امور ممکنه است و ائمه ی طاهرین، مطابق ظاهر قرآن مبین، اخبار فرموده اند، پس اذعان به آن واجب است. و در احادیث، مکررا وارد شده که رجعت از قدرت الهی است و انکار نکنید قدرت خدا را. و بزرگان از اهل معرفت و حکمت گفته اند که رجعت امکان عقلی دارد.صدر المتألهین که سر آمد اهل معرفت و حکمای شامخین است، در تفسیر سوره ی «یس» نزد تفسیر آیه ی: «أولم یرواکم أهلکنا قبلهم من القرون أنهم الیهم لا یرجعون» (۴) نقل از «کشاف» زمخشری فرماید که گفته: این آیه دلالت دارد بر بطلان قول به رجعت که امامیه قائل شده اند، (۵) و جواب داده به این عبارت (۶) : «و فیه نظر لا یخفی علی المنصف، فان عدم رجوع قرون من

۱- ۲۲۵. علی بن ابراهیم قمی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۵۸، چاپ دارالکتاب قم، ۱۴۰۴ ه ق.

۲- ۲۲۶. من بارها بازگشت دارم و فرمانروایی بر همه ی فرمانروایی ها از آن من است. حر عاملی: الایقاظ من الهجعه بالبرهان علی الرجعه، ص ۳۸۹ - ۳۸۸، به نقل از بصائر الدرجات؛ کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۶؛ صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۱۹.

۳- ۲۲۷. صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳.

۴- ۲۲۸. یس، ۳۱.

۵- ۲۲۹. زمخشری: الکشاف، ج ۵۸۶ ، ۲، چاپ مصر ۱۳۶۷ ه ق.

۶- ۲۳۰. «در آن اشکالی هست که بر اهل انصاف پوشیده نیست، زیرا بازگشتن گروهی از کافران کوته فکر و بیچارگان جاوید، نشانه ی آن نیست که جانهای کامل و بالنده و زنده به زندگی جاوید دانش و معرفت بازنگردند. هیچ نانشدنی نیست که به خواست و قدرت خدا برخی از ارواح بلند پایه و به این جهان بازگردند تا اسیران و زندانیان دلبستگی به این دنیا را برهانند. و آنچه برای پشتیبانی از کیش خود آورده که به اب عباس گفتند: گروهی را گمان بر این است که علی (ع) پیش از قیامت بازمی گردد. گفت: چه مردم بدی هستند! ما زنان او را به شوهر دادیم و ارث او را تقسیم کردیم، پاسخش آن است که این تنها یک داستان است و نمی دانیم درست است یا نه، و اگر هم روایت درستی باشد ما نظر ابن عباس را نمی پذیریم، زیرا در مسائل اعتقادی، ما تنها به برهان عقلی و یا روایت صحیح و قطعی می توانیم استدلال کنیم که از پیشوایان معصوم به ما رسیده باشد. روایات فراوان از امامان و پیشوایان ما ثابت کرده است که اهل بیت نبوت و دانش، حقانیت عقیده به رجعت و روی دادن آن پیش از آشکار شدن قائم آل محمد (ع) را پذیرفته اند، و عقل نیز آن را رد نمی کند، زیرا در گذشته بسی

مردگان به خواست خدا زنده شده اند و این کار به دست پیامبرانی چون عیسی و شمعون و دیگران انجام یافته است».

الکفره الناقصین الهالکین هلاک الأبد، لا یدل علی عدم رجعه غیرهم من النفوس الکامله الحیه بحیاه الأبد و العلم و العرفان، و لا ـ استحاله فی انزال الروح العالیه باذن الله و قدرته فی هذا العالم لخلاص الأساری و المحبوسین بقیود التعلقات من هذا السجن.و اما ما نقله تأییدا لمذهبه من منع الرجعه من قوله: «و یحکی عن ابن عباس انه قیل له: أن قوما یزعمون أن علیا مبعوث قبل یوم القیامه، فقال: بئس القوم نحن اذن! نحن نکحنا نسائه و قسمنا میراثه» فمدفوع بأنه مجرد حکایه غیر معلوم الصحه، و علی تقدیر صحه الروایه عنه فالمروی عنه ممنوع، فان المتبع فی الاعتقادیات، البرهان او النقل الصحیح القطعی من أهل العصمه و الولایه.و قد صح عندنا بالروایه المتظافره عن ائمتنا و سادتنا من أهل بیت النبوه و العلم حقیه مذهب الرجعه و وقوعها عند ظهور قائم آل محمد علیه و علیهم السلام. و العقل أیضا لا ـ یمنعه، لوقوع مثله کثیرا من احیاء الموتی باذن الله بید انبیائه کعیسی و شمعون و غیرهما (۱) انتهی.و قریب منه کلام «القیصری» فی «شرح الفصوص» حیث قال: «کما ان الکمل عند کونهم فی عالم الشهاده لا یمنعون من الدخول فی عالم الغیب، کذلک عند کونهم فی الغیب لا یمنعون من الشهاده اذا طلبوا من الحق بلسان استعدادهم، و ذلک لتکمیل الناقصین، و من أمعن النظر فیما قرر یظهر له الفرق بینه و بین التناسخ، اذ بینهما فوارق کثیره» (۲) انتهی.و چه نیکو افاده نموده «قیصری» که رجعت، رجعت اجسام است نه رجعت نفوس به طور تناسخ، که از مذاهب فاسده ی ملاحده (۳) است، و در کلام شیخ صدوق نیز گذشت، و تناسخ نزد عامه ی مسلمین، کفر و زندقه و الحاد است، و قول به تناسخ، انکار معاد و ابطال ثواب و عقاب است و تمام عقلای ملیین عالم، تناسخ را باطل می دانند. و مراد به تناسخ این باشد که نفوس ناطقه ی بشریه، قدیمه است و از بدنی خارج شود و به بدن دیگری، انسانی یا حیوانی،

۱- ۲۳۱. صدر المتالهین: تفسیر القرآن الکریم، ج ۵، ص ۷۶ - ۷۵، انتشارات بیدار قم، شوال ۱۴۰۲، مرداد ۱۳۶۱.

۲- ۲۳۲. هر یک از آنها هنگامی که در غیب باشند، از دیدار بی بهره نیستند، زیرا با زبان آلودگی و استعداد از خدا خواسته اند که آنها را بینا سازد، تا نارسیده ها رسیده شوند. هر کس در گفتار ما نیک بنگرد، در می یابد که این رجعت از تناسخ جداست و این دو با هم بسیار تفاوت دارند.

۳- ۲۳۳. بی دینان، در این جا به گروهی از شیعیان هفت امامی گفته می شود که سرانجام، عقاید فاسدی پیدا کردند.

تعلق گیرد؛ هرگاه در بـدن اول داخل [شود] در اهل اطاعت و سعادت بوده و در بدن ثانی، خوش و سـعید شود؛ و اگر از اهل عصیان بوده، در بـدن ثانی معـذب شود به انواع زحمات و شدايد. و لا محاله، نشأه (۱) هستی را يک نشأه داننـد و حرکات را حرکات دوريه ی مداريه (۲) داننـد؛ و اين مذهب، خبيث ترين مذاهب باطله است، و از اهل علم احدی معتقد به تناسخ به اين معنی نشـده و اين جماعت در واقع دهری و منکر مبـدأ و معـاد هسـتند.و در کتـاب «عيون اخبار الرضا» از آن حضـرت روايت شـده: «من قال بالتناسـخ فهو كافر بالله العظيم يكذب بالجنه و النار». (۳) .و در «احتجاج» طبرسـی وارد است که: زنديقی (۴) از امام صادق (ع) پرسـيد از کسـی که قائل است به تناسـخ ارواح، از کجا گفته و چه دليلی دارد؟ جواب گفت (۵) .«ان اصحاب التناسـخ قـد خلفوا ورائهم منهاج الدين، و زينوا لأنفسـهم الضـلالات، و أمرجوا جوا أنفسـهم فی الشـهوات، و زعموا أن السـماء خـاويه، ما فيها شيی ء مما يوصف، و ان مـدبر هـذا العالم فی صوره المخلوقين، بحجه من روی أن الله خلق آدم علی صورته، و أن لا جنه و لا نار و

۱- ۲۳۴. جهان هستی.

۲- ۲۳۵. گردش جهان به گونه ای که هر چند هزار سال يک بار همان اوضاع تکرار شود.

۳- ۲۳۶. کسـی که به تناسـخ معتقـد باشد، به خدای بزرگ و بهشت و دوزخ کافر است. صدوق: عيون اخبار الرضا، ص ۲۰۲، ناشر رضا مشهدی.

۴- ۲۳۷. بی دين، و گاه به پيروان «مانی» می گويند.

۵- ۲۳۸. «پيروان تناسـخ، راه دين را رها کرده انـد و گمراهی ها را پيش خود آراسـته اند و خود را در شـهوتها فرو برده اند، و می گوينـد که آسـمان خالی است و چيز گفتنی در آن نيست (خـدايی وجود ندارد - العياذ بالله -) و گرداننده ی اين جهان به شکل خود آفريـده هاست، و به آن روايت اسـتدلال می کننـد که: «خـدا آدم را بر صورت خود آفريـد» و می گويند بهشت و دوزخ و رستاخيز و برانگيخته شدن مردگان در کار نيست. قيامت به نظر آنان بيرون شدن روح از چارچوب خود و رفتن آن به چارچوب ديگر است، اگر در قالب اول نيکوکار باشـد، به قالبی بهتر می رود که بهترين قالب ممکن در دنياست؛ و اگر بدکار يا ناآگاه باشد، به بدن برخی از جانوران بلاکش دنيا يا برخی جنبندگان ز شتر وی می رود. آنان نه نماز دارند و نه روزه و نه هيچ عبادت ديگر؛ تنها بايد آنها را که شناختشان واجب است بشناسند. همه ی لذتهای دنيا بر آنان حلال است، از قبيل ناموس زنـان و چيزهای ديگر، چون ازدواج با خواهران، دختران و خاله های خود و زنان شوهردار، و خوردن مردار و می و خون... به همين دليـل همه ی گروهها عقيـده ی آنان را زشت شـمرده انـد، و همه ی ملتها آنان را لعنت کرده انـد. هرگاه دليلشان بر اين عقيده ی پليد پرسـيده شود، به کجروی و گمراهی می افتند، زيرا هم تورات آنان را دروغگو می داند و هم قرآن آنها را لعنت می کنـد. می پندارند که خدای آنان از قالبی به قالب ديگر می رود، و جانهای ازلی همانها هسـتند که در آدم بود و سپس به ترتيب در ديگران پديـدار شـد و تـا به امروز نيز ادامه دارد و پس از اين نيز دنبـاله خواهـد داشت. اگر براسـتی آفريننـده نيز در چهره ی آفريـده رخ نمايـد، پس چگونه می توان دريـافت که کـدام آفريـدگار ديگری است؟! و گفتنـد که: فرشـتگان، همان آدمی زادگانند که به پايه ی بلندی از دين آنها رسيده اند و از سر پل امتحان گذشـته اند و صاف و بی آلايش شده اند.اينان فرشته اند. گاه می پنداری اين گروه در برخی باورهای خود مسيحيی اند، و گاه گمان می کنی که مادی اند. می گويند: هيچ

چیز حقیقت نـدارد. اگر چنین باشد نباید هیچ نوع گوشتی را بخورند، زیرا به نظر آنان، چهارپایان همان آدمیانند که دگرگون شـده انـد، پس نبایـد گوشت خویشـان خود را بخورنـد». در رجـال کشـی آمـده است: «از امـام صـادق (ع) دربـاره ی تناسـخ پرسیدند: فرمود: پس نخستین کس را چه کس نسخ کرد؟ و شایـد مراد آن باشـد که عقیـده ی به تناسـخ مبنی بر ازلی بودن ارواح است، و اگر ارواح حادث باشند امکان ندارد.

و لا بعث، و لا نشور، و القيامه عندهم خروج الروح من قالبه و ولوجه فی قالب آخر، ان كان محسنا فی القالب الأول، أعيد فی قالب أفضل منه حسنا فی أعلی درجته الدنيا، و ان كان مسيئا أو غير عارف صار فی بعض الدواب المنعبه فی الدنيا او هوام مشوهه الخلقه، و ليس عليهم صوم و لا صلوه و لا شيی ء من العباده اكثر من معرفه من تجب عليهم معرفته، و كل شيی ء من شهوات الدنيا مباح لهم من فروج النساء و غير ذلک من نكاح الأخوات و البنات و الخالات و ذوات البعوله و أكل الميته و الخمر و الدم، فاستقبح مقالتهم كل الفرق، و لعنهم كل الأمم، فلما سئلوا الحجه زاعوا و حادوا، فكذب مقالتهم التواره و لعنهم الفرقان، و زعموا مع ذلک أن الههم ينتقل من قالب الی قالب آخر، و أن الارواح الأزليه هی التی كانت فی آدم ثم هلم جرا، تجری الی يومنا هذا فی واحد بعد آخر، فاذا كان الخالق فی صوره المخلوق فبما يستدل علی أن أحدهما خالق صاحبه؟! و قالوا: ان الملائكه من ولد آدم كل من صار فی اعلی درجه دينهم، خرج من منزله الامتحان و التصفيه فهو ملک، فطورا تخالهم نصاری فی اشياء، و طورا دهريه، يقولون: ان الأشياء علی غير الحقيقه، قد كان يجب عليهم أن «لا يأكلوا شيئا من اللحمان، لأن الدواب عندهم كلها من ولد آدم حولوا فی صورهم فلا يجوز أكل لحوم القرابات». (۱) .و فی رجال «الكشی»: سئل الصادق (ع) عن التناسخ، قال: فمن نسخ الأول؟ (۲) .«و لعل المراد أن القول بالتناسخ مبنی علی ازليه النفوس و اما علی القول بحدوثها فلا». و اما آنچه در احاديث محشر وارد شده كه جمله ای از گناهكاران يا نفوس اشقيا به صورت حيوانات مثل كلب و خنزير محشور می شوند، منافاتی با استحاله ی تناسخ ندارد، بلكه از باب تجسم ملكات است به صور متناسبه، و چون در نشأه ی آخرت، نفس ناطقه، فعليت محض است و نشأه ی منقلب شده ی تعلق نفس به بدن حيوانی نيست تا تناسخ باشد بلكه حشر با ملكات مجسمه است و از اين جهت، بسا باشد در حالت واحده و زمان واحد به صور متعدده محشور شود نه آن كه آن صور به طور تعاقب (۳) باشد وليكن به حسب جوهر اصلی انسان است و ادراكات او، ادراكات انسانيه است و شايد در همين نشأه، اين طور تجسم ملكات ممكن باشد، چنانچه در جمله ای از روايات وارد شده كه ائمه – عليهم السلام – به اجساد مثاليه نمودار شدند؛ و بالجمله تجسم اعمال به صور حيوانات ربطی به تناسخ ندارد، بلكه مراد به تناسخ،

۱– ۲۳۹. طبرسی: احتجاج، ج ۲، ص ۸۹، چاپ مطبعه النعمان، نجف، ۱۳۸۶ ه ق.

۲– ۲۴۰. رجال كشی، ج ۲، ص ۵۷۸، چاپ مؤسسه آل البيت، قم، ۱۴۰۴ ه ق.

۳– ۲۴۱. پی در پی.

تعلق نفس ناطقه است پس از موت به بـدن عنصـری دیگری در نشأه ی دنیویه، اما تعلق به بدن برزخی یا اخروی تناسخ نیست، یا آن که این نحو از تناسـخ باطل نیست، و از این جهت گفته شده: «ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ». (۱) و حکما را براهین قاطعه بر بطلان تناسخ بسـیار است و اتقن از همه آن است که نفس مجرده که حادث شد و تعلق به ماده گرفت، قوه ی (۲) محضه است و تـدریجا اسـتعدادات او به فعلیت آیـد، و بعـد از فعلیت محال است که دوباره قوه شود، زیرا که قوه و فعلیت منافات تامه دارد، بلکه هر چیز که دارای استعدادی باشد، بعد از رسیدن به کمال ممکن نیست بر گردد به استعداد. مثلا جسمی که صورت منی داشـته و استعداد مراتب لحم (۳) و عظم (۴) و امتداد در اقطار (۵) را دارا بوده، پس از ترقی و کامل شـدن و رسیدن به مراتب طفولیت و شباب (۶) و شیخوخت (۷) چگونه میسر است که از مراتب خود بر گردد و دوباره طفل شود؟ توان گفت که این برهان مبادی محسوسه دارد و از جمله ی بـدیهیات است. بلی توان گفت که ترقیات و فعلیات عالمی، اسـتعداد و قوه شود برای عـالم دیگری؛ مثل اسـتعدادات دنیویه برای برزخ. و در این مختصـر زیاده بر این شایسـته نیست و مقصود تنبیه بر این بود که رجعت از بـاب تناسـخ نیست و هیـچ عـاقلی احتمـال ندهـد که فلان طفل که زمان ولادت و صـباوت (۸) او معلوم است، روح فلان میت در بدن او حلول کرده باشد و دو مرتبه به عالم حیات دنیا آمده باشد و گوید من فلان پسـر فلان هسـتم. عقل صـریح و برهان صحیح گواهی بر کذب این دعوی دهد. مثل این که در حدود سنه ی ۱۲۶۰ هجری، ملاحده و زنادقه ی اسـلام، مذهبی اختراع کردند، در حق شـخص معلوم الحال معلوم النسب ادعای مهدویت نمودند، و این دعوای باطل را در نظر عوام و جهال به دعوای تناسخ رواج دادند و گاهی مدعی تجدید نبوت شدید و شـیاطین،خیالات باطله ی او را دستاویز مقاصد فاسده ی خود قرار دادند و فتنه ی بسـیاری در اسـلام و مذهب شـیعه نمودند، و گاهی مدعی رجعت شدند و اظهار داشتند که «ملا حسین بشرویه ای» سیدالشهداء است که رجوع کرده و «حاج محمد

۱- ۲۴۲. هیچ آیتی نیست که تناسخ در آن ریشه دار نباشد.

۲- ۲۴۳. استعداد و قابلیت.

۳- ۲۴۴. گوشت.

۴- ۲۴۵. استخوان.

۵- ۲۴۶. سه بعدی بودن.

۶- ۲۴۷. جوانی.

۷- ۲۴۸. پیری.

۸- ۲۴۹. کودکی.

علی بار فروشی» را مدعی شدند که شخص پیغمبر خاتم است که راجع شده. طایفه ی لاحقه ی این جماعت از خرافات سابقه خبردار نبوده، «زاد فی الطنبور نغمه» (۱) شخص جاهل عامی را علم کرده، دعوای رجعت حسینی برای او کردند. دسته ی دیگری از این طایفه ی ضاله مطلق این جماعت را تکفیر می کنند و شخص دیگری را علم ساخته، اگر خواهم خرافات و مناقضات کلمات واهیه ی این گروه را از رسائل و نوشته جات مطبوعه (۲) در مطابع خارجه (۳) و نسخ خطیه نقل کنم از مقصود خارج خواهد بود؛ در احادیث «بداء» جمله ای نقل خواهد شد. در این مقام، غرض ابطال احتمال دعوای رجعت است، و این مذهب خبیث در ازمنه ی سابقه نیز مخترع شده و در اکثر مقاصد و مطالب متحد است با آنچه ملاحده ی آن عصر اختراع کرده بودند؛ چنانچه در غیبت صغری، جماعتی ادعای بابیت و نیابت خاصه کردند و از ناحیه ی مقدسه، توقیع شریف به لعن و تبری از آنها رسید؛ (۴) از جمله شلمغانی که حال او در کتب غیبت مسطور و مشروح است، (۵) و از آنها بود «محمد بن نصیر نمیری» چنانچه در کتاب «غیبت» شیخ طوسی که تقریبا نهصد سال قبل تألیف شده مزبور است که «محمد بن نصیر» قائل به تناسخ بود و مدعی شد که رسول از جانب پیغمبری است و اظهار اعتقاد به ربوبیت (۶) حضرت امام علی النقی (ع) می نمود و قائل به تحلیل محارم (۷) بود و عمل قوم لوط را روا می دانست و می گفت این موجب تواضع و خضوع است برای مفعول، و برای فاعل یکی از شهوات و طیبات است. (۸) و این گونه خرافات در ملقنات (۹) بابیه نیز مشاهده شده که در تاریخ حدوث مذهب خود در زمان سلطنت محمد شاه قاجار نوشته و تصریح کرده که جمیع محرمات در این ازمنه حلال است و طاعتی واجب نیست و قیام قیامت شده.مؤلف گوید: شرح مقالات واهیه و کلمات متعارضه ی این ملاحده را در رساله ی موسوم به «رجوع الشیاطین» نوشته ام. در هر حال، رجعت را مرابطه ای (۱۰) با تناسخ نیست، و تناسخی

۱- ۲۵۰. آهنگ دیگری بر طنبور افزودند (طنبور نوعی ساز است).

۲- ۲۵۱. چاپ شده.

۳- ۲۵۲. چاپخانه های خارج از کشور.

۴- ۲۵۳. فرمان ویژه ای درباه ی لعنت کردن و بیزاری جستن از آنها داده شد.

۵- ۲۵۴. طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۹، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

۶- ۲۵۵. خدایی.

۷- ۲۵۶. حلال بودن ازدواج با بستگان نزدیک.

۸- ۲۵۷. طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۴، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

۹- ۲۵۸. بافته ها.

۱۰- ۲۵۹. ارتباطی.

مذهب (۱) از فرق مليين خارج (۲) است. و پوشيده نباشد كه آنچه در باب مسخ بنى اسرائيل و قوم موسى در قرآن مجيد وارد شده و همچنين روايات وارده در باب مسوخات (۳) از حيوانات و اين كه عبـدالملك مروان بعد از هلاكت، بدن او به صورت وزغه (۴) در تابوت ديده شد و همچنين حديث غريبى كه از كتاب «تسلى» شيخ نعمانى روايت شده از حضرت صادق (ع) در بـاب قب روح اعـادى اميرالمؤمنين (ع) كه ارواح آنان را به جبال «برهوت» برنـد:«ثم انه يصير فى المركبات بعـد أن يجرى فى المسوخ المسخوطه عليهـا حتى يقوم قائمنـا أهـل البيت فيضـرب عنقه و ذلك قوله (أمتنا اثنتين...) الايه، و الله لقـد أتى بعمر بن سعد بعد ما قتل فى صوره قرده فى عنقه سلسله فجعل يعرف أهل الدنيا و هم لا يعرفونه، و الله لا يذهب الأيام حتى يمسخ عدونا مسخا ظاهرا، حتى أن الرجل منهم ليمسخ فى حياته قردا او خنزيرا و من ورائهم عـذاب غليظ»، (۵) و از اين قبيـل، در احاديث شيعه بسيار است و ربطى به تناسخ باطل نـدارد؛ بعضـى از قبيل معجزات و توجه نفوس قويه ى انبيا و اولياست؛ بعضـى از باب تغير در جسـد مثالى و هويدا شدن آن بدن در عالم عنصرى است، چنانچه سيد مرتضـى و علامه ى مجلسـى در احاديث اخير احتمال داده انـد، و در بعضـى موارد احتمال مسـخ قلوب نيز مى رود، مثل آنچه كه علامه ى «طبرسـى» در تفسير خود در باب مسخ اصـحاب سـبت نقل كرده كه بعض مفسرين گفته اند كه مراد مسخ قلوب است؛ اگر چه خود فرموده اين احتمال، خلاف ظاهر و مخالف قول اكثر مفسرين است و اكثر برآنند كه از ابن عباس منقول است كه اصحاب سبت، مسخ به صورت حيوانات مانند بوزينه و خوك شدند و خداوند آنها را هلاك كرد و اين حيوانات از نسل آنها نيست. منسوخين را اكل و شـرب و توالد نيست، و مسلمين اجماع دارنـد بر اين كه در اين حيوانات از اولاد آدم نيست. (۶) و در بعض اخبار مسـخ، احتمال مسخ قلوب ظاهر است؛ چنانچه در خبرى در تفسير آيه ى كريمه ى «سنريهم آياتنا فى الافاق و فى أنفسهم» (۷) از

۱- ۲۶۰. پيرو تناسخ.

۲- ۲۶۱. پيرو اديان توحيدى نيست.

۳- ۲۶۲. جانواران مسخ شده.

۴- ۲۶۳. قورباغه.

۵- ۲۶۴. سپس از مركبـات مى شود، پس از آن كه در ميـان جانوران دگرگون شـده و خشم گرفته درآيـد، تا آن كه قائم ما خـانواده به پـا خيزد و گردنش را بزنـد، و اين است آيه ى «أمتنـا اثنتين» (مـا را دوبـاره كشتى...) سوره ى غافر، آيه ى ۱۱ - به خـدا سوگنـد عمر سـعد پس از كشـته شـدن به صورت ميمونى شد كه زنجيرى به گردن داشت، و مردم دنيا را مى شـناخت و آنان او را نمى شـناختند. به خـدا سوگند اين روزگار نمى گذرد مگر آن كه دشـمنان ما آشكارا مسخ شوند، تا آن جا كه هر يكى از آنان به صورت ميمون و يا خوك در آيد و كيفر سختى در برابر آنهاست.

۶- ۲۶۵. طبرسى:مجمع البيان، ج ۴، ص ۴۹۳، چاپ اسلاميه.

۷- ۲۶۶. فصلت، ۵۳؛ يعنى نشانه هاى خود را در گوشه و كنار جهان و در جانهاى خودشان به آنها مى نمايانيم.

حضرت صادق (ع) وارد شده که مراد به آیات انفسیه، مسخ قلوب مردم است. (۱) و ملخص مقام آن که تناسخی که اجماع اهل ملت و قبله بر بطلان اوست، بیرون شدن روح انسانی است از بدن و داخل شدن در بدن عنصری حیوانی یا انسانی دیگر، و همچو امری در آیه و خبری وارد نشده و فرضا اگر بعض ظواهر هم وارد شده باشد به ادله ی قاطعه مؤول (۲) خواهد بود؛ و گذشت کلام قیصری که رجعت را با تناسخ فرق بسیار است. پس دانسته شد که رجعت اشخاص در دولت قائم آل محمد به طور و نحو تناسخ نیست؛ و همچنین آنچه مذهب شیعه بر آن مستقر است آن است که مراد به احادیث رجعت، رجعت دولت به اهل حق نیست، چنانچه بعض قاصرین از قدمای امامیه تصور کرده بودند، بلکه مراد، رجعت اشخاص هست به صورتهای اولیه، مانند زنده شدن مردگان.و راجعین از اهل ازمنه ی سابقه را کسی نشناسد مگر به تصدیق معصومی؛ و اشخاصی که رجعت نمایند، موافق برهان باید به تولد و تدرج در سن مسبوق نباشند. (۳) .چیزی که محل نظر و اختلاف در اخبار رجعت است این است که آیا مراد به رجعت در اخبار، زنده شدن گروهی است از مردگان و سر بیرون آوردن از قبور به اجساد عنصریه بعد از تفرق اجسام و اعضا، مانند معاد جسمانی بر مذهب عامه ی مسلمین، یا آن که مراد پدیدار شدن مردمی است از عالم غیب به عالم شهادت و تنزل از عالم مثال برزخی به عالم حسی دنیوی؟جمله ی وافره ای از ظواهر روایات، دلالت بر اول دارد و بعض اخبار و تأمل در مفاد کلمات معصومین دال بر ثانی است، و اول به مذاق علمای ظاهر اقرب است و لیکن تولید اشکال بسیاری شود؛ چنانچه بعض از آن در طی نقل کلام شیخ مفید و مناظره ی با علمای عامه، خواهد آمد؛ و مانند آنچه در باب عمرهای طولانی آن زمان و برطرف شدن آفات و امراض و جریان چشمه های عسل و روغن و امثال آنها در بعض روایات این باب وارد است که با عالم عنصریات منافات دارد.مؤلف گوید که: علمای امامیه - رضوان الله علیهم - از قدیم الأیام، رساله های عدیده در رجعت نوشته اند و کسی را نیافتم که در تحقیق این باب معترض شده باشد، غیر از عارف فقیه و محدث نبیه سرچشمه ی فیض سبحانی ملا محسن کاشانی قدس روحه در کتاب؛ عین الیقین» خود، و در رساله ی «قره العیون» در مقاله ی رابعه که معترض شرح عالم مثال شده و گفته که مثال،

۱- ۲۶۷. عبد علی بن جمعه ی حویزی: نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۶، چاپ اسماعیلیان، قم.

۲- ۲۶۸. تأویل شده، به معنای دیگری بازگردانده شده.

۳- ۲۶۹. از مادر به دنیا نیامده باشند و دوران کودکی و جوانی را نگذرانده باشند.

عالمی است میانه ی جسمانیت و روحانیت و مقدار دارد و زمان و مکان نیز دارد، و لیکن جسم مرکب مادی نیست.بعد از این گوید: (۱) .«و بهذا العالم یتجسد الأرواح و یتروح الأجساد و یتشخص الأخلاق و الأعمال و ظهور المعانی بالصور المتناسبه، و علیه نزل مشاهده [النبی] لیله المعراج صور الملائکه و الأنبیاء و النفوس البشریه من امته و حضور الأئمه عند الاحتضار، بل سؤال القبر و نعیمه و عذابه، و زیاره المؤمن أهله بعد موته، و یشبه أن یکون من هذا القبیل نزول عیسی. قال الصدوق طاب ثراه: نزول عیسی الی الارض رجوعه الی الدنیا بعد موته، لأن الله قال: «انی متوفیک و رافعک الی» و کذا ما استفاض به الأخبار عن أهل البیت (ع): ان الله سیعید قوما عند قیام المهدی ممن تقدم موتهم من اولیائه و شیعته ممن محض الایمان محضا فیفوزوا به ثواب نصرته و معونته و یتبهجوا بظهور دولته، و یعید أیضا قوما من اعدائه ممن محض الکفر محضا لینتقم منهم و

ص: ۸۸

۱- ۲۷۰. با این جهان که جانها به تن در آید و تنها به جان رسد، و خویها و کردارها شخصیت و عینیت پیدا کند. و معانی هر یک با چهره ی مناسب خود پدیدار می شوند، و مسائلی چون دیدنیهای شب معراج و چهره ی فرشتگان و پیامبران و ارواح انسانی افراد امت را بر این معنا حمل باید کرد؛ و همچنین آمدن امامان به نزد کسی که در حال مرگ است، بلکه سؤال در قبر و آسودگی و عذاب قبر، آمدن مردگان به دیدار کسان خود پس از مرگ، و به نظر می آید که فرود آمدن عیسی نیز از این قبیل باشد. صدوق - که رحم برتربت پاکش باد - چنین می فرماید: فرود آمدن عیسی همان بازگشت او به دنیا پس از مرگ است، زیرا خدای بزرگ فرموده: «من زندگی تو را به پایان می رسانم، تو را به سوی خودم بالا می برم» - سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۵ - و همچنین روایات بسیاری داریم که از اهل بیت (ع) رسیده و می گویند خدا در زمان مهدی گروهی را که سالها پیش مرده اند و از شیعیان پاکدل و باایمان هستند، زنده می کند تا به ثواب یاری و به کمک به او برسند و از دیدن دولت او شادمان شوند. گروهی از دشمنان او را نیز که یکپارچه دشمنی با او هستند، زنده می کند تا وی از آنان انتقام بگیرد؛ آنان به کیفری که سزاوار آنند برسند و دست شیعیان او کشته شوند، و یا با دیدن بزرگی آن حضرت به خواری بمیرند. این همان «رجعت» است که تنها یاران شیعه ی ما به آن ایمان دارند، و برخی از آیات حشر و بعث را به نقل از امامان خویش به این معنا تفسیر کرده اند. در حدیثی ابی الطفیل درباره ی رجعت آمده است: امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این دانش ویژه ای است که امت می توانند از آن بی خبر باشند و علم آن را به خدا حواله دهند. می گوید: علی (ع) آیات بسیاری را خواند و به گونه ای دلنشین تفسیر فرمود تا آن جا که ایمان من به قیامت بیشتر از ایمان من به رجعت نبود... از امام باقر (ع) درباره ی رجعت روایت شده که فرمود: «این قدرت خداست آن را رد نکن». بسیاری از اوقات میان آنچه که با چشم دیده می شود، و آنچه به خیال در می آید اشتباه رخ می دهد، با آن که دو با هم تفاوت دارند، چه بسا چیزی که در چشم حس کم آید و در خیال بسیار، و برعکس، خدای متعال فرمود: «آن گاه که خدا آنان را به هنگام درگیری در چشم شما اندک نمود و شما را پیش آنان کم جلوه داد» - سوره ی انفال آیه ی ۴۴ - و خدای متعال فرمود: «آنان را دو برابر خویش می دیدند، گویا به راستی چنین به چشم می آیند» - سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳ - در حالی که چشم حسی دو برابر آنان نبودند و تنها در چشم خیال چنین می نمودند؛ و این درباره ی خیال درست است و درباره ی حس چنین نیست، زیرا این دو جهان با هم تفاوت دارند، و این مانند آن است که در خواب می بینی که شیر می خوری و این جز با چشم علم چنین نیست، آنچه که تو دیدی که همان علم است جز به چشم خیال نیامده، و این می رساند که نه رؤیت (دیدن) لازم است با چشم سر باشد و نه چیز دیدنی. و دیدنی

را از آن روی دیـدنی خوانند که به چشم آمده، بلکه چون به تمام معنی در برابر انسان آشـکار شده، و اگر پدیدار شدن آن با نیروی دیگری انجـام گرفته باشـد، بـاز هم دیـدن بر آن راست می آیـد، چون صورتهایی که خفته در خواب همواره می بینـد. پس روح اگر قوی باشد، بهتر می تواند صورت بیافریند،و آنچه در نظر آورده، موجوداتی خارجی هسـتند که خود در پیش او حاضرند، به شرط آن که توانایی و نورانیت او تا این پایه باشد.

ينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب و القتل على أيدى شيعته، او الذل و الخزى بما يشاهدونه من علو كلمه، و هى الرجعه التى اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون، و بها أولوا بعض آيات الحشر و البعث نقلا عن أئمتهم عليهم السلام.و فى حديث أبى الطفيل فى الرجعه، قال:قال اميرالمؤمنين (ع): هذا علم خاص يسمع الأمه جهله و رد علمه الى الله. قال: و قرء على بذلك قرائه كثيره، و فسره تفسيرا شافيا حتى صرت ما أنا بيوم القيامه أشد يقينا منى بالرجعه... الخبر.و عن الباقر (ع) فى الرجعه: «تلك القدره لا تنكرها». (۱) .و كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس و بين ما يراه بعين الخيال مع أنهما مختلفا الأحكام، فرب قليل فى عين الحس كثير فى عين الخيال و بالعكس، كما قال الله تعالى: «و اذ يركموهم اذا التقيتم فى أعينكم قليلا و يقللكم فى اعينهم». (۲) قال عزوجل: «يرونهم مثليهم رأى العين» (۳) و ما كانوا مثليهم فى عين الحس، فما ذاک الا بعين الخيال، و هو حق فى الخيال و ليس بحق فى الحس، لاختلاف النشأتين. و هذا كما ترى فى المنام اللبن تشربه، و لم يكن ذلك الا عين العلم، فما رأيته لبنا و هو علم ليس الا بعين الخيال. و هذا يظهر أن الرؤيه ليس من شرطها أن تكون بالعين لا المرئى، و انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين، بل لكونه غايه انكشاف الشيى ء، فلو وقعت غايه الانكشاف بقوه أخرى كانت حقيقه الرؤيه بحالها، كالصور التى يراها النائم فى عموم اوقاته، فالنفوس اذا كانت قويه كانت اقتدارها على الاختراع اقوى، فيكون متصوراتها موجودات خارجيه حاضره عندها بذواتها عند ما يكون درجته فى القوه و النوريه هذه الدرجه» انتهى.و حاصل مفاد این كلام آن است كه محتمل است بدنهای اشخاص راجعين ابدان برزخيه باشد و مشهود برای اهل نشأه عنصريه شود، يا آن كه اهل اين عالم در زمان قيام قائم چون ظهور آثار قيامت شده و دوره ی عالم سفلی (۴) حركت معكوسه پيدا كرده و شمس از مغرب طالع نمايد [شود] اجسام و اشخاص عالم برزخ را در همين عالم مشاهده نمايند، لكن بعين الخيال. و احتمال اول به الفاظ وارده ی در احاديث باب، اقرب است، مانند لفظ اعاده و رجوع، اگرچه با

۱- ۲۷۱. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۷۴؛ عياشی: تفسير، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲- ۲۷۲. انفال، ۴۴.

۳- ۲۷۳. آل عمران، ۱۳.

۴- ۲۷۴. جهان پايين.

الفـاظ جمله ای از اخبـار رجعت بکله آیات کهماننـد احیاء و اماته و قتل و موت باشـد ظاهرا منافرت و منافات دارد، نه این که مراد ایـن باشـد کـه رجعت در عـالم برزخ است، زیرا که برزخ اختصـاص به معنی نفـوس دون بعض نـدارد و صـریح اخبـار و کلمـات علمـای اخیـار آن است که رجعت مختص به بعض نفوس قویه است و عـام نیست. و چون اشـخاص راجعین بنـابراین، اجسام برزخیه دارنـد لا محاله مأکل و مشـرب و لباس ایشان از همان عالم خواهـد بود و تخلف نخواهـد کرد اخلاق و عقاید و ملکات آنها از آنچه در زمان حیات بوده، چنانچه در برزخ هم توبه و رجوع و تغییر وضع نیست و سـعدا و اشـقیا بر همان وضع اول باقی خواهند بود؛ نه اهل سـعادت در رجعت اشقیا شوند و نه عکس، زیرا که نفوس ناطقه به مرتبه ی فعلیت محضه رسیده و از قوه بیرون آمده. و تحقیق مطلب در کتب علمیه برهانی است؛ بنابراین، شبهه ای که بعضی از علمای عامه القا کرده، مندفع است؛ چنانچه شـیخ مفید در کتاب «فصول» ذکر نموده که:«یکی از شیوخ معتزله سؤال کرد از یکی از مشایخ حدیث امامیه که شما طایفه ی امامیه قائل به رجعت اموات هستید در زمان قیام مهدی برای تشفی نفوس مؤمنین و انتقام از کفار، چنانچه در بنی اسرائیل واقع شده، و تمسک جویید به آیه ی کریمه ی «ثم رددنا لکم الکره و أمددنا کم باموال و بنین»، (۱) پس چگونه ایمن هستید از این که توبه کند یزید بن معاویه و ابن ملجم در زمان رجعت و برگردند از کفر و گمراهی و اطاعت امام نمایند؟ پس بر تو واجب شود دوستی آنها و قطع به ثواب برای آنها، و این نقض بر مذهب شـیعه است در قول به رجعت. پس متحیر ماندن آن شـیخ شـیعی در جواب و گفت: رجعت به نص ائمه (ع) ثابت شده و در این باب حدیثی نرسـیده. و شیخ مفید دو جواب از این شیعه فرموده:یکی آن که، اگر چه عقل منعی از امکان این معنی ندارد از باب آن که در مقدورات الهیه ممکن است، ولی چون ادله ی سـمعیه بر خلود این گونه اشـخاص وارد است، احتمال سـعادت و صلاح در حق آنها نرود؛ و دیگر جواب آن که چون غرض از رجعت، انتقام از کفار است پس واجب است که توبه ی آنها وقت عذاب قبول نشود، چنانچه خداوند در جواب فرعون فرموده: «آلان و قد عصـیت قبل و کنت من المفسدین». (۲) پس حال اهل رجعتماننـد حال اهل آخرت است که ابدا قبول توبه ی آنها نشود، زیرا که ایشان مانند ملجأ به فعل (۳) هستند.

۱- ۲۷۵. اسراء، ۷؛ یعنی دوباره نوبت را به شما و با دارایی و فرزندان شما را کمک کردیم.

۲- ۲۷۶. یونس، ۹۱: آیا اکنون (توبه می کنی) با آن که پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی؟

۳- ۲۷۷. ناگزیر و بی اختیار در کار خویش.

و الحکمه (۱) تمنع من قبول التوبه أبدا، و وجب اختصاصها ببعض اوقات، و هذا هو الجواب الصحیح علی مذهب أهل الامامه، و قد جاءت به آثار متظاهره عن آل محمد – علیه و علیهم السلام – فروی منهم فی قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفس ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظروا انا منتظرون» فقالوا: «هذه الآیه هو القائم (ع)، فاذا ظهر لم یقبل توبه المخالف.» (۲) انتهی.و این کلام متین ظاهر است در آنچه تحریر شد که عالم ظهور حجت و رجعت فی الجمله برزخیت دارد و از مقدمات قیامت است، زیرا که انقلاب عالم دفعه واحده و به طور طفره واقع نشود، و عوالم بایستی اتصال داشته باشد. پس اواخر زمان دنیا متصل است به اوایل ازمنه ی برزخ کلی، و برزخ هم لا محاله صاحب مراتبی است که اوایل آن خیلی شباهت تامه به دنیای عنصری دارد، و جمله ای از مشکلات و غرایب احادیث رجعت و ظهور دولت حقه به این بیان منحل شود؛ مثل این که عمرهای آن زمان طولانی شود و اوضاع عالم منقلب شود و اهل فتنه و فساد باقی نمانند و ارض طاهر شود و هکذا، زیرا که این امور با انقلاب فی الجمله در نشأه (۳) استعجابی (۴) ندارد. و شبهاتی دیگر در رجعت ذکر کرده اند مخالفین، که با اجوبه ی صحیحه شیخ مفید در «مسائل سرویه» و سید مرتضی در «رسائل زاریه» ذکر کرده اند که هر کس خواهد رجوع به مجلد سیزدهم «بحارالانوار» در اواخر باب رجعت بنماید و تصدیق کند به آنچه ما نوشتیم که عقیده ی حقه ی همه ی بزرگان شیعه و قدمای ایشان است، و شخص دانشمند، آگاه شود که تصویر تعدد رجعات که در جمله ای از اخبار است، از مؤکدات این معنی است؛ مانند حدیثی که در کتاب «منتخب البصائر» است که شیطان در زمان رجعت کشته شود به دست رسول خدا، و در آن زمان معبودی برای مردم غیر خداوند نباشد. و این حدیث شریف صریح است در این که زمان رجعت برزخیت دارد، و زمان مهلت شیطان، منقضی شده. و نیز در همین حدیث، تصریح به رجعت تمامی ائمه دارد، و روایات متظافر است بر

---

۱ – ۲۷۸. حیکمت الهی از پذیرفتن توبه ی چنین کسانی خودداری می کند، و پذیرش توبه تنها به برخی از اوقات اختصاص دارد. این پاسخ بر مذهب امامیه درست است و روایات پی در پی از آل محمد (ع) رسیده، مثلا درباره این آیه که: «روزی که برخی از نشانه های پروردگار تو برسد، جانی را که ایمان نیاورده، یا در ایمان خود نیکی به دست نیاورده، دیگر ایمان سود ندهد. بگو چشم به راه باشید که ما نیز منتظریم» انعام، ۱۵۸. فرموده اند: این آیه درباره ی حضرت قائم (ع) است که چون آشکار شود، توبه ی مخالفان را نمی پذیرد.

۲– ۲۷۹. شیخ مفید: الفصول المختاره من العیون و المحاسن، ص ۱۱۷ – ۱۱۵.

۳– ۲۸۰. دگرگونی در جهان.

۴– ۲۸۱. شگفتی.

این که اول راجع حسین بن علی (ع) است، و با او رجوع کند امیرالمؤمنین (ع)؛ و تربیتی معین از برای رجعت باقی ائمه ی طاهرین به دست نیامده، و احادیث بسیاری در نزول ملائکه در زمان رجعت و انتقام از قتله ی (۱) سیدالشهداء (ع) و انتصار آن مظلوم وارد شده، و شاید توان گفت متواتر است. در این رساله به جمله ای قناعت کنیم و آنچه از مداليل (۲) استفاده شود اشاره نماییم؛ از جمله حدیث مشهور در کتب که اصل [آن] در «خرایج» راوندی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که:«سیدالشهداء (ع) اندکی پیش از شهادت، به اصحابش خبر داد که جدم پیغمبر به من خبر داد که تو به عراق خواهی رفت و کشته شوی با گروهی که الم آهن را نیابند، در سرزمینی که «عموراء» نامیده شود. برخورند با هم پیغمبران و اوصیای ایشان. به خدا قسم اگر این گروه ما را بکشند ما بر پیغمبر وارد شدیم. پس درنگ کنم آن قدر که خدا خواهد. و اول کسی که سر از زمین بیرون آورد، من هستم، و بیرون آیم بیرون آمدنی که موافق با خروج پدرم امیرالمؤمنین (ع) باشد و قیام قائم، و در حال زندگی رسول خدا، و فرود آید گروهی از ملائکه ی آسمان از نزد خدا که هرگز به زمین فرود نیامده باشند، و فرود آید بر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد و علی و برادرم و هر کسی که خدا بر او منت گذارده بر مرکبهای پروردگاری و شترهایی از نور که مخلوقی بر آنها سوار نشده، و پیغبر علم خود را حرکت دهد و او را به دست قائم و شیعیانش دهد، و من درنگ نمایم آنچه خدا خواهد، پس بیرون آید چشمه ای از روغن از مسجد کوفه و چشمه ای از شیر و چشمه ای از آب... تا آخر خبر.و از فقرات این حدیث شریف، انقلاب عالم دنیاوی هویداست. و آنچه در این خبر است از التقای پیغعبران و اوصیای ایشان، مطابق با روایات مرور موسی و عیسی و نوح و اسماعیل و غیر ایشان به زمین کربلاست.و در «تهذیب» طوسی وارد است که: زمانی که امیرالمؤمنین (ع) به زمین کربلاـ نزول فرمود، گفت: در این زمین، دویست پیغمبر و دویست سبط (۳) از اولاد انبیا شهید شده با همراهان. (۴) .و اما تسمیه ی به «عموراء» در کتب لغت در اسامی زمین کربلا، مشهور نیست؛ شاید سابقه به

۱- ۲۸۲. کشندگان.

۲- ۲۸۳. معنای آنها.

۳- ۲۸۴. فرزند و نواده.

۴- ۲۸۵. تهذیب شیخ طوسی، ج ۶، ص ۷۲.

این اسم نامیده می شده. در هر حال از حدیث بس آشکار است که تا به حال این گونه وقایع واقع نشده.و در کتاب «منتخب البصائر» وارد است که: کنانی گفت: پرسیدم از امام باقر العلوم (ع) و عرضه داشتم: خوش ندارم نام برم مسئله ی خودم را. جواب گفت: از کرات پرسش داری؟ گفتم: بلی. فرمود: «تلک القدره لا تنکرها الا القدریه، لا تنکر تلک القدره لا تنکرها، ان رسول الله أتی بقناع من الجنه علیه غدق یقال له سنه فتناولها رسول الله سنه من کان قبلکم». (۱) .چون آشکارا گفتن امر رجعت، خلاف مذهب عامه بوده، یا آن که از امور غریبه بوده که عامه ناس تصدیق به آن نمی نموده. و «قناع» طبق بافته شده از لیف خرما است. و در خبر اشاره به اخبار الهی است که آنچه در امتهای گذشته واقع شده در امت مرحومه ی اسلامیه واقع خواهد شد؛ و چون رجعت در امتهای سابقه واقع شده، در این امت نیز واقع خواهد شد.و در «بصائر الدرجات» صفار روایت شده از امام صادق (ع) که گفت:«خداوند را شهری است از پس دریا که مساحت آن شهر به مقدار چهل روز از سیر آفتاب است. در آن شهر گروهی هستند که هرگز نافرمانی خدا نکرده و نشناسند شیطان را و ندانند خلقت او را. ملاقات کنیم با ایشان هر زمانی، و می پرسند از حوایج دینیه ی خود و خواهش دعا نمایند، و ما تعلیم کنیم ایشان را، و پرسش نمایند از «قائم» ما که چه هنگام ظاهر شود، و در ایشان عبادت و اجتهاد شدیدی است. شهر ایشان را درهایی است عرض هر درصد فرسخ است. مر ایشان را تقدیس و اجتهاد شدیدی است. اگر ببینید ایشان را، کوچک شمارید کارهای خود را. نماز گزارد مردی از آنها یک ماه که سر بلند نکند از سجده ی خود. طعام ایشان تسبیح و لباسشان ورع (۲) است. روهای ایشان درخشنده به نور است. هرگاه ببینند از ما یکی را، نگاه دارند او را و مجتمع شوند نزد او و بردارند خاک قدمگاه او را، و تبرک به او جویند. مر ایشان را آوازی است هنگام نماز مانند آواز باد وزنده. در ایشان جماعتی هستند که نگذاشته اند سلاح خود را به کنار، از زمانی که انتظار می کشند قائم اهل بیت را. از خدا خواهند که بنماید قائم را به ایشان، و هر یکی از ایشان به هزار سال رسد. هرگاه ببینی ایشان را خواهی دید خشوع و تضرع و طلب آنچه نزدیک کند به سوی خدا. هرگاه چندی نبینند ما را، گمان کنند که این از خشم خداست. نگرانند اوقاتی را که می آمدیم آنها را در آن اوقات. دلتنگ

۱- ۲۸۶.

۲- ۲۸۷. پرهیزگاری.

و خسته نشوند. تلاوت نمایند کتاب خدا را و آن طور که ما به ایشان آموخته ایم. و در آنچه ما به ایشان آموخته ایم، چیزهایی است که اگر خوانده شود بر مردم، هر آینه کافر خواهند شد به او، و انکار خواهند نمود، سؤال می کنند ما را از چیزهایی از قرآن که نمی شناسند آنها را. چون بیان کنیم برای ایشان منشرح شود سینه های ایشان از آنچه می شنوند از ما، و مسئلت کنند از خدا برای ما طول بقا را، و این که از دست ایشان نرویم. و می دانند که منتی است که از خداوند بر ایشان در آنچه ما تعلیم کنیم ایشان را بزرگ، و مرایشان راست خروجی با امام. هنگامی که برخیزند، پیشی گیرند اصحاب سلاح از ایشان، و درخواست نمایند از خدا که بگرداند ایشان را از کسانی که یاری جوید برای دین خود به ایشان. در ایشان هست کهل ها (۱) و جوانان. هرگاه ببیند جوانی از ایشان کاملی را، بنشیند پیش روی او مانند بنده ای که نزد مولای خود بنشیند. برخیزند تا فرمانش ندهد. برای ایشان راهی است که ایشان داناترین مردمانند به جایی که امام می خواهد. و هرگاه فرمان دهد امام به ایشان کاری را، قائم شوند به آن کار تا به غیر آن امر کند. هرگاه وارد شوند به میانه ی مشرق و مغرب از مردم، فانی سازند آنها را در یک ساعت. چاره نکند آهن در ایشان و کارگر نشود، و مرایشان راست شمشیرهایی آهنی غیر این آهن دنیا. هرگاه بر کوهی زنند دو پاره کند آن کوه را. جنگ کند امام با ایشان هند و دیلم و کرک که نواحی شام است و ترک و روم و بربر و میانه ی جابرس تا جابلق و آن دو شهری است که یکی به مشرق و دیگری به مغرب. نیایند اهل دینی را مگر این که بخوانند ایشان را به دین اسلام و به اقرار به محمد (ص). و هر که اقرار نکند به اسلام، بکشند او را، تا نماند میانه ی مشرق و مغرب و مادون جبل کسی جز آن که اقرار کند». (۲) .مؤلف گوید: موافق مضامین شریفه ی این حدیث، احادیث بسیاری وارد است که مفاد همه این است که در زمان رجعت، اشخاص بسیاری از عالم مثال بلکه موجوداتی از آن عالم به عالم دنیوی هویدا شود. مردم آن زمان، آن اشخاص را به عین بصر مشاهده نمایند. و بعید نباشد که جمع میانه ی اخبار باب به این نحو شود که امواتی از قبور زنده شوند و اشخاص دیگری از عالم مثال فرود آیند و فرشتگان از عالم آسمانی امداد کنند، و غرض تکمیل مردم ناقص و انتقام کشیدن از ظالمین برای مظلومین باشد، و خصوصا خونخوای سیدالشهداء (ع) که عایه القصوای در رجعت است. و مخفی نیست که «جابلقاء» و «جابر ساء» که

۱- ۲۸۸. پیران.

۲- ۲۸۹. صفار: بصائر الدرجات، ص ۴۹۲ - ۴۹۰، چاپ کتاب ۱۳۸۰ ه ق.

در این حـدیث ذکر شـده و در احادیث مسـتفیضه ی دیگر، از شـهرهای جسـمانی عالم مثال است، و تثنیه ی این دو بر حسـب تعـدد عالم مثالی است که یک مثال مقـدم است بر عالم دنیا و یکی مؤخر، که این دو عالم را اهل معرفت، برزخ غیبی و برزخ محالی خوانند. و در هر حال اشـخاص زمان رجعت، بایستی در نظر مردم آن زمان مجهول النسب و غیر معلوم الولاده باشند، و به قواعـد عقل و نقل ممکن نیست شـخص معلوم النسب گویـد: من فلان پسـر فلانم، رجوع کرده ام؛ مگر به مـذهب زنـدقه ی تناسخیه (۱) که کفر آنهـا نزد اربـاب ملـل بـدیهی است و عوام شـیعه هر گـاه تأمل در این اوراق به نظر انصاف نماینـد، بطلان دعاوی فاسده ی ملاحده ی این زمان نیکو فهمند، و الله الهادی. (۲) .

ص: ۹۵

۱- ۲۹۰. آیین کفرآمیز تناسخ.

۲- ۲۹۱. خدا راهنماست.

الحدیث ۱۰

اشاره

مـا رواه قطب المحـدثین محمـد بن علی بن شـهر آشوب فی «المنـاقب» من کتاب «التخریـج باسـناده عن ابن عباس، قال: رأیت الحسین (ع) قبل أن یتوجه الی العراق علی باب الکعبه و کف جبرئیل فی کفه و جبرئیل ینادی: هلموا الی بیعه الله عزوجل (۱) .

ترجمه

عبدالله پسر عباس گفت: دیدم حسین را پیش از آن که رو کند به سوی عراق بر در کعبه، و سر پنجه ی جبرئیل در سر پنجه ی او بود و آواز می داد مردم را که بیایند به سوی پیمان بستن با خدا.

بیانات

ایمان و اذعان به وجود ملائکه و نزول آنها به عالم سـفلی مثل سایر عقاید ضروریه است «و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله» (۲) و اعتقـاد اجمالی در این باب کافی است، و لیکن مراتب ایمان مختلف است و مؤمنین درجات متفاوته دارند و مشارب متعدده (۳) ، و عامه ی ناس (۴) از عالم جسـمانی عنصـری قدمی بالاتر نگذارند، حتی آن که شاید در جهله ی (۵) اسلام بعضی باشند که ملایک (۶) را اجسام عنصریه ی مادیه انگارند و غایبه ی از حس بصری و به قول

ص: ۹۶

۱- ۲۹۲. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳ - ۵۲، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۲۹۳. بقره، ۲۸۵: و مؤمنان،همه به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او ایمان آورده اند.

۳- ۲۹۴. گرایشهای گوناگون.

۴- ۲۹۵. توده ی مردم.

۵- ۲۹۶. نادانان.

۶- ۲۹۷. فرشتگان.

«سوفسطائیه» (۱) ملتزم (۲) شوند، و این گمان در طرف تفریط واقع شده، مثل گمان فلاسفه که ملایک جواهر مجرده و نفوس کلیه و جزئیه هستند و بهره از حدیث تجسم (۳) ندارند که در طرف افراط است. بلکه موافق تحقیق، رأی عرفای شامخین و حکمای اسلامیین است که ملائکه مراتب و درجات دارند و در مرتبه ای اجسام نورانیه دارند و در بعض مراتب، تجسم منتهی به جسم عنصری نیز می شود؛ مثل آنچه در احادیث معتبره وارد شده که حسنین - علیهماالسلام - را دو تعویذ (۴) بود که در جوف (۵) آن، نرمه ی پر جبرئیل بود. و اما آنچه در کلمات بعضی علمای اسلام وارد شده که اجنحه ی ملائکه (۶) عبارت و استعاره است از قوای ادراکیه بر معارف الهیه، و تعدد اجنحه عبارت است در آیه ی مبارکه ی «اولی أجنحه مثنی و ثلاث و رباع» (۷) از اختلاف درجه و مراتب معرفت به زیاده و نقصان در ادراک، چنان که در کلمات شیخ مفیدالدین ابن میثم، شارح نهج البلاغه واقع شده، پس از اقوال جزاف (۸) و اعتساف (۹) است، یا آن که قابل تأویل به مراتب معنویه ی ملائکه است به طوری که منافی ظاهر تجسم نباشد، زیرا که تجسم ملائکه در احادیث متواتره، محل شک و انکار نیست، بلکه توان گفت از ضروریات دین اسلام است. چیزی که هست تجسد و تجسم (۱۰) ملک غیر از اجسام عنصریه ی قابله از برای کون و فساد (۱۱) است، و شاید اجسام اولیه ی ایشان که بر او مخلوق شده اند غیر از اجساد مرئیه ی متمثله ی آنها باشد، چون ملائکه را از پرتو قدرت الهی بر تجسم به اشکال حسنه است؛ چنان که در احادیث کثیره وارد شده که جبرئیل، متمثل می شد برای خاتم الانبیاء (ص) به صورت دحیه ابن خلیفه ی کلبی که از مرمان با صباحت (۱۲) آن زمان بود، و در لیله المعراج پیغمبر اکرم او را مشاهده نمود با ششصد بال. (۱۳) و در احادیث دیگر وارد شده که در تمام عمر، رسول اکرم او

۱- ۲۹۸. گروهی که در گذشته بودند و همه چیز را دروغ و خواب و خیال می دانستند.

۲- ۲۹۹. پای بند.

۳- ۳۰۰. سخنی از جسم بودن.

۴- ۳۰۱. افسون و دعا.

۵- ۳۰۲. درون.

۶- ۳۰۳. بالهای فرشتگان.

۷- ۳۰۴. فاطر، ۱ (دارای بالهای دوتایی و سه تایی و چهار تایی).

۸- ۳۰۵. گزاف و بی حسابی.

۹- ۳۰۶. زورگویی و ادعای بی دلیل.

۱۰- ۳۰۷. جسم و بدن داشتن.

۱۱- ۳۰۸. پیدایش و مرگ.

۱۲- ۳۰۹. زیبایی. ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳۰، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۷۷ ه ق.

۱۳- ۳۱۰. طبری: محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، جزء ۲۷، ص ۲۷.

را دو مرتبه در صورت اصلیه مشاهده فرمود: یکی در لیله المعراج و دیگری در کوه حراء که در مکه واقع است. و چون ظاهر شد جبرئیل به صورت اصلیه ی خود، پر نمود افق را از مشرق تا مغرب. و هرگاه بخواهیم به شرح اجسام و اشکال ملائکه و عظمت اجساد ایشان و اطوار ایشان بپردازیم و نقل احادیث کنیم، از مقصد «الأربعین الحسینیه» خارج خواهیم شد. بهتر آن که قناعت کنیم به آنچه مهم از معرفت احوال ملائکه است.شبهه ای نیست در این از برای روحانیین که فرشته نامیده شدند در زبانی، نفوس مجرده (۱) است که دارای نطق و حیات هستند، و از برای آنها اجسام نورانیه که از سنخ اجسام کثیفه ی عنصریه (۲) نیست نیز ثابت است، و شاید مراتب از برای آنها باشد که بعضی از تجسم ارفع و اعلی (۳) باشند که در اصطلاح حکما، عقل محض و مجرد نام دارد. و مضایقه (۴) نباشد که در لسان شرع اقدس جمله ای از قوی و طبایع ملائکه نامیده شده باشند؛ چنانچه در خبر است که هر قطره ی بارانی را ملائکه از آسمان فرود آورد (۵) و دیگر بالاـ نرود. و کثرت و عدد ملائکه از حصر و عد (۶) بیرون است: «و ما یعلم جنود ربک الا هو» (۷) و در خبری وارد شده در مقام بیان کثرت که بنی آدم عشر (۸) جن است، و جن و بنی آدم عشر حیوانات بری، و حیوانات بری (۹) عشر حیوانات بحری (۱۰) ، و تمامی آنها عشر ملائکه ی بحر، و تمامی آنچه گفته شد عشر ملائکه ی زمین، و تمامی آنها عشر ملائکه ی آسمان اول، و تمامی، عشر ملائکه ی آسمان دویم و به همین نسبت است تا آسمان هفتم، و تمامیی ملائکه آسمانها در مقابل املاک (۱۱) کرسی اندک است، و همچنین نسبت به ملائکه ی عرش. و در آسمان موضع قدمی نباشد مگر آن که ملکی ساجد یا راکع یا قائم باشد و همه مشغول تسبیح و تقدیس، و مدت عمر و عبادت ایشان غیر محصور، و همه متقرب به سوی خداوند شوند به ولایت اهل بیت رسالت و به لعنت بر دشمنان

۱- ۳۱۱. جانهای برتر از ماده.

۲- ۳۱۲. اجسام زبر و دارای عناصر.

۳- ۳۱۳. بالاتر.

۴- ۳۱۴. دشواری.

۵- ۳۱۵. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۹، ص ۳۷۲.

۶- ۳۱۶. شمردن و به اندازه در آمدن.

۷- ۳۱۷. مدثر، ۳۱ (سپاه پروردگار تو را جز خود او کسی نمی شناسد).

۸- ۳۱۸. یک دهم.

۹- ۳۱۹. خشکی.

۱۰- ۳۲۰. دریایی.

۱۱- ۳۲۱. در برابر عرش و مقصود فلک ستارگان است.

ایشان (۱) معصیت و نافرمانی در جبله ی (۲) ایشان نیست. ترقیات و استکمالات تدریجیه ندارند، زیرا که کمالات ایشان بالفعل است و از برای ایشان بالهای متعدده باشد. (۳) و قد یقال ان أجنحه الملائکه انما ینزل بها الی من هو دونها، و لیس لها قوه یصعد بها

ص: ۹۹

۱- ۳۲۲. مجلسی: بحارالأنوار، ۱۷۶ - ۵۹.

۲- ۳۲۳. سرشت.

۳- ۳۲۴. به پا ایستاده و نگاهی به بالا نمی اندازد، میان او و خدا هفتاد پرده ی نور است، که اگر به هر یک از آنها نزدیک شود، می سوزد. در برابر او لوح محفوظ نهاده شده، که هرگاه خدا درباره ی یکی از کارهای آسمانی یا زمینی اجازه دهد، آن لوح بالاـ می رود و به سینه ی آن زده می شود؛ اگر کار من باشد، به من فرمان می دهد، و اگر کار میکائیل باشد و یا عزرائیل، آن را به او می رساند. گفتم: ای جبرئیل! تو مأمور چه کاری هستی؟ گفت: مأمور بادها و زندگی. گفتم: میکائیل مأمور چه کاری است: گفت: مأمور گیاهان. گفت ملک الموت مأمور چه کاری است؟ گفت: گرفت جانها، و من فکر کردم که این فرشته برای اعلام خبر قیامت آمده است. یکی از عارفان می گوید: کار ویژه ی جبرئیل وحی و آموزش و رسانیدن سخن خداست، و کارهای دیگر را در کنار آن انجام می دهد. او با نیروی اندیشه ارتباط ویژه ای دارد و واسطه ی دریافتن معانی با الهام و گذشتن مطلب بر دلهاست، و میکائیل روزی و خوراک را در دست دارد، و کار ویژه ی او خوراک دادن و رشد دادن است و با نگهداری و حفظ ارتباط دارد، و اگر او نبود، رشد و پرورش و کمالات نبود. اسرافیل همان فرشته ای است که شیپور (قیامت) را در دست دارد. در روایتی آمده است: جبرئیل مأمور جنگها و پیامبران است، و میکائیل مأمور هر برگی است که می روید، و هر چکیده ی بارانی است که فرو می ریزد، و میکائیل میانجی مورد اعتماد خدا و آنان است. از ابن عباس نقل شده: عبدالله بن سلام در کنار پرسشهای دیگر خود از پیامبر (ص) پرسید: چه کسی به تو خبر داد؟ گفت: جبرئیل. گفت: از که؟ گفت: از میکائیل. گفت: از که؟ گفت: از اسرافیل، گفت: از که؟ گفت: از لوح محفوظ. گفت از که؟ گفت: از قلم... تا آخر روایت. پس، از این روایات جایگاه اسرافیل و برتری او آشکار شد. اگر باز هم برای تو چیزی پوشیده ماند، در کتاب «اربعین» قاضی سعید قمی نیک بیندیش.

فوق مقامها، فاذا نزلت بها من مقامها الى دون، رجعت علوا الى مقامها و لا يتعداه، و اليه اشير فى قوله تعالى: «و ما منا الا و له مقام معلوم»، فاجنحتها للنزول لا- للصعود، و لهم مدارج و معارج يعرجون عليها، و لا يعرج الا من نزل، فعروجهم رجوع الى المقام الأول، و لا- يعصون الله ما أمرهم، و هم مجبولون على الاطاعه، اذا المعصيه مخالفه القوه السافله للعاليه فيما لها أن يفعل للغرض الأعلى عند تخالف الأغراض، و ذلك انما يتصور فيما يتركب ذاته من قوى و طبايع متضاده، و الملائكه متنزهون عن ذلك سيما العليون، بل هم للمبدأ الأعلى بمنزله الجوارح للانسان، مقهورون تحت ارادته، بل ليس لهم وراء اراده الحق الأول، و هم مع ذلك خائفون و جلون، كأن عباداتهم معاصى، تذللوا لعظمه الحق و حياء من قهاريته، يخافون ربهم من فوقهم و هم من خشيته مشفقون، و ذلك لكونهم ذوى شعور و ادراك، و يمكن أن يتصور لهم او لبعض طبقاتهم تخيلات و هميه توجب انحطاط درجتهم و مكثهم فى العالم السفلى دهرا مديدا و سلب اجنحتهم التى توجب العروج الى المقام الأول، و ترقيهم بعد ذلك بتوسط النفوس القويه و الأرواح النوارنيه، و عليه ينزل بعض ما ورد فى اخبارنا من قصه فطرس على ما فى «البصائر» ان ولايه على (ع) عرض على الملائكه فقبلوها الا فطرس فكسر الله جناحه، فلما ولد الحسين (ع) و هبط جبرئيل و حمل معه، شفع له جبرئيل عند النبى (ص) فعرض

النبی علیه الولایه فقبلها فامره بالتمسح بمهدا الحسین و دعا له النبی، فطلع له جناحه فرجع الی مقامه (۱) .و یقرب منه ما فی «اکمال الدین» من قصه «دردائیل» فی حدیث «المفضل» سمی ذلک الملک ب «صلصائیل». و روی قصه فطرش عن جامع البزنظی کما فی «السرائر» (۲) و رواه فی «المناقب» عن «المسأله الباهره» بزیاده یسیره من تعلیقه بأشفار عینیه و تحته دخان منتن غیر منقطع؛ و هو لا ینطبق علی اصولنا، فلابد من طرحه أو تأویله.

فائده

اسماء الملائکه اسماء اسلامیه معربه اعجمیه و لیست بعربیه. قال «ابن جنی»: اصل جبرئیل «کوریال» فغیر بالتعریب و طول الاستعمال الی ما تری، و فیه ست لغات: کسر الجیم و الراء و فتحهما مع الهمز و بدونه، و فیه لغات أخر معروفه... و قیل: «جبر» فی السریانیه هو العبد و «ایل» هو الله و «میک» بمعنی عبید، فمعنی جبرئیل عبدالله، و میکائیل عبیدالله، و قیل: «ایل» الله بالعبرانیه، و قیل: اسم جبرئیل خادم الله فی الملائکه.و منه فی «معانی الأخبار» جبرئیل بعبد الله و میکائیل بعبیدالله و کذلک اسرافیل، و الملائکه المقربون هؤلاء الاربعه باضافه عزرائیل.و فی خبر المعراج: قال جبرئیل: أقرب الخلق الی الله أنا و اسرافیل (۳) .و فی خبر: «ان الله اختار من الملائکه هؤلاء الأربعه».و اختلفت الأخبار فی التفضیل بین جیرئیل و اسرافیل، فروی أن جبرئیل أفضل الملائکه و امام اهل السماء و انه سید الملائکه و انه مؤکل به حاجات العباد و أنه امین الله علی وحیه و مطاع فی اهل السموات، و لکن یظهر من اکثر الأخبار العامیه و الخاصیه تقدم اسرافیل علی جبرائیل، ففی الخبر المروی فی تفسیر «القمی» و نقله بعض المشایخ عن «مدینه العلم» للصدوق عن الصادق (ع): أنه حاجب الرب و اقرب خلق الله منه، و أن بینه و بین جبرئیل مسیره الف عام.و روی البیهقی فی «شعب الایمان» و رواه فی «الدر المنثور» عن عده کتب عن ابن عباس قال: بینا رسول الله و معه جبرئیل یناجیه اذا انشق افق السماء، فاقبل جبرئیل یتضائل، و یدخل

۱- ۳۲۵. صفار: بصائر الدرجات، ص ۶۸، چاپ شرکت چاپ، ۱۳۸۰ ه ق.

۲- ۳۲۶. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۷۴، چاپ علمیه قم.

۳- ۳۲۷. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۳۲۷؛ تفسیر القمی، ص ۳۷۶ - ۳۷۵.

بعضه فی بعض و یدنو من الارض، فاذا ملک قد مثل بین یدی رسول الله (ص) فقال: یا رسول الله! ان یقرئک السلام و یخیرک بین أن تکون نبیا ملکا و بین أن تکون ملکا عبدا، فأشار الیه جبرئیل أن تواضع، فعرفت أنه لی ناصح، فقلت: عبد نبی، فعرج ذلک الملک الی السماء، فقلت: یا جبرئیل قد کنت اردت أن أسألک عن هذا فرأیت من حالک ما شغلنی عن المسأله، فمن هذا یا جبرئیل؟ قال: هذا اسرافیل، خلقه الله یوم خلقه بین یدیه صافا قدمیه لا یرفع طرفه، بینه و بین الرب سبعون نورا، ما منها نور یدنو منه الا احترق، بین یدیه اللوح المحفوظ، فاذا أذن الله فی شیی ء من السماء و الارض ارتفع ذلک اللوح فضرب جبهه فینظر فیه، فان کان من عملی أمرنی و ان کان من عمل میکائیل امره به و ان کان من عمل عزرائیل امره به. قلت: یا جیرائیل علی ای شیی ء أنت؟ قال: علی الریاح والحیوه. قلت: و علی أی شیی ء میکائیل؟ قال: علی النبات. قلت: علی أی شیی ء ملک الموت؟ قال: علی قبض الانفس، و ما ظننت أنه هبط الا لقیام الساعه.قال بعض العارفین: و الفعل الخاص بجبرئیل هو الوحی و التعلیم و تأدیه الکلام من الله و سایر افعاله یصدر عنه بالعرض، و له ارتباط مع القوه النطقیه، و هو واسطه استفاده المعانی بالالهام و الالقاء فی الروع، و اما میکائیل فهو صاحب الأرزاق و الأغذیه، و فعله الخاص اعطاء الرزق بالتغذیه و التنمیه، و له ارتباط مع الحفظ و الامساک، و لو لم یکن هو لم یحصل النشو و النماء و الترقیات، و اما اسرافیل فهو صاحب الصور.و ورد فی خبر: أن جبرئیل صاحب الحرب و صاحب المرسلین، و اما میکائیل فصاحب کل ورقه تنبت و کل قطره تسقط، و اما اسرافیل فأمین الله بینه و بینهم.و عن ابن عباس: سئل عبدالله بن سلام عن النبی فیما سأله: من أخبرک؟ قال: جبرئیل. قال: عمن؟ قال: عن میکائیل. قال: عمن؟ قال: عن اسرافیل. قال: عمن؟ قال: عن اللوح المحفوظ. قال: عمن؟ قال: عن القلم... الخبر.فظهر من هذه الأحادیث تقدم مرتبه اسرافیل و افضلیته، و ان خفی علیک بعض الامر فعلیک بالتأمل فیما سطره المحقق الفرید القاضی العارف السعید القمی فی أربعینه.

تنبیه

از این بیانات نمودار شد که ملائکه ی روحانیین، اجسام نورانیه ای هستند که همه کس نتواند مشاهده ی آنها نماید به حس بصری، و از این جهت در مجلس وحی، غیر از رسول اکرم

ص: ۱۰۲

احدی از حاضرین مشاهده ی جبرئیل نمی نمود مگر بر وجه اعجاز و توجه نفوس قویه ی انبیا و اولیا. چون ملائکه از موجودات نشأه ی دیگر است [اند] و از این جهت گفته شده که نزول ملائکه، استعاره (۱) و کنایه (۲) از صعود نفس نبوت و مشاهده ی عالم ملکوت است.و اما آنچه در تفاسیر عامه وارد شده که «سامری» مشاهده نمود جبرئیل را و قبضه ی خاک از تحت رمکه ی جبرئیل برداشت و دانست که این فرس حیات است (۳) پس خالی از اشکال نیست، و به این جهت بعض مفسرین انکار کردند که مراد به رسول در آیه ی مبارکه ی «فقبضت قبضه من أثر الرسول» (۴) جبرئیل باشد.علاوه بر این که شناختن سامری که از اهل ضلالت بوده جبرئیل روحانی مقرب را، با قواعد جمع نشود، و مفسرین بياناتی برای شناختن او گفته اند که مفید فایده نیست؛ مگر آن که گفته شود که اراده ی حقه بر امتحان و آزمایش بنی اسرائیل تعلق گرفت و نمودار شد جبرئیل به صورت جسمانیه برای سامری و به تسویلات شیطانیه او را پدیدار شد که خاک قدم اسب او، اسباب حیات جماد خواهد شد.و اما مشاهده نمودن ابن عباس جبرئیل را در کعبه ممکن است از وجوه اعجاز و خوارق عادات باشد که جلالت قدر سیدالشهداء (ع) هویدا شود، بلکه از حدیث بیهقی ظاهر شود که ابن عباس شخصا جبرئیل و اسرافیل را مشاهد کرده، و دلالت کند بر جلالت قدر و شرافت نفس ابن عباس؛ چنانچه علمای اسلام بر این معنی متفق هستند، و مجال شکی در وثاقت و جلالت او نیست، مگر بعض روایات غیر معلومه ی آحاد (۵) که تأویل آنها ممکن است.و اما مکاتبه ی ابن عباس در باب بیت المال بصره و عبارات جسارت آمیز به حضرت امیرالمؤمنین (ع) پس معلوم نیست که مکتوب الیه (۶) حضرت، عبدالله یا عبیدالله است، و یا آن که شاید برای او حالات مختلفه روی داده باشد. هر چه باشد ملاطفت و ملازمت او با حضرت مجتبی (ع) و حضرت سیدالشهداء (ع) محل شک و انکار نیست. و در بعضی تواریخ است که بعد از واقعه ی کربلا به حدی گریه کرد که نابینا شد. و از مکاتبه ای که بعد از شهادت

---

۱ – ۳۲۸. یکی از صنایع ادبی، یعنی اول چیزی را به چیز دیگر تشبیه کردن و سپس برخی از لوازم آن چیز اصلی را برای دیگری آوردن، مانند «چنگال مرگ» که نخست مرگ به حیوان درنده تشبیه شده و آن گاه یکی از اندامهای حیوان درنده یعنی چنگال به مرگ نسبت داده شده است.

۲ – ۳۲۹. گفتن چیزی و اراده ی چیز دیگر به شرط ارتباطی میان آن دو، مانند این که: «فلانی دستش باز است»، یعنی بخشنده است.

۳– ۳۳۰. اسب زندگی.

۴– ۳۳۱. طه، ۹۶ (مشتی از خاک زیر پای پیامبر برداشتم).

۵– ۳۳۲. خبرهای واحد (روایاتی که به حد تواتر نرسیده و صدور آنها از معصوم ظنی است).

۶– ۳۳۳. کسی که به او نامه می نویسند.

سیدالشهداء (ع) با یزید بن معاویه نموده، چنانچه در «تذکره ی سبط» و در «بحارالأنوار» مسطور است، (۱) جلالت قدر او هویداست. و چون ملامت کرد او را بعض مردم بر ترک نصرت سیدالشهداء (ع) و محرومی او از شهادت، معذرت خواست که من علم داشتم به اصحاب حسین، و می دانستم که داخل نیستم در ایشان و نامهای اصحاب او مکتوب بود و زیاد و کم نمی شد. و این مرتبه ی رفیعه ای است که معلوم می شود مطلع بر علوم مخفیه بوده.مؤلف «الأربعین الحسینیه» (میرزا محمد قمی) – عفی الله عن جرائمه – با طبیعت خامده و قریحه ی جامده در این باب اشعاری نظم نموده به امید آن که در عداد مرثیه گویان محسوب و محشور شود، ان شاء الله.حق تعالی چون که عالم آفرید داد هر کس لایق هر چیز دیدهر کسی بر طبع خود آمد پدید رو بخوان «منهم شقی و سعید» (۲) .فیض حق را دان تو چون آب روان سوی وادیهای امکانی دوان گرچه هر دم هست فیض تازه ای لیک ممکن را بود اندازه ای گر بریزی بحر را در کوزه ای خود چه گنجد قسمت یک روزه ای من برای شرح این نیکو کلام نکته ها دانم ولی دارم لجام ابن عباس آن که بودی از ثقاب (۳) حامل اسرار از اهل ثبات گفت دیدم در حرم با رأی عین در کف جبریل بد کف حسین پیک حق می داد فریاد رشاد که «هلموا بیعه الله یا عباد» (۴) .گفت یا حجاج بیت ای گمراهان با خدا بیعت کنید اینک عیان سوی حق آیید حق را بنگرید گر خدا خواهید با وی بگرویدبا شهود این مقام دلپذیر گشت محروم از شهادت ناگزیرآن شنیدم ابن عباس رشید از تأسف روز نیکویی ندیدگفت او را زیرکی، کی (۵) مبتلا از چه نارفتی به دشت کربلاگفت ما را در سعادت ره نبود یا قضا با بخت ما همره نبود

ص: ۱۰۴

۱- ۳۳۴. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳.

۲- ۳۳۵. اشاره به آیه ی ۱۰۸، از سوره ی هود (یعنی گروهی بدبخت و گروهی خوشبختند).

۳- ۳۳۶. مورد اعتماد.

۴- ۳۳۷. بیایید به سوی بیعت خدا ای بندگان!

۵- ۳۳۸. که ای.

وان دگر زنگی غلام رخ سیاه دل سفید و قلب روشن همچو ماه بود همراه ولی ذوالجلال گفت باشد از سر غنج و دلال چون که بازش داشت شاه از کارزار بانگ در دادی به چشم اشکباراز چه رخصت ندهی ای لطفت عمیم گوییا باشد نژاد من لئیم (۱) یا که زنگی بوی گندیده بود رنگ رویش ناپسندیده بودمرد را باشد جمال اندر کمال زن بود آن کو کمالش شد جمال کی سیاهی مشک وافر خوار کرد یا زدکانش برون عطار کردگفت پیغمبر که نزد اهل حال به ز «شین» مردمان «سین» بلال کرد در حقش دعا شاه شهید که خدایا روی او را کن سفیدبوی او را کن تو مشکین از کرم چون که بودی در وفا ثابت قدم وان غلام آنگه که بر خاک او فتاد شاه آمد روی بر رویش نهادهان شنیدم روز دفن کشتگان بود رخشان بین خون آغشتگان پس تو هم ای دل غلامی کن به شاه آبرو از خاک آن درگاه خواه و شرح مکالمات ابن عباس و نصایح مشفقانه ی (۲) او با سیدالشهداء (ع) در کتب، مزبور است در هنگام حرکت آن حضرت از مدینه و مکه ی معظمه. و در «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که زمان عزیمت سیدالشهداء (ع) بر سفر کوفه از مکه، ابن عباس خدمتش رسید و شرحی از حال اهل کوفه و مکر و سست عهدی ایشان عرضه داشت. جواب فرمود: چاره از رفتن و از مسافرت ندارم. عرضه داشت: بردن فرزندان و زنان صلاح نیست، زیرا که شایسته نباشد که تو کشته شوی و ایشان در تو نگران باشند، (۳) و تذکر نمود برای آن حضرت حال کشته شدن عثمان بن عفان را و نگریستن اهل بیت او و سخت شدن مصیبت بر آنها، و هر چه اصرار کرد در منع آن حضرت، مفید واقع نشد. آن گاه ابوالفرج حکایت کند از بعض حاضرین در واقعه ی کربلا که روز عاشورا چون نگاه سیدالشهداء (ع) به حرم خود افتاد، هر جوانی که کشته شود زنان از خیمه های خود بیرون آیند و فریاد به گریه و زاری بلند نمایند، گفت: «لله در ابن عباس فیما اشاره علی به» یعنی خدا خیر دهد ابن عباس را در آنچه نیک خواهی نمود برای

۱- ۳۳۹. پست.

۲- ۳۴۰. دلسوزانه.

۳- ۳۴۱. یعنی تو را بنگرند.

من (۱) .مؤلف، شرح مکالمات ابن عباس را در مدینه و مکه نظم نموده، زیرا که اشعار را در طبایع لطیفه تأثیرات خاصه ای است:ابن عباس آمدش در عرض راه گفت با او کی تو عالم را پناه چشم ما روشن به تو بعد از حسن از چه رو دلتنگ گشتی از وطن از چه گردیدی زبون قوم دون رفتی از شهر و دیار خود برون گفت دیدم من پیمبر را به خواب گفت سوی کوفه رو کن باشتاب خون خود را بذل در اسلام کن در اسیری زنان اقدام کن رتبه ای داری تو در نزد خدا کی رسی ناکشته سر از تن جدامن پی امر پیمبر می روم هر چه باداباد، با سر می روم ابن عباس این سخن را چون شنید از شفقت گفت با شاه شهیدپس زنان را از چه همره می بری جانب آن قوم گمره می بری وقعه ی (۲) عثمان مگر از یاد رفت کز زنانش تا فلک فریاد رفتاین روا باشد تو در چشم زنان کشته گردی دست و پا در خون زنانکخواهی وی در دل نهفت روز عاشورا را شنیدستم که گفتچون نگاهش سوی بانویان فتاد گفت:«بن عباس» یادت خیر بادکاش این زنها نبد همراه من پر ز شیون خیمه و خرگاه من

خاتمه

در کتاب مستطاب «کافی» و «بصائر الدرجات» روایاتی وارد شده که ائمه طاهرین ملاقات و مشاهده ی ملائکه (۳) هستند؛ یعنی آمد و شد ملائکه نزد ایشان است، و مصاحفه کند ملائکه ایشان را و قدم زند بر بساط ایشان و مجسم شوند برای ایشان، و مزاحمت نمایند تکیه گاه ایشان را، و بسا باشد که از نرمه ی بالهای ملائکه تعویذ (۴) و سبحه (۵) اخذ

۱- ۳۴۲. ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۰ - ۱۰۹، چاپ دارالمعرفه، لبنان، تحقیق سید احمد صقر.

۲- ۳۴۳. رویداد و حادثه.

۳- ۳۴۴. یعنی جایگاه آمد و رفت. صفار: بصائر الدرجات، ص ۹۵ - ۹۰، شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۳۹۳، چاپ دارالشعب - دارالتعارف.

۴- ۳۴۵. به خدا پناه بردن (اعوذ بالله گفتن).

۵- ۳۴۶. تسبیح.

نماینـد و این اخبار منافی نیست با اخباری که در فرق میانه ی رسول و نبی و محـدث (به فتـح دال) وارد شده که رسول کسـی است که معاینه نماید (۱) ملك وحی را و کلام او را بشنود، و نبی بشـنود کلام ملك را و معاینه نکند، و محدث بشنود کلام را و نبینـد شـخص ملائکه را، و نبی در عالم رؤیا الهام شود، و محدث در بیداری اسـتماع کلام (۲) نماید و شـخص را نبیند. و جهت عدم منافات، آن است که کلمات سابقه معلوم شد که ملائکه مراتب مختلفه دارند؛ بعض طبقات آنها مجسم شوند برای اولیاء و لیکن روح القـدوس را امام مشاهـده نکنـد و بلکه اسـتماع کلام او نمایـد. و شایـد مراد به روح القدس جبرئیل باشد. و عـدم مشاهـده ی او به صورت اصـلیه مراد باشد، و به غیر صورت اصـلیه ممکن است که مشاهده شود؛ چنانچه برای ابن عباس میسـر شـد. و شـرح این جمله به مراجعه ی کتـاب حجت «کـافی» و امـامت «بحارالأنوار» ظاهر شود.و در خبر معتبری در کتاب «کامل الزیارات» وارد شـده که روز عاشورا، بعـد از شـهادت، مردی را دیدند فریاد می کند. از او پرسـیدند که: برای چه فریاد می کنی؟ گفت:من مشاهـده کنم پیغمبر را به سوی شـما نظر می نمایـد و به زمین کربلاـ نظر می نمایـد. حضـرت صـادق (ع) فرموده: فریاد کننـده جبرئیل بود و مشاهـده کردن مردم او را مثل مشاهـده ی عبـدالله بن عباس از کرامات و معجزات حضـرت سیدالشهداء (ع) بوده.

فایده

در احـادیث فضـیلت ارض دار الایمـان «قم» وارد شـده که در «قم» اثر قـدم جبرئیـل موجود است. و بعیـد نباشـد که مراد آثـار هـدایت و اسـتقامت در ولایت اهل بیت باشد که به برکات علوم و احادیث ائمه ی طاهرین، مذاهب فاسده و بدع زنادقه (۳) و ملاحده (۴) دراین بلـد راه نیافته. و نیز در حـدیث معتبر وارد شـده که در شب معراج، رسول خـدا نظر نمود که قطعه ی زمینی درخشـان است. از جبرئیـل سؤال نمود که این زمین چه زمینی است؟ عرضه داشت: قطعه ی زمینی است در ارض جبل (۵) که مسـکن دوسـتان پسـر عمت علی بن ابی طـالب خواهـد شـد. و رسـول اکرم فرمـود: فرود آییم به سوی این مکـان، و در آن جا پیرمردی دید که کلاهی بر سر

۱- ۳۴۷. دیدن.

۲- ۳۴۸. شنیدن سخن.

۳- ۳۴۹. نوآوریهای بی دینان.

۴- ۳۵۰. کافران.

۵- ۳۵۱. نام باستانی بخش شمال ایران.

دارد. جبرئیل گفت: این پیرمرد شیطان است. پیغمبر به او فرمود: «قم یا ملعون (1) »!

۱- ۳۵۲. برخیز ای رانده ی درگاه خدا. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۷؛ صدوق: علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۵۹؛ شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۰۱.

الحديث ۱۱

اشاره

و بسندی المتصل الی الشیخ الجلیل محمد بن الحسن الصفار فی کتاب «بصائر الدرجات» رفعه الی أبی جعفر الباقر (ع) قال: لما قدم بابنه یزدجرد علی عمر، و أدخلت المدینه، أشرف لها عذاری المدینه و أشرق المسجد بضوء وجهها فلما دخلت المسجد و رأت عمر غطت وجهها و قالت: «آه بیروج بادا هرمز» قال: فغضب عمر، أتشمنی هذا العلجه؟ و هم بها، فقال له أمیرالمؤمنین (ع): لیس لک ذلک. أعرض عنها، انها تختار رجلاـ من المسلمین، ثم أحسبها بفیئه علیه، فقال عمر: اختاری! قال فجاءت حتی وضعت یدها علی رأس الحسین بن علی (ع)، فقال امیرالمؤمنین (ع): ما اسمک؟ فقالت: «جهان شاه» فقال: بل «شهربانویه»، ثم نظر الی الحسین (ع): یا أبا عبدالله لیلدن لک منها غلام خیر أهل الارض (۱) .

ترجمه

امام باقرالعلوم (ع) گفت: چون آوردند دختر یزدجرد را نزد عمر، و درآمد شهر مدینه را، گردن کشیدند برای تماشای او دختران مدینه و روشن شد نمازگاه به روشنی روی او. و چون درآمد نمازگاه را و دید عمر را، پوشانید روی خود را و گفت: «بیروز بادا هرمز!» پس خشمناک شد عمرو گفت: دشنام داد مرا این دختر گبر، و خواست کیفر دهد او را. پس گفت او را امیرالمؤمنین (ع): رو گردان از وی! نیست تو را آن کار، تا برگزیند مردی را از مسلمانان و به شمار آور او را در رسد او. (۲) . پس گفت عمر او را که: برگزین هر که را خواهی. پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر حسین (ع) و گفت امیرالمؤمنین (ع) او را که نام تو چیست؟ گفت:

ص: ۱۱۰

۱- ۳۵۳. صفار: بصائرالدرجات، ص ۳۳۵، چاپ شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۹.

۲- ۳۵۴. به اندازه ی ارج و احترام او.

جهان شاه. گفت: بلکه شهربانویه. پس نگاه کرد امیرالمؤمنین (ع) سوی حسین و گفت: ای ابا عبدالله! هر آینه خواهد زایید این زن برای تو پسری که بهترین کسان زمین خواهد بود.

بیانات

آوردن اسیران فرس را به مدینه در زمان خلافت عمر، در چند خبر معتبر وارد شده؛ چنانچه در «خرایج راوندی» و کتاب حسین بن سعید و کتاب «عدد» روایت شده و لیکن شیخ صدوق در «عیون الأخبار» ورود ایشان را در خلافت عثمان روایت کرده (۱) و علامه ی مجلسی نقل «صدوق» را به قواعد تاریخ و فتوحات بلاد عجم نزدیک تر شمرده (۲) .و لیکن از محمد بن جریر طبری که از اهل تاریخ است، نیز نقل شده (۳) که اسرای فرس را که به مدینه آوردند، عمر خواست آنها را بفروشد و مردان ایشان را بندگان عرب نماید. امیرالمؤمنین (ع) او را منع نمود و فرمود: پیغمبر ما سفارش نموده که «اکرموا کریم کل قوم» پس شایسته ی شاهزادگان نباشد که معامله ی غلامی و کنیزی با ایشان شود، و آن حضرت نصیب خود را از آن اسیران آزاد نمود و بنی هاشم نیز چنین کردند، و مهاجرین و انصار هم همراهی نمودند و سهام خود را به حضرت امیر (ع) واگذار نموده و گروهی از قریش رغبت به تزویج زنان فارسی نمودند. جناب امیر فرمود: بایستی ایشان را مخیر نمود تا هر که را خواهند اختیار کنند. و جماعتی خواستگاری کردند «شهربانویه» را، سکوت نمود. پس آنگاه اشاره کرد به حسین بن علی (ع) و گفت: هرگاه شوهری بخواهم جز این جوان نخواهم، و تزویج نمود او را حسین بن علی (ع). و چون حضرت امیر (ع) نام وی پرسید، گفت: «شاه زنان» دختر کسری. فرمود: تو «شهربانو» نام داری و خواهر تو «مروارید» نام دارد. به فارسی جواب گفت: آری. (۴) .و در «خرایج» راوندی مروی است که چون او را مخیر کردند، با دست به شانه ی حسین (ع) نهاد و آن حضرت به زبان فارسی با او سخن گفت و از او پرسید: چه نام داری؟ گفت: «جهان شاه». فرمود: بلکه «شهربانویه». گفت: آن خواهر من است. فرمود: راست گفتی. (۵) و

۱- ۳۵۵. صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲- ۳۵۶. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰.

۳- ۳۵۷. ولی مرحوم مجلسی تذکر داده که این محمد بن جریر طبری شیعی است نه آن تاریخ نویس مذکور. مراجعه کنید: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵.

۴- ۳۵۸. محمد بن جریر الطبری: دلائل الامامه، ص ۸۱، چاپ نجف؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۵ و ج ۴۰، ص ۳۳۰؛ مبرد: کامل: ج ۲، ص ۹۳، محمدعلی صبیح، مصر ۱۳۴۷؛ ابن شهر آشوب: المناقب، ج ۴ ص ۴۸.

۵- ۳۵۹. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱ و ۱۵.

جهت اختیار کردن حسین (ع) خوابی بود که دیده بود پیش از ورود لشکر اسلام به مدائن، که پیغمبر خدا به خانه ی آنها آمده، و در شب دیگر فاطمه ی زهرا (س) را خواب دید و اسلام بر او اظهار داشته و تزویج برای پسر خود حسین نمود (۱) و شبهه نیست که یکی از دختران یزدجرد تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) شد و نام او به اختلاف ضبط شده. شیخ مفید، «شاه زنان» گفته و دیگران «شهربانویه» و بعضی «جهان بانویه» گفته اند. و بعضی گفته اند «شاه زنان» دختر شیرویه پرویز بوده، و مشهور آن است که دختر یزدجرد بود. بنابراین، روایت «عیون الاخبار» ارجح است به قواعد ضبط تاریخ، زیرا که کشته شدن یزدجرد در خلافت عثمان واقع شده و لا محاله دختران او بعد از کشته شدن او گرفتار شدند. و محتمل است که در حدیث «بصائر الدرجات» هم عثمان بوده و به تصحیف رواة «عمر» شده باشد؛ چنانچه علامه ی مجلسی اعتقاد نموده. (۲) در هر حال هرمز جد این زن بوده. زیرا که یزدجرد پسر شهریار است و شهریار پسر پرویز و پرویز پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان.و این که گفت: «بیروز بادا هرمز» مرادش این بود که هرمز اگر نامه ی پیغمبر عرب را پاره نکرده بود و در اسلام داخل شده بود، دخترانش گرفتار و دستگیر لشکر عرب نمی شدند.و در «کافی» این روایت نیز مروی است (۳) و آنچه مطابق تحقیق و تحصیل از تواریخ و احادیث است آن است که ولادت حضرت سیدالساجدین در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و والده ی ماجده ی او «شاه زنان» دختر یزدجرد بود و در نفاس به آن حضرت وفات کرد، و رضاع (۴) آن حضرت به مباشرت دایه بود و او را به اسم، مادر می نامید، و همین دایه بود که آن حضرت تزویج نمود به غلام خود. و دختران یزدجرد که در اسرای عجم به مدینه آمدند، سه نفر بودند و شهربانویه نام یکی از ایشان بود؛ چنان که در خبر «خرایج» گذشت. و این سه نفر را یکی حضرت حسن مجتبی (ع) به حباله ی نکاح درآورد و یکی را محمد بن ابی بکر، و «شاه زنان» تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) نمود، و در کربلا نبود. و ممکن است که شهربانویه که در کربلا بوده، بعد از وفات حضرت مجتبی (ع) یا محمد بن ابی بکر در نکاح حضرت حسین (ع) در آمده باشد (۵) ، و شاه زنان را حضرت امیر (ع) «مریم» یا

۱- ۳۶۰. همان، ص ۱۱.

۲- ۳۶۱. همان، ص ۱۱.

۳- ۳۶۲. کلینی: کافی، ج ۱، ص ۴۶۶.

۴- ۳۶۳. شیرخواری.

۵- ۳۶۴. اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۵، چاپ دارالاضواء، بیروت، لبنان.

«فاطمه» نام نهاد و مردم او را «سیده النساء» می نامیدند و سیدالساجدین (ع) را «ابن الخیرتین» می خواندند، نظر به حدیث مشهور نبوی (ص): «ان لله فی عباده خیرتین، فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس» (۱) .و شهربانو را در کربلا پسری بود کودک که در گوش او گوشواره بود. ستمکاران تیری به او زدند و کشته شد، و شهربانویه مانند مدهوشه در کشته ی او می نگریست، و این زن پس از واقعه در فرات خود را تلف نمود.

خاتمه

از این حدیث شریف و ممانعت جناب امیر از فروختن اسیران عجم، نماید که در شریعت اسلام، رعایت حال بزرگ زادگان امری است مرغوب؛ چنانچه در کتاب «سیره ی ابن هشام» وارد است که لشکر اسلام پس از فتح «جبل طی» زنانی اسیر به مدینه آوردند و در جمله ی اسرا، دختر حاتم طائی بود. چون نزد رسول اکرم آوردند، آن زن عرضه داشت که من دختر «حاتم» هستم. برادر من عدی بن حاتم فرار کرد و مرا واگذارد. بر من منت گذار. رسول خدا در روز اول جوانی به او نفرمود. در روز دوم، زمانی که پیغمبر به مسجد آمد، حضرت امیر به آن زن اشارت فرمود که شرح حال خود را عرضه دار. چون عرضه داشت، او را بخشید و به محل خود بازگردانید، و رعایت نجابت (۲) او را فرمود. به این سبب عدی بن حاتم نیز رغبت به اسلام نمود و شرفیاب حضور پیغمبر گردید، و چون به خانه ی پیغمبر آمد، حضرت و ساده ی (۳) خود را برای وی گسترد. (۴) .و در کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی مسطور است که: سعد بن ابی وقاص چون والی عراق شد، امر به احضار «خرقه» دختر نعمان بن منذر نمود که امیر عراق بود در سابق ایام. «خرقه» با گروهی از کنیزان خود به مجلس وی در آمد. چون از او شرح حال پرسید، جواب گفت که آنچه در «خورنق» آفتاب بر او می تابید و حرکت می کرد در دست ما بود و اکنون همه ی دشمنان ما بر ما ترحم دارند، و ما پادشاه این قصر بودیم و خراج این مملکت زیر دست ما بود. لیکن دنیا به ما پشت کرد. پس شروع به گریستن نمود و حاضران نیز گریستند. سعد بن ابی وقاص

۱- ۳۶۵. خدا در بندگان خود دو برگزیده دارد: در میان عربها قریش، و در عجمها، پارسیان برگزیده ی خدایند.

۲- ۳۶۶. بزرگ زادگی.

۳- ۳۶۷. زیرانداز.

۴- ۳۶۸. ابن هاشم. السیره البنویه، ج ۴، ص ۲۲۷ - ۲۲۶، چاپ دار احیاء الثرات العربی، بیروت.

بر حال او ترحم نمود و حوایج او را اجابت کرد و او را اکرام کرد به رعایت آن که بزرگ زاده بود. پس از مراجعت، از آن زن پرسیدید: چگونه رفتار نمود امیر با شما و همراهان؟ جواب تشکرآمیز گفت و شعری خواند:انما یکرم الکریم کریما (۱) .و اگر یزد بن معاویه و عبیدالله بن مرجانه طهارت مولد و اصالت قرشیه داشتند، رعایت اهل بیت عصمت و طهارت را می داشتند، و شرح سلوک (۲) با اهل بیت در کتب مقاتل مشهور است، و یزید و اهالی شام خواستند آزادگان و شاهزادگان را به بندگی ببرند، همان طور که مسلمانان، زنان و کودکان کفار را در جهاد قسمت می کردند. مردی در شام فاطمه ی بنت الحسین را از یزید درخواست و گمان نداشت که این دستگیر از فرقه ی مسلمانان باشد.و در خبر «امالی صدوق» وارد شده که فاطمه دختر امیرالمؤمنین (ع) که اصغر اولاد آن حضرت بوده [را] درخواست نمودند.و در کتاب «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که دیگری زینب کبری (س) را خواست کنیز خود قرار دهد و یزید را گفت: «دعنی اتخذها أمه» (۳) و شرح مکالمات زینب (س) با یزید و پناه بردن فاطمه به آن مخدره و آویختن به جامه های آن مظلومه از اعظم مصایب و در اکثر کتب مضبوط است.مؤلف - عفی عنه - در قصیده ی تائیه ی خود که نیاحه ی علویات محترمات است نیکو گفته:فواعجبا من الدهر الخؤون و من اوضاع دور الدائرات (۴) .عواهر عبد شمس فی الستور طواهر هاشم بالساهرات (۵) .فتلک عواکف فی خدر عز و هن علی الملا مستخدمات (۶) .عجب رسمی است اندر دور ایام که باشد آدمی غافل ز انجام که من در عهد خود، شه زاده بودم درخشان اختری آزاده بودم به اندک روزی از اوج عزیزی فلک افکند در قوس کنیزی

ص: ۱۱۴

۱- ۳۶۹. تنها بزرگان هستند که بزرگان را احترام می کنند. الحسن بن حسن الدیلمی: ارشاد القلوب، ص ۳۰ - ۲۹، مرکز نشر کتاب، افست از روی چاپ ۱۳۷۴ ه ق (با ترجمه و تلخیص).

۲- ۳۷۰. صدوق: امالی، ص ۱۴۱.

۳- ۳۷۱. بگذار من او را کنیز خود سازم. ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۰، چاپ دارالمعرفه، لبنان.

۴- ۳۷۲. شگفتا از روزگار نابکار و از گردش فلک سرگردان!.

۵- ۳۷۳. زنان بدکاره ی خاندان عبد شمس (بنی امیه) در سراپرده اند و بانوان پاکدامن بنی هاشم در صحراها.

۶- ۳۷۴. آنان در چادر احترام غنوده اند، و اینان در برابر مردم، و می خواهند آنان را به خدمت ببرند.

اگر شمشیر حیدر در کمر بود و گر سایه ی پدر ما را به سر بودکه بتوانست ما را خوار دارد و یا بی پرده در بازار داردمن اندر شام خوابم یا که بیدار من و بزم یزید، الله زینهاراگر از مرگ خود بودم خبردار نبودم آگه از انجام این کارو یکی از زوجات طاهرات حضرت سیدالشهداء (ع) که در میانه ی اسرا گرفتار آمد، رباب دختر امرء القیس بود. (۱) .در کتاب «ینابیع الموده» مسطور است که امرء القیس را سه دختر بوده، یکی را حضرت امیرالمؤمنین (ع) تزویج نمود و دیگری حضرت حسن (ع)، و رباب را حضرت حسین (ع) و از آن زن دو فرزند شد، یکی عبدالله رضیع و دیگری سکینه که حضرت سیدالشهداء (ع) او را بسیار دوست می داشت و «امینه» نامیده می شد، و شعر معروف که ابوالفرج ضبط نموده در حق اوست که آن حضرت انشاء فرموده:لعمرك اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاذل عندی عتاب (۲) .و در «تذکره ی» سبط ابن جوزی مذکور است که رباب در مجلسی ابن زیاد چون نظرش به سر مقدس افتاد، بی تاب شد و آن سر را برداشت بوسید و به کنار خود نهاد و گفت:واحسیناه فلا نسیت حسینا فصدته اسنه الاعداءغادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء (۳) .و در تواریخ، مسطور است که بعد از شهادت سیدالشهداء (ع)، اشراف قریش رباب را خواستگاری کردند. هیچ یك را اجابت ننمود و گفت: بعد از مواصلت با پیغمبر خدا دیگر با کسی مواصلت نکنم و بعد از پسر فاطمه ی زهرا، شوهری اختیار نکنم. و بعد از واقعه ی کربلا، یك سال زیاده زندگانی نکرد و در این مدت به گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا پس از دیدن به چشم خود که بدن مقدس سیدالشهداء (ع) برابر آفتاب برهنه

۱- ۳۷۵. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۱؛ طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۳۴۳، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۲- ۳۷۶. به جان تو سوگند، من خانه ای را که سکینه و رباب در آن باشند، دوست دارم. آن دو را دوست دارم و همه ی داراییم را می دهم و هیچ کس هم نمی تواند مرا سرزنش کند. مجلسی بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷؛ ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۶۴ - ۶۳.

۳- ۳۷۷. ای حسین جان! هیچ گاه حسین را فراموش نمی کنم که چگونه هدف نیزه های دشمن شد. او را افتاده بر زمین کربلا رها کردند. خدا پیرامون کربلا را سیراب نسازد! سبط ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۴ - ۲۳۳، مؤسسه اهل البیت، لبنان ۱۴۰۱.

افتاده، معاهده کرده بود و به عهد خود وفا نمود. در «قصیده ی تائیه» مؤلف - عفی عن جرائمه - اشاره به این معاهده شده:و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثی بعلها فی الرثیات حسینا واحسینا واحسینا فلن انسی الحسین الی الوفاهتمکنت البقیع بغیر ظل لعهد عاهدت فی السالفات (۱) .و دیگر از پردگیان سیدالشهداء (ع) که از آن حضرت بارور بود و در کربلا بود، زنی است که در کتاب «معجم البلدان» مذکور است (۲) و در کتاب «عجائب المخلوقات» اشارت به این نیز شده و در ترجمه ی «حلب» گوید که: «جبل حوش» کوهی است در شهر «حلب» که معدن نحاس (۳) بوده، و چون اسرای اهل بیت به آن ناحیه رسیدند، آن زن را درد زاییدن گرفت و هر چه استعانت از اهل آن ناحیه نمودند، اعانت نکردند و از شومی این رفتار، برکت آن معدن نابود شد. و بعضی ذکر کرده اند که حضرت حسین (ع) آن حمل را «محسن» نام نهاده بود و مانند برادر مظلوم خود سقط شد. و دیگر از زوجات آن حضرت امرأه ی کلبیه [ای] بود که در مدینه اقامه ی ماتم (۴) کرد؛ چنانچه در «کافی» روایت شده. (۵) .و اما والده ی ماجده ی علی بن الحسین الاکبر که «لیلی» نام داشته مذکور نیست که در کربلا بوده، بلکه قرائن واضحه دلالت کند بر همراه نبودن با علویات؛ چنانچه خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

ص: ۱۱۷

---

۱ - ۳۷۸. رباب سوگواری و اندوه آغاز کرد، و در میان نوحه گران بر شوهر خود می گریست و می گفت: حسین جان، آه حسین جان! تا هنگام مرگ حسین را فراموش نمی کنم. در بقیع بی سایبان جای گرفت، به خاطر عهدی که در گذشته کرده بود.

۲- ۳۷۹. حموی، یاقوت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۸۴، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ه.

۳- ۳۸۰. معدن مس.

۴- ۳۸۱. سوگواری.

۵- ۳۸۲. کلینی: کافی، ج ۱، ص ۲۶۶؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۰.

الحديث ۱۲

اشاره

و بسندی المتصل الی مشایخی الأجلاء بطرقهم الی الصفار فی «بصائر الدرجات» رفعه الی مولینا الجواد أبی جعفر الثانی علیه السلام، قال:لما قبض رسول الله (ص)، هبط جبرئیل و معه الملائکه و الروح الذین کانوا یهبطون فی لیله القدر، قال: ففتح لأمیرالمؤمنین (ع) بصره، فرآهم من منتهی السموات الی الارض، یغسلون النبی (ص) معه، و یصلون علیه، و یحفرون له، و الله ما حفر له غیرهم، حتی اذا وضع فی قبره نزلوا مع من نزل، فوضعوه فتکلم، و فتح لأمیرالمؤمنین (ع) سمعه یوصیهم، فبکی و سمعهم یقولون لا یألون جهدا: و انما هو صاحبنا بعدک الا انه لیس لعایننا ببصره بعد مرتنا هذه، قال: فلما مات امیرالمؤمنین (ع) رأی الحسن (ع) و الحسین (ع) مثل الذی کان رأی، رأیا النبی و علیا یعینان الملائکه حتی اذا مات رأی منه الحسین (ع)مثل ذلک، و رأی النبی علیا یعینان الملائکه حتی اذا مات الحسین رأی علی بن الحسین (ع) منه مثل ذلک و رأی النبی و علیا و الحسن یعینون الملائکه، حتی اذا مات علی بن الحسین (ع) رأی محمد بن علی مثل ذلک و رأی النبی و علیا و الحسن (ع) و الحسین (ع) یعینون الملائکه، حتی اذا مات محمد بن علی رأی جعفر مثل ذلک و رأی النبی و علیا و الحسن (ع) و الحسین (ع) و علی بن الحسین (ع) یعینون ملائکه، حتی اذا مات جعفر (ع) رأی موسی (ع) مثل ذلک و هذا هکذا یجری الی آخرنا (۱) .

ترجمه

چون جان سپرد پیغمبر، فرود آمد جبرئیل و با او بودند فرشتگان و پری، آنانی که بودند، فرود می آمدند در «شب اندازه» و گفت: پس گشوده شد چشم امیرالمؤمنین (ع) و دید ایشان

ص: ۱۱۸

۱- ۳۸۳. صفار: بصائر الدرجات، ص ۲۲۵؛ راوندی: الخرائج و الجرائح، ص ۲، ص ۷۷۸، چاپ علمیه قم، ۱۴۰۹ ه ق.

را از آخر آسمانها تا زمین، و می شستند پیغمبر را با «امیر» و درود بر وی می فرستادند و گودی کندند برای او، سوگند به خدا نکنند از برای پیغمبر جز ایشان، تا آن که نهاده شد در گور خود. فرود آمدند با آن که فرود آمد در گور، پس نهادند او را و سخن گفت و گشوده شد گوش امیرالمؤمنین (ع) و شنید که سفارش می کند پیغمبر فرشتگان را، پس گریست و شنید آنان را که گویند: کوتاهی نکنیم توانایی را، و جز او یاریی نداریم پس از تو، جز آن که علی به چشم نبیند ما را، پس از این باز گفت: پس چون امیرالمؤمنین (ع) جان در داد، دیدند حسن (ع) و حسین (ع) مانند آنچه را امیر دید، و دیدند پیغمبر را که نیز یاری کند فرشتگان را مانند آنچه با پیغبر کرد امیر؛ تا آن که حسن (ع) جان داد، حسین (ع) دید مانند آن را از فرود آمدن فرشته و دید که پیغمبر و علی یاری می کنند فرشتگان را؛ تا آن که حسین کشته شد، دید علی پسر او فرود آمدن فرشته را و دید پیغمبر (ص) و علی (ع) و حسن (ع) را که یاری می نمایند فرشتگان را در خاک سپردن حسین (ع)؛ و به همین روش بود کار خاک سپردن هر پیشوایی که گذشتگان از پیشوایان با فرشتگان همراهی و یاری در خاک سپردن او می کردند؛ و چنین خواهد بود تا سپس از ما.

بیانات

درمذهب امامیه - رضوان الله علیهم - مقرر است که مباشر دفن امام، غیر خلیفه ی او نشود، و اگر امام متوفی (۱) در مشرق فوت شود و وصیتش در مغرب باشد، خداوند به قدرت کامله، جمع میانه ی آن دو خواهد نمود. و اخبار عموما و خصوصا در کتب معتبره ی شیعه مثل «کافی» و غیر او [آن] موجود است. و جماعتی از «واقفه» خواستند نقض کنند امامت حضرت رضا (ع) را با این که هنگام دفن موسی بن جعفر (ع) آن جناب در مدینه بود و به حسب ظاهر در دفن پدر بزرگوارش نبود. حضرت به ایشان جواب داد که شما اعتقاد دارید به آمدن علی بن الحسین (ع) از کوفه به کربلا برای دفن نمودن بدن پدر خود و مردم او را ندیدند، به قدرت خداوند، من نیز به همان نحو در دفن پدرم حاضر شدم. و از حدیث «بصائر» نمودار می شود که رسول اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و حسن مجتبی (ع) با بدنهای نورانیه ی عالم مثال و برزخ در هنگام دفن سیدالشهداء حاضر بودند.و در کتب معتبره ی مقاتل، مشایخ امامیه تعرض از خصوصیات دفن سیدالشهداء (ع) و

۱- ۳۸۴. از دنیا رفته.

اصحاب او نکرده اند و بعد از تتبع، سکون نفس به آنچه در کتب جدیده ی متأخره در این باب نوشته اند حاصل نشد.و آنچه از این خبر «بصائر» نمودار شد، مؤید است رؤیای ابن عباس و ام سلمه را که رسول خدا (ص) در خواب دیدند گرد آلوده و گریان و خاک بر سر ریخته و تلاوت می فرمود: «و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» (۱) و گفت: رفتم در کربلا- و جمع کردم خونهای حسین را تا مخاصمه نمایم با کشندکان او نزد پروردگار. (۲) .و در کتاب محمد بن ابی طالب از حضرت باقر (ع) روایت شده از پدرش که اهل «غاضریه» و نواحی فرات بوده که بعد از ده روز از واقعه، به دفن کشتگان پرداختند، و «جون» که غلام ابی ذر بود، در میانه ی ایشان با روی سفید و بوی مشکین یافتند در اثر دعای سیدالشهداء (ع) در حق او. در «تذکره ی» سبط بن جوزی روایت شده که زوجه ی زهیر بن قین به همراه غلام خود از کوفه کفنی فرستاد برای زهیر، چون غلام به کربلا آمد و بدن حضرت را برهنه، دید، شرم کرد از تکفین بدن مولای خودش. (۳) .و شیخ مفید در «ارشاد» گوید که: بنی اسد و اهل غاضریه برای دفن ابدان شریفه ی شهدا مجتمع شدند و گودالی در طرف پای کندند و اجساد بنی هاشم را در آن گودال دفن کردند جز بدن ابوالفضل، و از آن قبور اثری نیست. شخص زائر نزد قبر مقدس بایستد و بر شهدا سلام کند به سمت پایین پا. و گفته شده که قبر علی بن الحسین نزدیک تر به قبر شریف است و قبور اصحاب در دوره ی قبر شریف است و قبور ایشان معین نیست، و شکی نیست که از «حائر» بیرون نیستند. (۴) .و ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» گفته اند که بعد از یک روز اهل غاضریه برای دفن آمدند و شهدا را در حفیره ی واحده دفن کردند غیر علی بن الحسین را که قبر مخصوص کنند متصل به قبر امام، و از برای ایشان قبرهای مهیا پیدا می شد و

۱- ۳۸۵. سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۲ (نپندار خدا از کردار ستمکاران ناآگاه است).

۲- ۳۸۶. طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ معالم الزلفی، ص ۹۱ باب ۴۹؛ مدینه المعاجز، ص ۲۴۴، باب ۴۹ (کلاهما السید هاشم البحرانی)؛ الطریحی: منتخب، ص ۳۳۵، چاپ سوم، مطبعه الحیدریه؛ ابن عساکر: تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۴۰؛ البیهقی: الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۲۶؛ سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹؛ یافعی: مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۳۴؛ احمد بن حنبل: مسند، ج ۱، ص ۲۴۲؛ المناوی: الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۹۶؛ المحب الطبری: ذخائر العقبی، ص ۱۴۸؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۵۵؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۸؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۶؛ خطیب: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۲؛ مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۲۸۵؛ الخوارزمی: مقتل، ج ۹۴ ، ۲، فصل ۱۲؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۲.

۳- ۳۸۷. کتاب محمد بن ابی طالب (مشاهده نشد).

۴- ۳۸۸. مفید: ارشاد، ص ۲۴۳، چاپ بصیرتی، قم.

مرغهای سفید هنگام دفن حاضر شده بودند. (1) .و از کلام شیخ مفید و دیگران معلوم نشود که قبر حبیب مظاهر و حر بن یزید در آن زمان ممتاز و معین باشد، چنانچه در زمان ما ممتاز است؛ و لیکن شیخ شهید در کتاب «دروس» گوید که بعد از سلام بر شهدا، سلام کن بر حبیب بن مظاهر و حر بن یزید. و چنان نماید که این دو قبر در زمان شهید اول که حدود سنه ی هفتصد و کسری است، ممتاز و معین بوده. و در کتب مزار، ذکری از قبر معین نیست مگر قبر حضرت ابی الفضل و علی بن الحسین، لیکن شهدا را در ازمنه ی سابقه بقعه ی علیحده بوده.و در «امالی شیخ طوسی است که بنی اسد بوریای جدیدی آوردند و بدن مقدس را در آن بوریا گذارده، تا زمان نبش کردن «دیزج» به امر متوکل آن بوریا باقی بوده (2) ، و چون شهید در شرع اقدس، غسل و کفن ندارد، بلکه با جامه ی خون آلوده باید دفن نمود، در اخبار، ذکری از غسل و تکفین نشده و به حسب قواعد شرعیه مباشر دفن بدن امام و نماز بر او، سیدالسجادین (ع) بوده، و در کتب قدیمه ی معتبره، زیاده بر آنچه ذکر نمودیم به نظر نرسید.

۱- ۳۸۹. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۱۱۲، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۳۹۰. طوسی، امالی، ج ۱، ص ۳۳۵، چاپ داوری قم.

الحدیث ۱۳

اشاره

و باسناد المتصل الی الشیخ الجلیل ابن قولویه فی «الکامل» (۱) عن قدامه بن زائده، عن أبیه، قال: قال علی بن الحسین: یا زائده بلغنی انک تزور قبر أبی عبدالله (ع) احیانا؟ فقلت: ان ذلک کما بلغک، فقال لی: فلما ذا تفعل ذلک و لک مکان عند سلطانک الذی لا یحتمل أحدا علی محبتنا و تفضیلنا و ذکر فضائلنا و الواجب علی هذه الأمه من حقنا؟ فقلت: و الله ما أرید بذلک الا الله و رسوله، و لا أحفل بسخط من سخط، و لایکبر فی صدری مکروه ینالنی بسببه، فقال: و الله ان ذلک کذلک؟ فقلت: و الله ان ذلک کذلک، یقولها ثلاثا و أقولها ثلاثا، فقال: أبشر، ثم أبشر، ثم أبشر، فلأخبرنک بخبر کان عندی فی النخب المخزون انه لما أصابنا بالطف ما أصابنا و قتل أبی و قتل من کان معه من ولده و اخوته و سایر اهله و حملت حرمه و نسائه علی الأقتاب یراد بنا الکوفه، فجعلت أنظر الیهم صرعی و لم یواروا، فیعظم ذلک فی صدری و یشتمد لما أری منهم قلقی فکادت نفسی تخرج، و تبینت منی ذلک عمتی زینب بنت علی الکبری، فقالت: مالی أراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و أبی و اخوتی؟ فقلت: و کیف لا أجزع و أهلع و قد أری سیدی و اخوتی و عموتی و ولد عمی و أهلی مضرجین بدمائهم، مرملین بالعراء، مسلبین لا یکفنون و لا یوارون و لا یعرج علیهم أحد و لا یقربهم بشر، کأنهم اهل بیت من الدیلم و الخزر. فقالت: لا یجز عنک ما تری، فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و أبیک و عمک، و لقد أخذ الله میثاق أناس من هذه الأمه لا تعرفهم فراعنه هذه الأرض، و هم معروفون فی اهل السموات أنهم یجمعون هذه الأعضاء المتفرقه فیوارونها و هذه الجسوم المضرجه، و ینصبون لهذا الطف علمات بقبر أبیک سیدالشهداء (ع)، لا یدوس أثره و لا یعفو رسمه علی کرور اللیالی و الأیام، و لیجتهدن أئمه الکفر و اشیاع الضلاله فی محوه و تطمیسه، فلایزداد أثره الا

ص: ۱۲۲

---

۱ – ۳۹۱. این روایت در نسخ موجوده ی کامل الزیارات دیده نشد، و ظاهرا از ادراج و ملحقات تلامذه ی مرحوم ابن قولویه است و در نسخ اصلی نیز نبوده است (مراجعه کنید به بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹، و مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۵۲۲).

ظهورا و أمره الا علوا، فقلت: و هـذا العهـد و ما هـذا الخبر؟ فقالت: حدثتنى ام أيمن... ثم ساق الحديث بطوطه، و فى آخره بعد نزول جبرئيل و اخباره بمصائب عترته. و ان سـبطک هذا – و أومى بيده الى الحسـين (ع) – مقتول فى عصابه من ذريتک و أهل بيتک و أخيار من امتک بضـفه الفرات بارض تدعى كربلاء، يكثر الكرب و البلاء على اعدائک و اعداء ذريتک فى اليوم الذى لا ينقضى كربه و لا تفنى حسرته، و هى أطهر بقاع الارض و أعظمها حرمه، و انها لمن بطحاء الجنه... الخبر.

ترجمه

«قدامه» پسـر «زائده» گفت که: پدرم گفت که علی پسر حسین مرا گفت: ای زائده! به من رسیده که تو دیدن کنی گور حسین را گاهگـاهی؟ گفتم: همـان است که به تو رسـیده. گفت: برای چه این کـار کنی با آن که برای تو جایگاهی است نزد پادشاه تو؟ شاهی که برندارد کسـی را بر دوستی ما و برتری دادن ما را بر مردم و یاد کردن فزونیهای ما را و آنچه بر گردن این گروه است از سـزاواری ما. گفتم: به خدا سوگند نخواهم بر این کار مگر خدا و پیغمبر او را، و باک ندارم از خشم هر که خشمناک شود و بزرگ نیایـد در سـینه ی من ناخوشـی و ناپسـندی که برسـد مرا برای این کار. پس گفت: سوگند یاد کن که آن چنان است که گویی. پس من سوگند یاد نمودم که آن چنان است که گفتم؛ تا سه بار او گفت و من سوگند یاد کردم. پس گفت: مژده بـاد تو را، پس مژده باد تو را، هر آینه آگاه کنم تو را به داسـتانی که نزد من است از گزیـده های در گنجینه ی پنهان. به درسـتی کـه چـون رسـید مـا را به کربلاـ آنچه رسـید و کشـته شـد پـدرم و هر که بـا او بـود از پسـرانش و برادرانش و همه ی کسانش، و بار شدنـد پردگیان و زنانش بر پالانهای شتران و خواسـتند ما را کوفه برنـد، و گردیـدم نگران به سوی ایشان که به خاک افتاده بودند و پنهان در زمین نشده بودند، و بزرگ نمود آن کار در سینه ی من، و سخت شد برای من از آنچه دیدم بی آرامی من، و نزدیک بود جای من بیرون آید، و پدیدار دید آن سختی را در چهره ی من خواهر پدرم زینب دختر بزرگ علی (ع) و گفت: چه شد مرا که بینم تو را که جان را بخشـی ای یادگار پدربزرگ و پدر و برادران من؟ پس به وی گفتم: چگونه بی تاب نشوم و در خروش نباشم و درست می بینم مهتر خود و برادارن و عموها و پسـرعموها که افکنـده ی به خاک شدنـد و به خونهای خود آلوده و در بیابان برهنه و بی پوشـش و پنهان به زیر خاک نشدنـد، و نه بر سـر ایشان کسـی و نزدیکشان نیاید آدمیزادی، گوئیا ایشان خانواده [ای] از ترکمان و دیلم باشند.

ص: ۱۲۳

پس گفت: بی تاب نکند تو را آنچه بینی - به خدا سوگند این پیمانی است از پیغمبر خدا به سوی پدربزرگ و پدر و عموی تو و هر آینه خداوند پیمان استواری گرفته از مردمانی از این گروه که نشناسند ایشان را ستمکاران سرکش این سرزمین، و آنان شناسا باشند نزد کسان آسمانها، پیمان داده اند این اندامهای جدا شده راو پنهان نمایند زیرزمین آنها را و این تنهای خون آلود را، و برپا کنند در این زمین نشانی را برای گور پدر تو که مهتر کشتگان راه خداست که کهنه نشود نشانه ی او و ناپدید نماند نشان کهنه ی او بر گذشتن شبها و روزها. و هر آینه کوشش نمایند پیشوایان گمراهی و پیروان آن در برداشتن آن نشان و ناپدید کردن آن، و نفزاید نشان وی مگر هویدا شدن، و کار او مگر بلندی را. پس من گفتم: چه بوده آن پیمان و چیست این داستان؟ پس گفت که «ام ایمن» برای من گفت که: پیغمبر درآمد در خانه ی فاطمه روزی از روزها، پس پخته شد برای او آش شیر، و آورد او را علی در سبد خرمایی و گفت که ام ایمن من هم آوردم برای ایشان کاسه ی بزرگی که در او شیر و کره بود، و خورد از او پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین از آن آش شیر، و آشامیدند از آن شیر، پس خوردند از خرما و کره، پس پیغمبر دست شست و علی آب ریخت بر دست او. پس از آن دست به روی خود کشید و نگاه کرد به ایشان نگاهی که شناختیم شادی را در روی او، و نگریست به گوشه ی چشم خود به سوی آسمان چندی، و روی خود سوی کعبه نمود، دستها پهن نمود و خدا را خواند. پس به رو به زمین افتاد و گریان بود و دراز شد گریه ی او، و بلند شد آواز گریه ی وی، و روان شد اشکهای او، پس سر برداشت و سر به زیر افکند سوی زمین، و اشکهای او می چکید مانند ریزش باران، و اندوهناک شدند فاطمه و حسن و حسین، و اندوهگین شدم من برای آنچه دیدم از پیغمبر، و بزرگ شمردیم او را که بپرسیم او را، تا آن که دراز شد گریه. گفتند او را علی و فاطمه که چه چیز گریاند شما را، نگریاند خدا چشم شما را؟ ریش ریش کرد دلهای ما را گریه ی شما. فرمود: ای برادر! من شاد شدم به شما شادیی که مانند آن هرگز شاد نشده بودم، و من نگاه به شما می کردم و ستایش خدا می نمودم برای نیکو کرداری خدا به من به هستی شماها، که ناگاه فرود آمد بر من جبرئیل و گفت: ای محمد! خدا آگاه شد بر آنچه در دل توست، و شناخت شادی تو را به برادرت و دختر و دخترزادگانت، و به آخر رسانید برای تو نیکی را، و گوارا کرد بهر تو بخشش را به این که گردانید ایشان و زادگان ایشان و دوستداران و پیروان ایشان را با تو در بهشت. جدایی نشود میان تو و ایشان. زنده شوند چنانچه تو زندی شوی، و بخشیده شوند چنانچه تو بخشیده شوی تا خشنود شوی و بالاتر از خشنودی در برابر گرفتاریهای بسیاری

که خواهد رسید ایشان را در جهان و ناپسندهایی که برخورد آنها را به دستهای مردمی که خود را در آیین تو می دانند و گمان کنند که از گروه تو باشند. بیزارند از خدا و از تو. افتاده شوند افتادنی و کشته شوند کشته شدن سختی. جدا جدا خواهد بود جایگاه های افتادن ایشان و دور خواهد بود از یکدیگر گورهای ایشان، و این برگزیدگی از خدا مر ایشان و مر تو راست. پس ستایش کن خدا را برای برگزیدن او شما را، و خشنود باش به داوری او. پس من ستودم خدا را و خشنود شدم به داوری او به آنچه برگزید برای شما. پس گفت جبرئیل: ای محمد! برادر تو علی چیره و بیچاره شود پس از تو. می کشد او را بدترین آفریدگان و آفریده و بدبخت ترین مردمان، همتای و مانند پی کننده ی شتر صالح پیغمبر در شهری که سوی او باشد خانه گرفتن او و آن شهر جای روییدن پیروان او و پیروان زادگان اوست. در هر کشتی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی که دخترزاده ی تو (و به دست باز نمود سوی حسین) کشته شود در گروهی از زادگان تو و کسان خانواده ی تو و برگزیدگانی از دسته ی تو به کنار فرات، در زمینی که خوانده شود «کربلا». از بهر آن بسیار شود سختی و گرفتاری بر دشمنان تو و دشمنان زادگان تو در روزی که نگذرد سختی آن روز و نابود نشود دریغ آن روز.و کربلا پاکیزه ترین جایهای زمین است و بزرگ تر زمینهاست در بلند جایی و هر آینه آن زمین از ریگزار بهشت است. پس هنگامی که رسد آن روزی که کشته شود در آن روز دختر زاده ی تو و کسانش، گرد او درآیند لشکریان کسان ناگرویده و دور از خدا. به جنبش آید آسمانها با کسان آنها از روی خشم برای تو ای محمد و برای زادگان تو و برای بدی آنچه پاداش داده می شود به او زادگان تو و خویشان تو، و نماند چیزی از آن مگر آن که دستوری خواهد خدای را در یاری کسان تو که ناتوان شمرده شدند، و ستم رسیدگانند آنان که ایشان گواه خدایند بر آفریدگانش پس از تو. پس پنهانی رساند خدا به سوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و کسانی که در آنهایند، که درست است که من خداوند پادشاه توانایی هستم که از دست او نرود گریزنده و بی تاب نکند او را سرکشی و من توانایم درباره ی او بر یاری و کیفر دادن، سوگند به ارجمندی و بزرگی خودم که هر آینه بچشانم کیفر کسی که کینه داشته باشد پیغمبر و برگزیده ی مرا و برده باشد بلند جایی پیغمبر مرا و کشته باشد خویشان را و انداخته باشد پیمان خود را و ستم کرده کسان او را، کیفری که نداده باشم کسی از جهانیان را. پس نزد این کار ناله کند هر چه در آسمانها و زمین است به نفرین کسی که ستم کرده باشد

خویشان تو را و روا شمرده باشد آنچه از تو ناروا است. پس هنگامی که در آیند آن دسته سوی خوابگاه های خود، خدا به دست خود جانهای ایشان گیرد، و فرود آید به سوی زمین فرشتگانی از آسمان هفتم با خود داشته باشند سبوهایی از یاقوت و زمرد پر از آب زندگانی و جامه هایی از بهشت و خوشبویی از خوشبوهای بهشت، و بشویند پیکرهای آن کشته ها را به آن آب و بپوشانند به ایشان جامه ها را و خوشبوی نمایند ایشان را به آن بوی خوش و نماز گزارند فرشتگان به آنها دسته دسته، پس برانگیزاند خدا گروهی از پیروان تو را که نشناسند ایشان ناگروان و انبازی نکرده باشند در آنها خونها [ی] ریخته به گفتار و کرداری و نه آهنگی. پس پنهان کنند تنهای آن کشتگان را زیر خاك و برپا کنند نشانه بر گور مهتر کشتگان به آن بیابان که نشان باشد برای کسانی راستی خواه، و پیوند شود برای گروندگان پیغمبر برای رستگاری و کامیاب شدن، و گرد آید آن گور را فرشته هایی از هر آسمانی صد هزار فرشته در هر شب و روزی، و درود فرستد بر وی به پاکی یاد کنند خدا را نزد آن گور، و آمرزش خواهند برای دیدن کنان آن، و می نویسند نامهای آنان که بیایند او را دیدن کنان از گروه تو برای نزدیکی به خدا و نویسند نامهای پدران ایشان را و خویشان و شهرهای آنها را، و نشانی گذارند در رزوهای ایشان به نشان گذاری روشن که از تخت خداوند باشد که این کس دیدار کننده ی گور بهترین کشتگان راه خدا و پسر بهترین پیغمبران است. پس چون روز رستخیز بیاید، تابش کند و تابان باشد در رویهای ایشان از نشانی که آن نشان گذار گذاشته روشنی، که پوشیده شود از وی چشمها و راهنما شود و شناخته شوند میانه ی مردم به آن روشنی. و گویا بینم تو را ای محمد! میانه ی خودم و میانه ی میکائیل، و علی پسر ابوطالب پیش روی ماست، و با ما خواهد بود از فرشتگان خدا آنچه به شماره درنیاید، و برچینم از میان مردم کسی که آن نشانه در روی اوست از میانه ی آفریدگان، تا برهاند ایشان را از ترس آن روز و سختی های وی، و این داوری خداوند و بخشش اوست از برای کسی که به دیدار گور تو آید ای محمد، یا گور برادر تو علی را، و گور دو دخترزاده ی تو را، و نخواسته باشد به این کار جز خدا را. و زود باشد که کوشش کنند مردمانی که سزاوارند دوری از خدا و خشم او را که بردارند نشانه ی آن گور را، و نگرداند خدا برای آنها به این کار راهی را. پس از این گفت پیغمبر که: این کار مرا بگریانید و اندوهناك کرد. پس از آن زینب گفت: هنگامی که زخم خورد پدرم از پسر ملجم و دیدم نشان مرگ را، گفتم او را: ای پدر! سخن سروده مرا «ام ایمن» به چنین و چنان، و دوست دارم که بشنوم این سخن را از تو. گفت: ای دخترك من! سخن همان است که

«ام ایمن» تو را سروده، و گویا بینم تو را و زنان خویشان تو که دستگیر شده اید در این شهر در خواری و فروتنی. می ترسید از این که بربایند شما را مردم، پس شکیبایی کن شکیبایی کردنی. سوگند به آن که شکافد دانه را و آفریند مردم را، نیست از برای خدا در پشت زمین دوستی جز شماها و جز دوستان شما، و پیروان شما و هر آینه درست گفت برای ما پیغمبر خدا آن گاه که سرود برای ما این داستان را که اهریمن در آن روز پرواز کند از شادی و گردش کند همه ی زمین را در دیوها و بزرگان دیوها و گوید: ای گروه دیوان! در رسیدیم از زادگان آدم خواسته ی خود را و به پایان رسانیدیم در نیست شدن آنها و واپس دادیم ایشان را آتش، مگر کسانی که چنگ زنند به این گروه پیغمبر. پس گردانید کار خود را در سرگشتگی مردم درباره ی ایشان و واداشتن مردم را در دشمنی ایشان و برانگیزانیدن مردمان را به ایشان و به دوستان ایشان تا استوار نماییم گمراهی آفریدگان و ناگرویدن آنها و نرهد از آنها رهند [ای]، و هر آینه راست نمود بر ایشان اهریمن با آن که دروغگوست این که سود نبخشد با دشمنی ایشان کار شایسته [ای] و گزند نرساند با دوستی ایشان گناهان بزرگ. زائه گفت: پس فرمود علی پسر حسین پس از آن که سرود برای من این داستان را، داشته باش این را که اگر یک سال شتر سواری پی آن رود کم رفته. (۱) .

بیانات

این حدیث شریف بر حسب سند در اعلی درجه ی اعتبار است، اگر چه مضامین عالیه ی او بی نیاز کند از تعرض سند او، و صاحبان قلوب روحانیه دانند که چگونه تأثیری در نفوس دارد، گویا که هر کس بشنود از زبان امام سجاد (ع) شنیده.گواهی دهم این سخن را از اوست تو گفتی که گوشم بر آواز اوست در حقیقت، این حدیث، کرامت باهره و معجزه ی ظاهره ای است که در هزار و دویست و کسری سال پیش، اخبار به غیب کرده اند که بقعه ی کربلا مشهد و مزار خواهد شد، و آنچه خلفای جور کوشش نمایند و همت گمارند بر محو آن بقعه ی مبارکه، برای ایشان میسر نشود و لوای این قبر شریف برداشته نشود و مجتمع زوار خواهد شد، و وافق الخبر الخبر، همان طور که گفتند واقع شد، با نهایت استیلای بن امیه بعد از شهادت سیدالشهداء (ع) و شدت ممانعت از زیارت آن قبر و تبرک جستن به آن مشهد شریف، بلکه در کتاب «نوادر» علی بن

۱- ۳۹۲. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۹۸ - ۱۸۸، چاپ کلینی، ۱۳۶۵ (منتخب و مترجم).

اسباط روایت شده که از نزدیکی زمان شهادت، صد هزار زن در اطراف بلاد اسلام تدریجا به زیارت آن قبر و تبرک جویی آمدند و عقیم بودند و همگی ذات ولد شدند. چون در میان عرب تفاؤل بود که زنی که نزاید باید بر سر قبر کریمی برود تا فرزند آورد.و در کتاب «کامل» نیز روایت شده که حضرت صادق (ع) فرموده که از زمان شهادت آن مظلوم، هیچ زمانی خالی نبوده بقعه ی کربلا از زائری از ملائکه و جن و انس و وحشی. بعد فرمود: شنیده ام که از اطراف کوفه و غیر کوفه مردم آن جا مجتمع شوند در نیمه ی ماه شعبان و نوحه سرایی نمایند و مرثیه خوانند و زنانی ندبه و سوگواری کنند. بعضی اهل کوفه عرضه داشتند که چنان است که شنیده اید، ما نیز حاضر بوده و دیده ایم. گفت: الحمدلله که خدا برای ما مرثیه خوان و مداح و زوار مقرر نمود.از اواخر دولت بنی امیه بر آن قبر شریف قبه بنا شد، و در اوایل خلافت بنی عباس زیارت آن مشهد معظم به طوری شایع شد که حائر مقدس از اماکن اجتماع و ازدحام شمرده می شد. مردم از حکم مزاحمت سؤال کردند از حضرت صادق که هرگاه مردی از حائر برای تجدید وضو خارج شود و جایی او را بگیرند، جایز است؟ جواب فرمود: هر کس به مکانی سبقت نماید، تا یک شبانه روز، اولی و احق به آن مکان است. (۱) .و در خلافت هارون الرشید به حدی از مشرق و مغرب، هجوم به زیارت آن مشهد معظم شد که هارون ترسید که اگر توجه مردم به این روش بالا رود، لا محاله خلافت از عباسیین به علویین بازگردد، و به این سبب امر کرد موسی بن عیسی والی کوفه را که از بنی عباس بود به خراب نمودن قبر سیدالشهداء (ع) و تخریب عمارت آن نواحی و کشت و زرع در اطراف آن زمین، و او امر داد مردی را که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبه ی شریفه را خراب کرد و اراضی حائر را زرع نمود و شخم کرد و زراعت شد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود. و درخت سدری نزدیک قبر بود که علامت بود برای شناختن قبر شریف، آن درخت را نیز از ریشه بیرون آوردند تا آن که اثری از قبر باقی نباشد. و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید که یکی از علمای حدیث بود رسید، تکبیری گفت و اظهار تعجب نمود و گفت: الآن معلوم شد مراد به حدیث نبوی که فرمود: «لعن الله قاطع السدره» (۲) و اندکی نگذشت که تجدید شد قبه ی کربلا و رغبت مردم به توجه به آن جا افزوده شد، و از خلفای

۱- ۳۹۳. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۳۳۰؛ مجلسی بحارالأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲۹.

۲- ۳۹۴. خدا لعنت کند برنده ی درخت سدر. عبدالرزاق الحسنی: موجز تاریخ البلدان العراقیه، چاپ دوم ۱۳۵۶ ه ۱۹۳۰ م مطبعه العرفان، صیدا، ص ۷۵ - ۶۰؛ جعفر الخلیلی؛ موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۱۸۱، چاپ بیروت، ۱۴۰۷ ه؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۳.

عباسیه دیگر کسی به صدد تخریب برنیامد تا زمان متوکل عباسی، جعفر بن معتصم - لعنه الله - که در نهایت انحراف بود، از سلسله ی علیه ی علویین و در ایام خلافت خود حقوق ذوی القربی را از ایشان ممانعت می نمود، به حدی فقر و فاقه به علویین احاطه کرد که معاش ایشان منحصر شد به چرخ ریشتن زنان علویات، و در خاندان ایشان بسا بود که زیاده بر یک پیراهن که توان در او نماز گزارد، نبود، و خواتین علویات (۱) به نوبت در آن جامه نماز می گزاردند، و از عداوت علویین فروگذار نمی کرد و این مذهب پلید را فتح بن خاقان ترکی در نظر او جلوه داده بود و فاطمه ی زهرا (س) را جهارا سب می نمود (۲) برای آن که علویین خود را به رسول به توسط فاطمه (س) نسبت می دادند، و در مجلس لهو و طرب مسخره [ای] داشت که خود را به صورت امیرالمؤمنین (ع) بطین (۳) می ساخت و بالشی زیر پیراهن می گذاشت، تا آن که در سنه ی دویست و سی و هفت هجری خبردار شد که اهالی سواد کوفه، اجتماع و ازدحامی در کربلا دارند و به زیارت قبر شریف متبرک می شوند، سرداری و لشکری مهیا کرده به ناحیه ی نینوا فرستاد و قبر را خراب کردند و مردم را متفرق نمودند. (۴) .و باز مردم در مراسم زیارت آن بقعه ی مبارکه فراهم شدند و گویا از کشته شدن باکی نداشتند و گفتند: اگر همه کشته شدیم، بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد، (۵) و این اهتمام به جهت برکات و کراماتی بود که از آن بقعه ی مبارکه، مشاهده کرده بودند. چون این خبر به متوکل رسید، از انقلاب عراق خائف (۶) شد و کس به کوفه فرستاد که والی متعرض نباشد، ولی در اطراف آن قبر دیدبانان داشت و برجها ساخته که مردم نتوانند جهارا (۷) به زیارت روند. دیری نگذشت باز مردم بنای عمارت در کربلا کردند و بازار بزرگی ساخته شد، و زائرین، زیاده از سابق شدند. تا در سنه ی دویست و چهل و هفت، دیگر بار لشکر و سردار فرستادند و ندا میان مردم در داد که ذمه ی خلیفه بیزار است از زائر کربلا، و امر کرد اراضی «طفوف» را آب بستند و زراعت کردند. گاهی آب به جانب قبر شریف روان نشد و گاهی گاو شخم ننمود. (۸) گاهی قبر

۱- ۳۹۵. بانوان علوی.

۲- ۳۹۶. آشکارا دشنام می داد.

۳- ۳۹۷. شکم بزرگ.

۴- ۳۹۸. ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۳۷ - ۳۶.

۵- ۳۹۹. شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۷.

۶- ۴۰۰. ترسان.

۷- ۴۰۱. آشکارا.

۸- ۴۰۲. طبری: تاریخ الأمم و الملوک، ج ۵، ص ۱۳۲، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۸ - ۳۳۴.

از زمین بلند شد و گاهی تیری از غیب نمودار شد بر عمله و بیلداران برخورد. با ظهور کرامات، آن کافر از عزیمت خود دست برنداشت، بلکه بر بغض و کینه ی او افزوده شد تا آن که در بعض شبهای طرب تفحص از مغنیه (۱) [ای] نمود که کنیزان مغنیه داشت. گفتند: از سامره مهاجرت کرده. پس از چندی چون آن کنیزک نزد وی آمد، پرسید: کجا رفته بودی؟ گفت: با خاتون خود حج رفته بودم. جواب گفت: ماه شعبان موسوم حج نباشد. کنیزک گفت: زیارت قبر حسین بن علی (ع) به منزله ی حج است. از استماع این کلمه بسیار غضب نمود و خاتون و آن کنیزک را حبس نمود و اموال او را خالصه ی خود کرده، و ابراهیم بن دیزج که یهودی بود و اظهار اسلام کرده امر داد که به کربلا رود و آن قبر شریف را محو کند و هر چه عمارت شده منهدم سازد. دیزج با جمعی از مسلمانان و یهود به کربلا درآمدند. مسلمانان اقدامی در تخریب قبر نکردند. یهودان را واداشت تا صندوق قبر را کندند و سوزانیدند و عمارات را خراب کردند و دویست جریب اطراف آن زمین را زراعت کردند و آب بستند و برجها در اطراف آن سرزمین بنا کردند و قبر را شکافته بوریایی جدید یافتند که جسد مقدس بر او بود و لیک نامه نوشت به متوکل که در قبر چیزی نیافتم. (۲) .محمد بن حسین اشنانی که از اهل کوفه بود با مرد عطاری شبانگاه به زیارت قبر شریف آمدند. دیدند قبر را آب بسته و خراب کرده اند. قدری فرو رفته و بوی خوشی شنیدند. علاماتی در اطراف قبر فرو بردند و زیرزمین پنهان کردند. بعد از کشته شدن متوکل آمدند و علامات را از زیرزمین بیرون کشیدند ودیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نگردید، مگر «مستر شد» عباسی و پسرش «راشد» که خزانه ی اوقاف را گرفتند. و متوکل هفده نوبت این قبر را خراب نمود باز به صورت اولی و بهتر برگشت و قبه و بارگاه ساخته شد، تا در سنه ی دویست و نود و سه هجریه سقف فرود آمد و تجدید عمارت شد. و در این سنه صندوقی بر قبر شریف گذارده شد و بعد از آن حسن بن زید راعی که در طبرستان خروج کرد، صحن و سرایی بنا کرد، و در سنه ی سیصد و شصت و نه هجری عضد الدوله ی دیلمی از اطراف، صناع (۳) و عمال (۴) بسیاری فراهم کرد و بنای بقعه ی مبارکه ی نجف و کربلا کرد و بنای عالی احداث کرد، و بقعه ای که هارون بنیاد کرده بود در نجف و چهار درگاه داشت، خراب نمود. و عمران بن

---

۱ - ۴۰۳. کنیز آوازه خوان. جعفر الخلیلی: موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۲۵۸؛ تاریخ کربلاء و حائر الحسین، دکتر عبدالجواد کلیدار، ص ۱۹۱.

۲- ۴۰۴. شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۵ - ۳۳۴.

۳- ۴۰۵. هنرمندان.

۴- ۴۰۶. کارگران.

شـاهین نیز بنای رواقی در هر دو مشـهد نمود. و رواق عمران در زمان ما، در نجف معروف است. و مطابق این روایت آثار این مشـهد معظم تـا قیـامت برپـا خواهـد بود.بس کاخها خراب شـد و بیسـتون به جاست بنیاد عشق بین که چه سان محکم اوفتـداز عجـایب آن که بـا عنایـات ارباب تواریـخ به ضـبط مقابر بنی امیه و بنی عباس در زمان ما که سـنه ی هزار و سـیصد و بیست و هشت هجری است، قبری از ایشان معهود نیست باقی مانـده باشـد، و در اول خلافت ابی العباس سـفاح، عبدالله بن علی عباسـی تمام قبور بنی امیه را شـکافت و آنچه از جثه ی آنها یافت سوزانیـد، و قبر یزید بن معاویه را در «حوارین» که نواحی دمشق بود نبش کرد و جز خط سیاهیماننـد خاکستر چیزی نیافت.و لنعم ما قال:یا أیها القبر بحوارینا ضـمنت شـر الناس أجمعینا (۱) .و با شدت غضب اهل سامره، در آن بلد قبری از خلفای عباسیین هویدا نیست با آن که دارالملک ایشان بود. و بعضی علمای نجوم گفته که هر عمارت که بر کواکب ثوابت بنا شود اثرش آن است که باقی خواهد ماند و از آن قبیل شمرده کعبه ی معظمه را.

تتمات

قد اشـتمل هذا الخبر علی امور:احدها: فضل زیاره الحسین، و هو مما تواترت به الأخبار و یتحیر فیها عقول الأخیار، و انها أفضل وسیله فی النجاه، و أفضل من الحج و العمره و سائر الاعمال الصالحات، و لا یدانیها فی الفضل شیی ء من الطاعات و القربات، و لم یرد فی زیـاره بقیه الأـئمه بـل الرسول معشـار مـا ورد من الحث الأکیـد فیهـا، و لیس من جهه احیـاء امر الولاـیه بالزیاره، لانه مشترک، بل لعله من خصائصه أو من أعواض شـهادته و مصائبه.و ثانیها: قـد دل هذا الخبر علی جلاله اصـحاب الحسـین و أنهم من خیـار الأـمه، و کفـاک شاهـدا علیه قوله (ع) لیله العاشوراء: لا أعلم أصـحابا خیرا من أصـحابی و لا أهل بیت أبر و أوفی من أهل بیتی. (۲) .

ص: ۱۳۱

۱- ۴۰۷. ای گوری که در حوارین هستی، بدترین همه ی مردم را در خود جای داده ای.

۲- ۴۰۸. سید بن طـاووس: اللهوف، ص ۹۰، چـاپ انتشارات جهان، تهران، تاریـخ ترجمه ۱۳۴۸، ترجمه ی سید احمد فهری زنجانی. (این روایت چند چیز را در بردارد: ۱ - ارزش زیارت امام حسـین (ع) که روایات درباره ی آن به مرز تواتر رسیده، و خرد نیکمردان در برابر آنها سـرگردان می مانـد. در آنها آمده که زیارت وی دسـتاویز نجات و بهتر از حج و عمره و کارهای نیـک دیگر است و در خوبی و نیکی، چیزی به پـای آن نمی رسـد، و درباره ی زیارت امامان دیگر و حتی پیامبر، ده یک این تشویق و پافشای نشـده، زیرا می خواسـته انـد مسئله ی ولایت را با زیارت زنـده کننـد، زیرا این دو با همنـد، بلکه شایـد بتوان گفت که دومی از ویژگیهای آن حضرت یا پاداشی در برابر شهادت و ناگواریهایی است که به خود دیده است.

و فی خبر زیان بن شبیب عن الرضا (ع) «ما لهم فی الارض شبیه و لا نظیر» (۱) .

۱- ۴۰۹. خود را روی هم می چیـد و می فرمود: کشـته های ما، کشـته های پیامبراننـد. به مردی که به کربلا آمده بود، گفتند: شگفتـا! پسـر پیـامبر را کشتی؟ گفت: اگر آنچه مـا دیـدیم می دیـدی، همان می کردی که ما می کردیم؛ گروهی بر ما یورش آوردند که دست بر قبضه ی شمشیرها گرفته و چون شیران درنده از چپ و راست سوارکاران را در هم می کوبیدند و خود را به کام مرگ می افکندنـد و امان نمی پذیرفتند و با مال فریفته نمی شدند. اگر اندکی دست از آنان برمی داشتیم همه ی سپاه را نابود می کردند، ما چه می توانستیم بکنیم؟ شعر: گروهی که هرگاه آنان را برای رفع گرفتاری بخوانند و سپاه انبوه و به هم فشـرده باشـد، دلهـای خود را بر روی زره می پوشـند و پیش می آینـد و برای کشـته شـدن افتان و خیزان شـتاب می کننـد. در زیارت رسـیده از امام صادق (ع) است که: «درود بر شـما ای خداییان». «ربانی» (خدایی) عارف خداشـناس را گویند. هنگامی که امـام حسـین (ع) در شب عاشورا، بیعت را از آنان برداشت و اجازه ی بازگشت به آنان داد، هیـچ یک بازنگشـتند. گفتنـد: اگر دنیـا برای مـا جاویـدان بود، بـاز هم دوست داشتیم بـا تو قیـام کنیم. هلال بن نـافع به او گفت: مـا از دیـدار پروردگارمان ناخشـنود نیستیم، و بریر بن خضیر به نام «سید القراء» (سرور قرآن خوانان) مشهور بود، و چهار تن از یاران پیامبر (ص) در میان آنان بود. در روایتی آمـده است که روز قیامت فریادگری ندا می دهد که: یاران حسـین کجایند؟ هفتاد و دو تن از کسانی که با او کشته شده اند به پا می خیزند. برخی از چیزهایی که به این روایت مربوط می شود، در شرح حدیث بعدی خواهد آمد. ۳ - ایـن روایـت می رسانـد کـه زمیـن کربلا بهـترین سـرزمین و پـاک تریـن زمیـن است، و راسـتی نیز چنین است. به گـونه ی مسـتفیض (نزدیک به تواتر) در روایات ما آمـده است که: کعبه به خود بالید و گفت: مانند من کیست؟ خدا خانه اش را روی پشت من ساخته. خـدا با وی سـخن گفت که: ارزش تو پیش زمین کربلا مانند سوزنی است که در دریا انداخته شود و اندکی از آب دریا را برگیرد، و اگر صاحب کربلا نبود تو را نمی آفریـدم. و آمده است که: زمین کربلا بیست و چهارهزار سال پیش از آن که مکه حرم شـمرده شود آفریـده شده، و زمین مقدس و محترمی است و بهترین زمین بهشت است، و خدا پیش از مکه آن را حرم امن خود ساخته، و باغی است از باغهای بهشت، و در آن چاهی است که سـر حسین (ع) را در آن شستشو دادند، و در همان، عیسـی بن مریم را به هنگام ولادت غسل دادند، و روایات دیگر که بزرگان روایت کرده اند و دفترها با آنها پر شده و از جـای خـود بایـد جست. ۴ - در این خـبر بیـدار بـاش و انـدرزی است، زیرا پیـامبر (ص) چـون از گرد آمـدن خـانواده در گرداگرد خود شاد شد، خدا آن شادی را اندوه و خوشـی را ناخوشـی کرد، و او را به یاد گرفتاریهای خاندانش انداخت و آن را نشانه ی این ساخت که دنیا خانه ای است که نعمت آن پایـدار نمی مانـد و شادمانی کامل در آن راه نـدارد و از هیچ بلایی نمی توان آسوده زیست. در این خـانه خوشـحالی بـا زیـان، و سـختی بـا آسودگی و نعمت و بلا در کنار هم هسـتند، و سـپس نابودی و نیستی و جا به جایی در پی آن است. با نعمت، بیچارگی و با امیـد، ناامیدی و با شادمانی، غم است و با آفتابش ابر و با ناخوشـی آن، خواسـته ی انسان می رسـد، و با سـلامتی بیماری و با زنـدگی مرگ و با شادی، سوگ و با لـذت، آفت دارد. عزیز آن خوار و توانای آن بی ارزش است و هیچ کس در آن نمی ماند. سخنی را با چند بیت که درباره ی این حدیث سروده ام به پایان می بریم: حسـین لباس کهنه ای پوشـیده تا او را برهنه نگذارند. آه! اندوه از این که امام زین العابدین او را بی لباس بر روی زمین یافت. از غصه نزدیک بود جان بدهـد و فریاد برآورد که خـدایا! ای مسـلمانان! به دیـد آنان ما فرزنـدان ترک و

دیلمیم و هرگز دینی به پا نداشته ایم. پس خردمند بانوی هاشمیان او را دلداری داد و اندوه از او زدود. ای یادگار خاندان طه! غم مخور، و ای نواده ی بزرگان! آرام گیر. شکیبا باش که این پیمانی است از سوی پیامبر جهانیان. بی تابی نکن و خوشدل باش که به ما گفته اند: به زودی مردمانی خواهند آمد که ناشناسند و در خون با ما شریکند. این بدنهای خون آلود و کشته های در طفوف به خون آغشته را به خاک می سپارند. و پرچمی در طفوف بر فراز این قبر می افرازند که گناه بزهکاران به برکت آن بخشوده می شود. و بر فراز این قبر گنبدهایی می سازند که در کرانه ی پیدای آسمان می درخشد. و خاک سپارندگان، بر کشته ای می گریند که با رگ بریده ر طف به خون غلتید. و سرکشان می کوشند تا یادگار آن را نابود کنند و هرگز نمی توانند. و در هر زمان، زیارت کنندگان آن بسیار خواهند بود که با اندوه به زیارت آن می شتابند. و مهر فرشتگان از نور بر پیشانی زائران گذارده می شود. چون شب نوزدهم شد و امیرالمؤمنین را کشتند. من همه چیز را به او گفتم و هیچ را به جای نگذاشتم. این روایت را ام ایمن برایم گفت و آن را به جبرئیل رساند. امام علی (ع) فرمود: سخن همان است که او گفته و سخن راستگویان دروغ در نمی آید. گویا من تو را می بینم که در کوفه در میان گروهی از زنان خوار و سر به زیر هستید. در آن هنگام شکیبا باش و شکیبایی از دست مده و سرزنش سرزنش کنندگان تو را بی تاب نکند.

و روی النعمانی عن الباقر (ع): ان الحسـین کان یضع قتلاه بعضهم الی بعض و یقول: قتلانا قتلی النبیین و آل النبین. و قیل لرجل شهد الطف: ویحک، قتلت ذریه الرسول؟ قال: لو شـهدت ما شـهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علینا عصابه ایدیها فی مقابض سیوفها کالأـسود الضـاریه یحطم الفرسـان یمینـا و شـمالا، و تلقی أنفسـها علی الموت، لا تقبل الأمان، و لا ترغب فی المال، و لو کففنا عنهم رویـدا لأتت علی نفوس العسـکر بحـذافیره، فما کنا فاعلین؟ شـعر:قوم اذا نودوا لـدفع ملمه و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الـدروع و اقبلوا یتهـافتون علی ذهاب الانفس (۱) .و فی الزیـارات المؤثوره عن الصادق (ع): «السـلام علیکم ایها الربانیون».و الربانی: العارف المتأله.و لما حل الحسـین (ع) بیعتهم لیله العاشوراء و أذن لهم فی الانصـراف، لم ینصرف منهم أحـد و قالوا: لو کانت الـدنیا لنا مخلد لآثرنا النهوض معک، و قال له نافع بن هلال: ما کرهنا لقاء ربنا، و انا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والاـک و نعـادی من عـاداک، فمن نکث بیعته فلن یضـر الا نفسه، فو الله ما اشـفقنا من قـدر الله و لا کرهنا لقاء ربنا، و کان بریر بن خضـیر یعرف بسـید القراء و کان فیهم أربعه من انصار، اصـحاب رسول الله.و فی الخبر: «ینادی المنادی یوم القیامه: أین حواری الحسین؟ فیقوم الاثنان و السبعون الذین قتلوا معه...» (۲) و یأتی بعض ما یتعلق بالمقام فیی الحدیث الآتی.

۱- ۴۱۰. نعمانی: غیبت، ص ۱۱۳ – ۱۱۲.

۲- ۴۱۱. مجلسی: بحارالأنوار، چاپ کمپانی، ج ۸، ص ۷۲۶؛ مفید: الاختصاص، ص ۶۱، چاپ مکتبه الزهراء، قم، ۱۴۰۲ ه.

ثالثها – قـد دل هـذا الخبر على أن أرض كربلاء أشـرف بقاع الارض و أطهرها، و هو كذلک، و قد ورد مسـتفيضا من طرقنا أن الكعبه افتخرت و قـالت: من مثلی و قـد بنی بيت الله على ظهری؟ فخو طبت من الله: ان فضـلک بالنسـبه الى أرض كربلاـ كابره غرست فی البحر فحملت من مـاء البحر، و لو لاـ صـاحب كربلاـ ما خلقتک.و ورد: أن أرض كربلاء خلقت قبل الكعبه بأربعه و عشرين الف عام، و أنها مقدسه مباركه و أفضل أرض فی الجنه، و أن الله اتخذ كربلاء حرما آمنا قبل أن يتخذ مكه حرما، و أنها روضه من رياض الجنه، و أن فيها داليه غسل فيها رأس الحسـين، و فيها غسـلت مريم عيسى حين ولدتها، الى غير ذلک مما رواه الأكـابر و طرس الـدفاتر، فمن شـاء راجع مظانها.رابعهـا – قـد حصـل من هـذا الخبر ايقـاظ فيه اتعـاظ، فـان النبی (ص) لمـا فرح باجتماع أهله حوله، حول الله الفرح ترحا و السرور حزنا، و ذكره الله تعالى بمصائب عترته تبينها على أن الدنيا دار لا يدوم نعيمها و لا يتم فيه سـرور و لا يؤمن فيها محـذور، و قـد قرنت فيها السـراء بالضـراء و الشـده بالرخاء و النعيم بالبلوى، ثم يتبعها الزوال و يردفها تنقل الأحوال، فمع نعيمها البؤس و مع رجائها اليأس و مع سـرورها الحزن و مع ضـحاها المزن و مع مكروهها المحبوب و مع صـحتها السقم و مع حياتها الممات و مع فرحاتها الترحات و مع لذاتها الآفات، عزيزها ذليل و قويها مهين، و لا يبقى فيها احد من العالمين. و لنختم الكلام بابيات نظمتها فی مضامين هـذا الحـديث: شـعرلقد لبس الحسـين عتيق ثوب لئلا يهملوه مجردينافوا اسـفا رآه بلا لباس على الرمضاء زين العابدينايجود بنفسه كمدا و نادى فيا لله يا للمسـلمينايرون كاننا اولاد ترک و ديلم لم نشيد قط دينافعزته على ما قد شـجاه و سلته عقيله هاشميناسلوا يا بقيه آل طه عزاء يا حفيد الأكرمينافصبرا ان ذلک خير عهد عهدنا من رسول العالمينـاو لا تجزع على ما قـد الما و طب نفسا فانا قـد روينـاسـياتی الله قوما لم يكونوا معارف فی الـدماء مشاركينايوارون الجسوم الداميات و قتلى بالطفوف مضرجيناو ينصب بالطفوف لوماء قبر يشفع فی ذنوب المجرمينا

و يبنون القباب على قبور تفيئى النور فى الأفق المبيناو ينـدب دافنوه على طريـح ثوى بالطف مقطوع الوتيناو يجتهـد الطغاه لمحو رسم و لن يمحوه دهر الـداهريناو يكـثر زائروه بكـل عصـر يزورون القبور مفجعينـاو يوسم ميسم الاملاـك نورا مضـيئا فى وجوه الزائرينافلما كان ليله تسع عشـر و قد فتكوا اميرالمؤمنيناحكيت الامر من كيت و كيت و لم اترک له سـينا و شيناحديثا حدثتنى ام ايمـن و انهته الى الروح الأمينافقـال القـول مـا قـالت حـذام و لم يكـذبک قـول الصادقيناکـانى ناظربـک فى نسـاء اذلاـء بكـوفه خاشعينافصبرا عند ذلک ثم صبرا و لا يجزعک لوم الشامتينا

الحدیث ۱۴

اشاره

ما رواه الحسین بن حمدان الحصینی فی کتاب الهدایه باسناده عن أبی حمزه الثمالی، قال: سمعت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام یقول: لما کان الیوم الذی استشهد فیه أبی، جمع اهله و أصحابه فی لیله ذلک الیوم، فقال لهم: یا أهلی و شیعتی، اتخذوا هذا اللیل جمالکم و انجوا بأنفسکم، فلیس المطلوب غیری، فقال لهم: یا أهلی و شیعتی، اتخذوا هذا اللیل جمالکم و انجوا بأنفسکم، فلیس المطلوب غیری، و لو قتلونی ما فکروا فیکم، فانجوا رحمکم الله و أنتم فی حل و سعه من بیعتی و عهدی الذی عاهدتمونی، فقال اخوته و أهله و أنصاره بلسان واحد: و الله یا سیدنا یا أبا عبدالله لاخذلناک أبدا، و الله لا، قال الناس: ترکوا امامهم و کبیرهم و سیدهم وحده حتی قتل، و نبلو بیننا و بین الله عذرا و لا نخلیک او نقتل دونک. فقال لهم: یا قوم، انی غذا أقتل و تقلون کلکم معی، و لا یبقی منکم واحد، فقالوا: الحمدلله الذی اکرمنا بنصرک و شرفنا بالقتل معک، أو لا ترضی أن نکون فی درجتک یابن رسول الله؟ فقال: جزاکم الله خیرا، و دعالهم بخیر، فأصبح و قتل و قتلوا معه أجمعون، فقال له القاسم بن الحسن (ع): و أنا فیمن یقتل؟ فأشفق علیه فقال له: یا بنی، کیف الموت عندک؟ فقال: یا عم، أحلی من العسل، فقال: ای و الله انک لأحد من یقتل من الرجال بعد أن تبلو ببلاء عظیم و ابنی عبدالله و هو رضیع، فقال: فداک عمک، یقتل «عبدالله» اذا جفت روحی عطشا و صرت الی خیمنا، فطلبت ماء و لبنا فلا أحد قط، فاقول: ناولونی ابنی لأشرب من فیه، فیأتونی به فیضعونه علی یدی، فاحمله لأدنیه من فی فیرمیه فاسق بسهم فینحره و هو یناغی، فیفیض دمه فی کفی، فأرفعه الی السماء فأقول: «اللهم صبرا و احتسابا فیک» فتعجلنی الأسنه منهم، و النار تسعر فی الخندق الذی فی ظهر الخیم، فأکر علیهم فی أمر اوقات فی الدنیا فیکون ما یرید الله، فبکی و بکینا، و ارتفع البکاء و الصراخ من ذراری رسول الله (ص) فی الخیم، و یسئلنی زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر عن علی (ع) فیقولان: یا سیدنا! فسیدنا علی؟ فیشرون: الی ماذا یکون من حاله؟ فیقول مستعبرا: ما

كان الله ليقطع نسلى من الدنيا فكيف يصلون اليه و هو أبو ثمانيه أئمه؟ (۱) .

ترجمه

ابوحمزه ی ثمالی گفت: شنیدم علی پسر حسین: زین العابدین می گفت: چون شد روزی که پدرم کشته می شد در آن روز، گرد آورد کسان و همراهان خود را در شب آن روز، پس گفت به ایشان: ای کسان و پیروان من! بگیرید این شب را شتران سواری و برهانید جانهای خود را از مرگ. آن کس را که این گروه می خواهند،جز من نیست. و هرگاه بکشند مرا، اندیشه نکنند درباره ی شما. پس برهانید خود را. مهربانی کند خدا شما را، و شما در رهایی و گشایش هستید از پیمان بستن با من. پس گفتند برادران و کسانش و یاورانش به یک زبان: به خدا سوگند، ای مهتر ما، ای ابا عبدالله وانگذاریم تو را هرگز به خدا سوگند، تا نگویند مردم که ما واگذاشتیم پیشوای خود را و بزرگ و مهتر خود را تنها تا کشته شود. و ما آزماییم میانه ی خود و خدا بهانه ی خود را، و فرونگذاریم تو را، تا کشته شویم پیش روی تو. پس گفت به ایشان: ای گروه! به درستی که من فردا کشته شوم و شماها همگی کشته شوید با من و نماند از شما کسی. پس گفتند: ستایش مر خدای را که ما را گرامی داشته به یاری تو و بزرگی داده ما را به کشته شدن با تو، آیا خشنود نباشم که باشیم با تو در پایه ی تو ای پسر پیغمبر خدا؟ پس گفت: پاداش دهد خدا شما را نیکویی. و خواند خدا را برای آنها به نیکی. پس بامداد نمود و کشته شد و کشته شدند با وی همه ی همراهانش. پس گفت مرا او را در آن شب قاسم پسر حسن: و من در کشته شدگان خواهم بود؟ پس مهربانی گرفت حسین را بر او، و گفت او را: ای پسرک من! چگونه باشد مرگ نزد تو؟ گفت: ای عمو! شیرین تر از انگبین است. پس گفت وی را که: آری به خدا سوگند که تو یکی از کشتگان مردها خواهی بود، پس از آن که گرفتار شوی به گرفتار بزرگی، و کشته شود پسرم «عبدالله». پس گفت: ای عمو! لشکریان به زنها خواهند رسید تا آن کشته می شود عبدالله با آن که شیرخوار و نزد زنان است؟ پس گفت: سربهای تو باد عموی تو! کشته شود عبدالله هنگامی که خشک شود روان من از تشنگی و برگردم سوی سراپرده ی خود و بیاورند او را و گذارند در دست من، و برادرم او را تا نزدیک دهان برم، پس تیر زند او را نافرمانی و گلوی او را پاره نماید، و آن کودک ناله کند و روان شود خون او در دست من، و بلند

ص: ۱۳۷

۱- ۴۱۲. سید هاشم بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۲۸۶، تهران، ۱۲۹۱. در عبارات وی جملاتی بیش از متن فوق وجود دارد.

کنم او را به سوی آسمان و گویم: بار خدایا! شکیبایی کنم و چشمداشت مزد به تو دارم. پس شتاب کند پیکانهای لشکریان به سوی من، و آتش افروخته شده در کنده پشت سراپرده، بازگردم به سوی ایشان در تلخ ترین هنگامهای جهان، و می شود آنچه خدا خواسته. پس گریست حسین (ع) و گریستم ما و بلند شد گریه و فریادزادگان پیغمبر خدا در سراپرده ها، و پرسند زهیر پسر قین و حبیب پسر مظاهر مرا و گویند: ای مهتر ما! پس سرور ما علی (ع) را چه رسد؟ و نهفته نماید به سوی آنچه باشد از بازگشت او. پس گوید با اشک روان: نخواهد برید خدا فرزندان مرا از جهان. چگونه به وی دسترس شوند و او پدر هشت تن پیشوای مردم است؟!

بیانات

آنچه به تحقیق پیوسته، از اولاد حضرت مجتبی (ع) سه نفر در کربلا شهید شدند: اول، ابوبکر بن حسن که نام او عمر بوده، و بعد از او قاسم و بعد از او عبدالله.و این سه از یک بطن بوده اند.و وفات حضرت حسن (ع) در سنه ی چهل و نه هجری بوده و اولاد او در واقعه ی کربلا لا محاله (۱) از یازده سال کمتر نداشته اند، زیرا که واقعه، در اول سنه ی (۲) شصت و یک بوده. و از کتب معتبره نماید که عبدالله و قاسم هیچ یک به سن بلوغ نرسیده بودند و اجازه ی جهاد به آنها از باب حفظ نفس مقدس امام و دفاع بوده.و اما حسن بن حسن که مشهور به حسن مثنی است، در کربلا مجروح شد و شهید نشد، و او شوهر فاطمه بنت الحسین بوده (۳) .و حکایت تزویج فاطمه به قاسم در کربلا ـ از حکایات مجعوله و مخترعه (۴) است که فاضل کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده و شیخ طریحی از باب سهل انگاری در «منتخب» و سید محدث بحرانی در «مدینه المعجزات» از متنخب، و موجب سرایت شبهه و اشتهار در السنه و افواه (۵) شده، و کسی از علمای نسب و تاریخ این احتمال را نگفته، زیرا که علمای نسب را شبهه نیست که از برای حضرت حسین (ع) دو دختر بیشتر نبوده، یکی فاطمه که خود حضرت او را تزویج نمود برای حسن بن حسن، و دیگری

۱- ۴۱۳. ناگزیر.

۲- ۴۱۴. سال.

۳- ۴۱۵. ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۰؛ ابوالفرج: اغانی، ۲۰۴ / ۱۸.

۴- ۴۱۶. ساختگی.

۵- ۴۱۷. زبانها و دهانها.

سکینه که «امینه» نـام داشت. بس هویـداست که داسـتان عروسـی و نکـاح قـاسم از امور واهیه ی مکـذوبه (۱) است و احتمـال صحت ندارد. و شرح عبدالله شیرخوار در خبر تالی (۲) خواهد آمد.و آنچه در این خبر اشاره شده از افروختن آتش در خندق، مطـابق است با نقل ارباب مقاتل و مغازی. و علو همت و تعبیه ی جنگ از حفر خنـدق آشـکار شود که در یک شب، جماعت معـدوده، خنـدق طولانی در اطراف خیام حفر کردنـد به حـدی که مانع از عبور بود، با آن که همه تشـنه بودنـد و اکثر شب را بیدار بودند و مشغول فراهم آوردن هیزم و نی برای آتش خندق، به اندازه ای که آتش تا نزدیک ظهر عاشورا افروخته بود.

۱- ۴۱۸. بی پایه و دروغ.

۲- ۴۱۹. بعدی.

الحدیث ۱۵

اشاره

ما رواه محمد بن جریر الطبری الامالی باسناده الی محمد عبدالله بن محمد، قال: شهدت الحسین بن علی (ع) و قد اشهتی علیه ابنه علی الأکبر عنبا فی غیر اوانه، فضرب بیده الی ساریه المسجد و أخرج له عنبا و موزا، فقال: ما عندالله لأولیائه اکثر.

ترجمه

عبدالله پسر محمد گفت: نزدیک بودم حسین پسر علی را و آرزو نمود از او پسرش «علی اکبر» انگوری در جز هنگام انگور، و زد به دست خود سوی ستون نمازگاه [و] بیرون آورد برای او انگور و موزی، و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بسیار است.

بیانات

صاحب تألیف متأخر (۱) باید رعایت اقتضای وقت و رعایت رغبات اهل عصر بنماید. علمای تاریخ و نسب در سن اولاد امجاد سیدالشهداء (ع) و تعداد ایشان، اختلاف بسیار نموده اند. هرگاه بخواهیم به نقل اقوال و تعداد کتب و اسماء بپردازیم، رشته ی سخن طولانی شود. بهتر آن که اقتصار (۲) کنیم بر آنچه نزد اهل اتفاق و تحقیق مسلم شده و آن این است:شبهه شایسته نیست که علی اکبر شهید، اکبر اولاد حضرت سیدالشهداء (ع) بوده و در خلافت عثمان متولد شده و مادر او، لیلا دختر میمونه که دختر ابوسفیان است بوده و از طایفه ی بنی ثقیف، و به این سبب معاویه اعتراف به اهلبیت آن جناب برای خلافت نمود، و لشکریان شامی چون به کربلا وارد شدند، عرض امان بر وی کردند و گفتند: تو از ارحام و قرابات یزید

۱- ۴۲۰. کتابی که در دوره های بعدی نوشته شود.

۲- ۴۲۱. بسنده.

بن معاویه هستی و بـا تو جنـگ نکنیم. جواب گفت: قرابت و رحم پـدرم با رسول خـدا احق به رعایت است، و قبول نموده. و این واقعه نزد نسابین (۱) مضبـوط است.و ولادت سیدالساجدین (ع) در سنه ی سی و هشت هجری است که سه سال و کسری بعد از هلاکت عثمان بوده و در واقعه ی کربلا سن شـریف آن حضرت بیست و سه سال بوده و حضرت باقرالعلوم در آن وقت سه سال و چند ماه از عمر شـریفش گذشـته.و در کتاب «کافی» از زراره روایت کند که گفت: از حضرت باقر (ع) پرسیدم که ادراک نمودی جـد خود حسـین را؟ فرمود: بلی، با او بودم، و مکالمه ی حضـرت باقر در مجلس یزیـد خواهد آمد ان شاء الله. بنابراین سن علی اکبر بیست و پنج سال بوده، و بعضـی زیاده نوشـته اند، و نسلی از او نماند.و اما بودن علی اکبر صاحب ولد و اهل در کربلا، معین نیست، و اگر چه از فقره ی زیارتی در مزار «بحار» نمایـد که متزوج بوده. و بودن والده ی ماجده ی او در کربلا مذکور در کتب معتمده نیست، بلکه مظنون، خلاف اوست. و مؤید کبر سن (۲) و شجاعت اوست آنچه در کتب معتبره و نسـخ معتمـده ی قـدیمه مضـبوط است که در ارشـاد و غیر آن روایت شـده: «و کان أهل الکوفه یتقون قتاله» یعنی اهل کوفه حذر داشـتند از جنگ نمودن با آن جوان هاشـمی، زیرا که آثار شـجاعت در او هویدا بود، و گرنه اهل کوفه مبالاتی به کشتن پیغمبر نداشـتند و ترحم بر طفل شـیرخوار نکردند.و از نغمات زایده، (۳) ، غلطی است که در بعض مؤلفات جدیـده واقع شـده که لشـکریان چون مشاهـده ی جمالش نمودنـد گفتنـد: ما با پیغمبر جنگ نکنیم. و از این قبیل خرافات در السـنه و افواه شـیعه بسیار شده و علمای مذهب، همه مبرای از این گونه کلمات واهیه هستند. و از این قبیل عبارت: «و رفع سبابته الی السماء و قال: اللهم اشـهد علی هؤلاء القوم... (۴) » که در زبان اهل مرثیه «شـیبته» خوانده شده و در نسخ مصـحفه (۵) هم «شیبته» (۶) نوشته شـده. و بر اهل بصـیرت مخفی نیست که عبارت «سـبابته» بوده و در نسـخه ی معتمـده ی قـدیمه نیز موجود است، و این هیئت، حالت شخصی است که خدا را به گواهی طلبد؛ و معهود نیست که در مقام تظلم، کسی

۱- ۴۲۲. نسب شناسان، نژاد شناسان.

۲- ۴۲۳. بزرگسالی.

۳- ۴۲۴. آهنگهای افزوده.

۴- ۴۲۵. انگشت سبابه ی خود را به آسمان بالا برد و گفت: خدایا بر این مردم گواه باش....

۵- ۴۲۶. نادرست.

۶- ۴۲۷. ریش سفید خود را.

محاسن (۱) خود را به آسمان بلند کند.در هر حال، جلالت این جوان از کلمات بلیغه ی پدر بزرگوارش معلوم و هویدا است. و در مقاتل وارد شده که تیری بر حلقوم او رسید و از اسب سرنگون شد.و در زیارت مأثوره از حضرت صادق (ع) در سلام بر علی اکبر وارد شده؛ چنان که در «کامل الزیاره» مروی است:«السلام علیک و علی روحک و بدنک، بأبی أنت و أمی من مذبوح و مقتول من غیر جرم، بأبی أنت و أمی دمک المرتقی به الی حبیب الله، بأبی أنت و أمی من مقدم بین یدی أبیک، یحتسبک و یبکی علیک محترقا علیک قلبه، یرفع دمک بکفه الی أعنان السماء لا ترجع منه قطره و لا تسکن علیک من أبیک زفره» (۲) .این شفق نیست که در صبح و مساست خون من در قدح گردون است و نظیر این معنی را در شهادت طفل رضیع (۳) جماعتی از معتمدین ضبط نموده اند؛ از جمله ابوالفرج اصفهانی که کتاب او به غایت مشهور و معتبر است و تمامی علما و مورخین اسلام از شیعه و غیر شیعه نوشته اند که سرخی آسمان از آثار شهادت سید مظلومان است.و گفته اند که قبل از این واقعه این سرخی نمودار نبود، بلکه آنان که ضبط کرده اند، احتمال تشیع یا اعتقاد به معجزات و کرامات در حق ایشان داده نشده بلکه از متعصبین اهل سنت محسوب باشند؛ مانند «مسلم» در صحیح خود گوید (اول جزء خامس فی تفسیر قوله تعالی: «فما بکت علیهم السماء و الارض») (۴) : «انه لما قتل الحسین، بکت المساء، و بکائها حمرتها» (۵) .و قریب به همین معنی است آنچه «نسوی» در تاریخ و «ترمذی» در صحیح «سدی» در تفسیر و «ثعلبی» نیز در تفسیر خود گفته که حمره که با شفق نمودار است، پیش از کشته شدن حسین نبود.و در «کامل التواریخ» نیز اشاراتی به این امر و خون باریدن از آسمان مضبوط است. و ابوالفرج بن جوزی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب «تبصره» گفته:

۱- ۴۲۸. ریش.

۲- ۴۲۹. درود بر تو و جان تنت. پدر و مادرم فدای تو باد ای کشته و سر بریده ی بی گناه. پدر و مادرم فدای خون تو که آن را به سوی پیامبر خدا بالا بردند. پدر و مادرم فدای تو باد که پیش روی پدر به میدان رفتی و او اندوه خود بر تو را به حساب خدا می گذاشت و دلش بر تو آتش گرفته بود، و خون تو را به دست به آسمان می پاشید و چکیده ای از آن به زمین باز نمی گشت. و ناله ی پدرت بر تو بریده نمی شد.

۳- ۴۳۰. کودک شیرخوار.

۴- ۴۳۱. دخان، ۲۹.

۵- ۴۳۲. چون حسین کشته شد، آسمان گریست، و گریه ی آن همان سرخی آن است.

چون شخص خشمناک شود، رویش سرخ شود و این نشانه ی غضب است، و ذات اقدس خداوند منزه از جسم است، پس اظهار غضب خود را بر کشندگان حسین به سرخی افق نموده و این دلیل بزرگی جنایت است.مؤلف گوید: شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مستبعد نماید و شیطان خیال وسوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعیه ی معهوده است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیه برای او ذکر کرده اند؛ و لکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد، زیرا که ممکن است که مراد ایشان حدوث حمره ی خاصه ی باشد که از عادت خارج بوده یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع و غروب نمودار می شده، و حمرت افق در طلوع و الا غروب که از انعکاس شعاع حادث شود، احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین و مقام باشد، زیرا که هیچ عاقلی امر معتادی را نسبت به وقوع حادثه ای ندهد، خصوصا علمای اهل سنت و جماعت که به قدر امکان تسلیم مناقبی و فضائلی برای ائمه ی اثنا عشریه نکنند.و در سنه ی شصت و یک هجری از وقایع عجیبه به حدی واقع شده که قابل انکار نبوده:ابن اثیر در «کامل» ذکر نموده که بعد از شهادت حسین (ع) تا چهل شبانه روز هر جامه ای که بر دیوار افکنده شد به خون آلوده می شد. و شرح کسوف آفتاب در روز عاشورا، خواهد آمد. و اگر شخص عاقل انصاف دهد، تصدیق کند که این جماعت از اهل دانش و عقل بی جهت اتفاق بر امر غیر واقعی نکنند، خصوصا علمای سنت مانند ابوالفرج بن جوزی که حدیث رد شمس را با تواتر انکار نماید، چگونه احتمال رود که حمرت افق و آسمان را بدون سبب اعتراف کند که از جهت شهادت حسین (ع) حادث شد؟ بر هیچ عاقلی پوشیده نماند که مطلب به حدی از وضوح بوده که مجال انکار نبوده.

ملخص مقال

فشرده ی گفتار.بعد از آنچه نگاشتیم این که در باب شهادت اولاد سیدالشهداء (ع) در کربلا و تعیین سن ایشان و اسماء آنها اختلافات بسیاری در کتب مقاتل موجود است، بعضی مانند ابن شهر آشوب شش پسر نوشته اند. بعضی اقتصار بر دو نفر نموده و حد اوسط، شهادت سه پسر است: علی اکبر و علی اصغر و عبدالله رضیع که از رباب دختر امرء القیس بوده، در حال سواری تیر خورد. و طفل صغیر دیگر را حضرت طلبید و در کنار خود نشاند، عقبه بن بشر او

را تیر زد. و دیگری از شهربانویه بود که از خیمه بیرون آمد و گوشواره در دو گوش او بود، هانی بن بعیث بر آن طفل حمله کرد و او را کشت، و مادر او مانند شخص مدهوش در او می نگریست و سخن نمی گفت. و ابن شهر آشوب سن حضرت سجاد را سی سال گفته و حضرت باقبر را پانزده سال دانسته در واقعه ی طف، و این افراط (۱) است. و در «کامل التواریخ» و بعض کتب حضرت به سن کودکی و عدم بلوغ نوشته اند و این تفریط (۲) است، و حقیقت امر از سابق معلوم و هویدا شد.

خاتمه

شیخ صدوق در «عیون الاخبار» روایت کرده که رسول خدا فرموده: «أنا ابن الذبیحین» (۳) و به این معنی مفاخره نموده، و مراد از دو ذبیح، یکی اسماعیل ذبیح الله که شرح حال او و آوردن جبرئیل به قربانی از بهشت در تفاسیر مشهور است، و دیگری عبدالله پدر آن جناب که عبدالمطلب به حلقه ی کعبه آویخت و نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او عنایت فرمود یکی را در راه خدا قربانی کند. و معلوم شود که قربانی شود که قربانی فرزند در شرع، قبل از نبوت جایز و راجح بوده. چون عدد عشره کامل شد، پسران خود را در خانه ی کعبه داخل کرد و قرعه کشید و به نام عبدالله درآمد، تا سه مرتبه خواست او را قربانی کند، و عبدالله محبوب ترین پسرهای او بود. زنان عبدالمطلب مجتمع شدند و گریستند و قریش نیز او را منع کردند، تا آن که عاتکه دختر او به وی گفت: قرعه ی پسران تبدیل به قرعه ی اشتران کن. پس چنین کرد و ده ده افزود و در هر نوبت قرعه به نام شتران بیرون آمد و صد شتر را برای قربانی مهیا نمود و برادران مادری عبدالله که زبیر و ابوطالب بودند برادر خود را از زیر دست و پای پدر کشیدند. او را بوسیدند و خاک از جبین وی پاک کردند و شتران به جای او قربانی شد.مؤلف، مضمون خبر را مناسب شهادت علی اکبر و علی اصغر نظم نموده:شنیدام که پیمبر به افتخار تمام بگفت أنا بن ذبیحین و فخرها آوردیکی سلیل خلیل خدا ذبیح الله که جبرئیل ز جنت برش فدا آورددگر ستاره ی برج شرافت عبدالله که عبد مطلب این عهد با خدا آوردکه ده پسر اگرش بخشد ایزد متعال یکی به راه خدا سر ز تن جدا آورد

ص: ۱۴۴

۱- ۴۳۳. زیاده روی.

۲- ۴۳۴. کوتاهی.

۳- ۴۳۵. زیاده روی.

میسرش نشد این وعده را وفا بکند برای ذبح پسر بس که عذرها آوردو لیک سبط رسول خدا حسین شهید دوازده شرف از مهر کربلا آوردبه کوی دوست دو قربانی اکبر و اصغر نبسته عهد به قربانگه وفا آوردمرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آوردقضا برابر چشمش گلوی هر دو پسر نشان تیر ستمکار از جفا آورد

فایده

آوردن انگور و مویز از ستون مسجد و امثال این امور، از خوارق عادات و از قبیل کرامات و معجزات است و منافاتی با قواعد عقلیه ندارد، که گفته اند حادث، ماده ی سابقه می خواهد، زیرا که مورد برهان حکما، حوادث عالم کون و فساد است و اظهار این گونه امور، آوردن موجودات عالم مثال برزخی است در نشأه ی دنیاویه و تجسم آن برای حاسه ی بصری، مانند تجسم ملائکه برای مردم. و ظاهر شدن موجودات عالم علوی ملکوتی (۱) در عالم سفلی عنصری (۲) از لوازم قوت نفس و نورانیت اوست. و چون نفوس مقدسه ی اولیا قدرت تامه بر عالم ملکوت دارند، توانند موجودات موجودات نشأه ی غیبت را به شهادت، و موجودات شهادت را به عالم غیب برند به محض توجه و اراده. و عرفا که گفته اند که عارف هر چه را خواهد به مجرد اراده ایجاد کند، همین معنی را گفته اند. و حضرت صادق (ع) در حق مؤمن کامل فرمود که مؤمن کسی است که هر چه اراده کند، موجود شود. و هر کس را اندک بهره از تجرد نفس و معرفت عالم مجردات و ملکوت و ترتیب عوالم جسمانیه و روحانیه و این که هر موجود سافلی صورت عالیه دارد و نفوس شریفه ی اولیا مظهر اراده ی حقه ی الهیه هستند بوده باشد، تصدیق قطعی به آنچه نگاشته شد نماید. و این معنی اختصاص به نبوت ختمیه ندارد، بلکه ظهور معجزات انبیای سلف نیز از این باب بوده. و اما ملاحده و زنادقه ی زمان ما که مذهب مخترع بابیه احداث کردند، انکار تمامی معجزات نموده اند و به واسطه ی غرور و خودپسندی، تکذیب تمام معجزات و تأویل، تمام کرامات نمایند؛ چنانچه ترهات (۳) و اباطیل (۴) این گروه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، و خداوند

ص: ۱۴۵

۱- ۴۳۶. جهان بالا و روحانی.

۲- ۴۳۷. جهان پایین و مادی.

۳- ۴۳۸. سخنان بیهوده.

۴- ۴۳۹. سخنان نادرست.

ایشـان را از نعمت علم و دانش و معرفت روحـانیت و لذایـذ عبـادات و مجاهـدات، علی الاطلاـق (۱) محروم فرموده «کـذلک یجعل الله الرجس علی الـذین لا یؤمنون» (۲) و به واسـطه ی حصـر نمودن نشانه ی زندگانی در عالم سـفلی و لذایذ خسیسه ی حیوانیه (۳) ، برخی از محرومین و مردمان طبیعی مـذهب و منکر مبـدء و معاد و روحانیات رغباتی به این گروه اظهار نمایند، و از حمـاقت گمـان کننـد که این گروه کثرتی پیـدا کرده انـد، غافـل از این که جامع این گروه لا مـذهبی و انکار همه ی ملل و ادیان است. و قی الله الاسلام شر الأعادی (۴) – و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. (۵) .

۱– ۴۴۰. به یکباره.

۲– ۴۴۱. انعام، ۱۲۵ (این گونه، خداوند پلیدی را بر کافران می گذارد).

۳– ۴۴۲. خوشیهای پست حیوانی.

۴– ۴۴۳. خدا اسلام را از بدی دشمنان نگاه دارد.

۵– ۴۴۴. نور، ۴۶ (خدا هر که را بخواهد به راه راست رهنمون می شود).

الحدیث ۱۶

اشاره

و بسـندی المتصل الی رئیس المحدثین شیخنا الصدوق فی الخصال و الأمالی بالسناد معتبر عن أبی حمزه الثمالی، قال: نظر علی بن الحسـین (ع) سـید العابدین الی عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب (ع) فاستعبر، ثم قال: ما من یوم أشد علی رسول الله (ص) من یوم أحـد، قتـل فیه عمه حمزه بن عبـدالمطلب اسـدالله و أسـد رسوله، و بعـده یوم مؤته قتـل فیه ابن عمه جعفر بن أبی طـالب، ثم قال: «و لا یوم کیوم الحسـین ازدلف الیه ثلاثون ألف رجل یزعمون أنهم من هـذه الأمه، کل یتقرب الی الله بـدمه، و بالله یـذکرهم و لا یتعظون، حتی قتلوه بغیا و ظلما، ثم قال (ع): رحم الله العباس فقـد آثر و أبلی و أفـدی أخاه بنفسه حتی قطعت یـداه، فأبـدله الله بهمـا جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن أبی طالب، و ان للعباس عنـدالله تعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه».

ترجمه

ابوحمزه ی ثمالی گفت: نگاه کرد علی پسـر حسین که مهتر بندگی کنان بود سوی عبیدالله پسر عباس پسر علی پسر ابوطالب و اشک او روان شد و گفت: نبود روزی سـخت تر بر پیغمبر خدا از روز جنگ احد که کشته شد در آن روز عمویش حمزه پسر عبدالمطلب شـیر خدا و پیغمبرش، و پس آن روز، روز جنگ مؤته که کشـته شد در آن روز پسـرعمویش جعفر پسـر ابوطالب. پس گفت: نبود روزی مانند روز حسـین که شـتافتند سوی او سـی هزار مرد که گمانشان بود که از این گروه مسلمانانند، و هر یـک وانمود می کردنـد نزدیکی به خـدا را در ریختن خود او را. و به خـدا یـادآوری می کرد ایشان را و پنـد نمی گرفتنـد، تا کشتند او را از روی سرکشی و ستمکاری. پس گفت: مهربانی کند خداوند عباس را به درستی که برگزید برادر را

بر خود و گرفتار شـد و سـربها داد برادر خود را به جان خودش تا آن که جدا شد دو دست او، و به جای دست، خدا دو بال به وی داد که پرواز نماید با فرشـتگان در بهشت، چنانچه برای جعفر داد. و به درستی که برای عباس جایگاهی است نزد خدا که آرزو برند بر وی همه ی کشتگان راه خدا در روز رستخیز.

بیانات

عدد لشـکر ابن زیاد در کربلا از سی و پنج هزار زیاده و از بیست و ده هزار کمتر در کتب معتبره ذکر نشده، و ارباب تواریخ و مقاتل در این باب ما بین افراط و تفریط هسـتند. آنچه در این حـدیث معتبر است حد اعتدال است.ابن شـهر آشوب سـی و پنج هزار گویـد و محمد بن طلحه بیست و دو هزار ضـبط کرده. سـبط در «تذکره» چهار هزار و پانصد سوار و پیاده نوشـته. و شاید آنـان که تقلیـل کرده انـد، یـا به رعایت خوف و طمع. از خلفای بنی امیه بوده یا آن که نپسـندیده انـد که در تواریـخ اسـلامی نوشـته شود که سـی هزار نفر از این امت اقـدام کردند بر ریختن خون ذریه ی پیغمبر خود بدون جرم و گناهی.و مسـعودی در «مروج الذهب» عدد لشکر و همراهان حضرت سیدالشـهداء (ع) را نیز جزاف نوشته و گوید: ششصد نفر همراه آن حضرت بود. و ابن اثیر در «کامل» گفته که طرماح بن عدی در «عذیب هجانات» شـرفیاب خدمت آن جناب شد و عرضه داشت که پیش از خروج از کوفه به یـک روز، ازدحـام و اجتماعی در ظهر (۱) کوفه دیـدم که هرگز این اندازه ازدحام در هیچ سـرزمینی ندیده بودم.و در فقره ی این حدیث که سـید سـجاد فرموده که: این جماعت تقرب می جسـتند به خدا به خون حسین، مراد به تقرب، اظهـار نمـودن کـاری است برخلاـف واقع و عقیـده، نه این که اعتقـاد آن گروه این بوده که کشـتن آن مظلوم موجب قرب به خـداست، بلکه هواپرستی و دنیـاخواهی آن جماعت را از یاد خـدا بیرون برده و می دانسـتند که کشـتن آن موجب سـخط (۲) خداونـد خواهد شد، بلکه توان گفت که اکثر آن قوم صاحب عقیده نبودند و اسـلام آنها اسـلام نفاق بود.و حصـین بن نمیر با آن که از رؤسای اهل نفاق بود، هنگامی که اهل کوفه شادی کردند به

۱- ۴۴۵. پشت، بیرون شهر.

۲- ۴۴۶. خشم.

کشته شدن مسلم بن عوسجه، ایشان را ملامت و توبیخ نمود و گفت: این مرد از رؤسای مسلمین و مجاهدین در غزوه ی «آذربایجان» بود. و آنچه در این حدیث شریف است که مواعظ آن سید مظلومان مؤثر در قلوب قاسیه ی آن قوم نشد مطابق است با آنچه در مقاتل و احتجاجات (۱) و خطب آن حضرت مضبوط است. و نعم ما قال السید بحرالعلوم – طاب ثراه –:کم قام فیهم خطیبا منذرا و تلی آیا فما أغنت الآیات و النذر (۲) و قبل از شروع به قتال، بریر بن خضیر را فرمود که نزد این قوم برو و ایشان را موعظه کن. و «بریر» را اهل کوفه «سید القراء» می نامیدند و حافظ قرآن بود. چون شروع به موعظه نمود، شروع به خنده نمودند و او را تیرباران نمودند. چون جناب حسین چنین دید، نزدیک به آن جماعت آمد و خواست تکلم نماید. شروع به هلهله (۳) و اصوات منکره (۴) نمودند. فرمود: چرا گوش فرا ندهید؟ من شما را به هدایت و رشاد می خوانم؛ و در این حال مصحفی (۵) طلبید و بر سر مبارک نهاد و گفت: میانه ی من و شما این قرآن حاکم باشد و جدم پیغمبر.و این ترتیب را هشام بن محمد که از اعاظم اهل مغازی و مقاتل است نقل کرده، و عبارتی که در حدیث فرموده: «رحم الله عمی العباس» (۶) به حسب معنای لغوی مراد است و شاید از برای غیر امام شایسته نباشد. و در بعضی زیارات وارد شده:«رفعکم الله من أن یقال رحمکم الله و افتقرا الی ذلک غیرکم» (۷) .و از مقاتل و «تذکره ی سبط» نماید که حضرت ابی الفضل را محاسن نبوده و حرمله بن کاهل سر مقدس او را به گردن اسب آویخته بود. و میانه ی پیشانی او اثر سجود داشت و امرد بود. گوید: «و آن سر عباس بن علی بود» و این نقل، بعید است، زیرا که سن جناب ابی الفضل در حدود سی و چهار سال بوده و مادر آن جناب فاطمه ی کلابیه بوده که «عقیل» خواستگاری کرد برای امیرالمؤمنین تا فرزندی دلیر آورد، و از زن این چهار پسر شد: عثمان و جعفر و عبدالله و ابوالفضل که بزرگترین برادران بود، و از غیر او نسلی نبود. و مواریث ایشان را آن جناب

۱– ۴۴۷. گفتگو و بحث.

۲ – ۴۴۸. چه بسا سخنران بیم دهنده ای در میان آنان به پا خاست و آیه هایی را خواند ولی آیه ها و بیم دهنده ها سود نبخشیدند.

۳– ۴۴۹. سر و صدا.

۴– ۴۵۰. صداهای زشت.

۵– ۴۵۱. قرآنی.

۶– ۴۵۲. خدا رحمت کند عمویم عباس را.

۷– ۴۵۳. خدا شما را برتر از آن داشته که به شما گفته شود: خدای شما را رحمت کند؛ دیگران به این نیازمندند.

حیازت [(۱)] نمود، و اولاد عباس بسیار شد و جد خود را «سقا» می نامیدند و کنیه ی او «أبا قربه» شده بعد از واقعه ی کربلا، و قمر بنی هاشم نیز از القاب معروفه ی آن جناب است.و شرح جلالت [(۲)] و فتوت [(۳)] ابوالفضل و مواسات با سیدالشهداء (ع) در مصایب و مکالمات شب عاشورای آن جناب از عهده ی این مختصر بیرون است و خوب گفته شاعر:بذلت أیا عباس نفسا نفیسه لنصر حسین عز بالجد عن مثل أبیت التذاذ الماء قبل التذاذه فحسن فعال المرء فرع عن ألاصل فأنت أخوا السبطین فی یوم مفخر و فی یومن بذل الماء أنت ابوالفضل [(۴)] .و شرح قطع دستهای آن مظلوم در کتب معتبره مضبوط نشده و این خبر معتبر کافی است. اما آنچه در «منتخب» طریحی ذکر شده و مجلسی (ره) از آن کتاب نقل کرده که مشک به دندان گرفت و با رکاب جنگ کرد و حضرت حسین بدن او را به خیمه ی دارالحرب [(۵)] نقل نمود، محل اعتماد نیست و از مختصات آن کتاب است و حال آن کتاب نزد اهل علم و حدیث مخفی نیست.

سر لطیف

ستاد جنگ.رازی نهفتهآنچه در این خبر آمده که خدای بزرگ به جای دو دست عباس، به او دو بال داد، تجسم اعمال را می رساند، و این که هر کاری چهره ی برزخی مناسبی دارد، چون دست ابزار نیرومندی و گرفتن است، و بریدن آن ناتوانی را در پی دارد. ناتوانی این جهان در پی رضای خدا و جهاد در راه او، نیروی بزرگی را در جهان آخرت پدید می آورد که با آن می توان پهنای بهشت را پیمود تا به جای بریدن دست باشد، و این تجسم آن در بهشت جسمانی است، و اما بهشت والا، که در آن بالها همان نیروی علم و عمل است که با آن جانها بالا می روند و بر شاخه های دانش و خوردن دانه های معرفت توانا می شوند، و با آهنگهای شوق می خوانند، و این مناسب والایی جایگاه عباس و بزرگی اوست، و سخن امام که فرمود: «عباس جایگاهی دارد که فرشتگان به آن حسرت می خورند» اشاره به همین جایگاه والاست.ما ذکر فی هذا الخبر من ابدال الله تعالی یدی العباس بالجناحین، مما دل علی تجسم الأعمال و أن لکل عمل صوره برزخیه تناسبه، فلما کان الید فی الانسان آله للقدره و الأخذ، کان قطعهما موجبا للعجز، و العجز فی هذه النشأه طلبا لمرضات الله و جهادا فی سبیله صار سببا للقدره التامه فی عالم الآخره علی طی عرض الجنه عوضا عن قطع الیدین، و هذا تجسمه فی

ص: ۱۵۱

۱- ۴۵۴. گردآوری.

۲- ۴۵۵. بزرگی.

۳- ۴۵۶. مردانگی.

۴- ۴۵۷. ای عباس جان گرانمایه ای را برای یاری حسین بخشیدی که به راستی کم نظیر بود.

۵- ۴۵۸. ستاد جنگ.

الجنه الجسمانیه، و أما فی الجنه العالیه فالجناحان هما قوه العلمیه اللتین بهما یترقی النفوس و تطیر الی اغصان المعرفه و الالتذاذ بحبوب المعارف الربانیه، و تتغنی بالحان النغمات الشوقانیه، و هذا المعنی هو المناسب لرفعه مقام العباس و علو شأنه، فان کان من الاولیاء العارف بالله و بکلماته و الی هذه المرتبه الرفیعه أشار (ع) بقوله: و ان للعباس منزله یغبط بها... الخ.

تبصره

از زبیر بن بکار که از مشاهیر علمای نسب است، نقل شده که عبیدالله بن عباس بن علی از علما و دانشمندان عصر خود بود، و اولاد و احفاد او نیز از اهل علم و ادب و حدیث بوده اند، و عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن الحسن بن عبیدالله بن العباس از علما و فضلا بود و کتبی جمع کرده بود که «جعفریه» نام داشت و در فقه اهل بیت بود، و در سنه ی سیصد و دوازده ی هجری وفات نمود. و نسل دیگری از «عبیدالله عباس» نام بود که در زمان رشید در عداد فضلا و فصحای آن زمان محسوب بوده. و گویند اشعر اولاد ابوطالب، حسن بن عبیدالله است و در مواخات عبدالله و ابوطالب جد خود گوید:انا و ان رسول الله یجمعنا اب و ام و جد غیر موصوم جاءت بنا و به من بین اسرته غراء من نسل عمران بن مخزوم فزنا بها دون من یسعی لیدرکها قرابه من قواها غیر مشهوم رزقا من الله اعطانا فضیلته و الناس من بین مرزوق و محروم و مراد به «غراء» جد خود را گوید که فاطمه بنت عمر و والده ی عبدالله و ابوطالب باشد.و عباس بن الحسن را برادران چندی بود که همه از علما و فضلای کرام بوده اند که اسامی ایشان محمد و عبیدالله و فضل و حمزه است. و جناب ابی الفضل را پسری دیگر بوده، «فضل» نام داشته که کنیه ی حضرت به اسم اوست، و مادرش لبابه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. و نسل حضرت ابی الفضل در کتب انساب طالبیین (۱) مذکور و مشهور است. و در زمان وفات امیرالمؤمنین، ابوالفضل چهارده ساله بوده. پس آنچه در بعض کتب نقل شده که در صفین مردم شجاعت او را دیده بودند، از مجعولات و اکاذیب است، زیرا که

۱- ۴۵۹. نژاد فرزندان ابوطالب.

جناب ابوالفضل در غزوات حضرت امیر در سن صباوت (۱) بوده. و بعد از سبطین در اولاد امیرالمؤمنین اکمل و افضل از وی نبود.و اما محمد بن خوله ی حنفیه نیز از اجلاء و بزرگان است و اظهار محبت حضرت امیر (ع) در صفین با او مشهور و معروف است. و علامه ی حلی (ره) چون سؤال از حال او و عبدالله بن جعفر کرده اند که چگونه در واقعه ی «طف» حاضر نشدند، تجلیل و تعظیم نموده. و در اخباری منازعه ی محمد (ع) با حضرت زین العابدین (ع) و استشهاد از حجرالأسود مروی است.و در «اکمال الدین» از جناب صادق (ع) روایت شده که محمد بن الحنفیه از دنیا بیرون نرفت تا آن که اقرار نمود به امامت علی بن الحسین (ع) و در سنه ی هشتاد و چهار وفات کرد، و وفات و مدفن او در «أبله» که آخر خاک حجاز است و در «مدینه» و «طایف» هر سه نوشته اند.و در خبر معتبری در «بصائر» و غیر آن روایت شده که جمعی خدمت حضرت صادق (ع)، تخلف محمد بن احنفیه را مذاکره کردند از همراهی سفر عراق با برادر خود سیدالشهداء (ع)، آن حضرت فرمود:من حدیثی برای شما گویم و دیگر بعد از این مجلس سؤال از این مطلب مکن. حسین چون از مدینه کوچ کرد، نامه نوشت به بنی هاشم که هر کس به من ملحق شود، کشته خواهد شد و هر کس تخلف کند، گشایشی در کار او نیست.و از این خبر استفاده ی مذمت و توبیخ شود؛ چنانچه علامه ی مجلسی نیز استفاده نموده، لیکن قابل تأویل است. لیکن امری که خواطر را مکدر (۲) دارد، بیعت کردن ابن الحنفیه است با یزید و رفتن او به شام و قبول کردن جایزه و عطایای یزید و معاشرت با او در هر صبح و شام، برخلاف عبدالله بن عباس که در جواب نامه ی یزید به غیر از تفسیق و تکفیر او چیزی ننوشت و اجابت آن کافر ننمود، و شاید برای محمد خوف و عذری بوده «و الله العالم بحقایق الأمور» (۳) .

۱- ۴۶۰. کودکی.

۲- ۴۶۱. دل آزرده.

۳- ۴۶۲. خدا حقیقت هر چیز را بهتر می داند.

الحدیث ۱۷

اشاره

رواه السید المحدث البحرانی فی «مدینه المعاجز» عن کتاب «ثاقب المناقب» عن کتاب «البستان» بسنده عن محمد بن سنان، قال: سئل الرضا علی بن موسی (ع) عن الحسین بن علی أنه قتل عطشانا؟ قال علیه السلام: من أین ذلک؟ و قد بعث الله الیه أربعه املاک من عظماء الملائکه فهطبوا الیه و قالوا: الله و رسوله یقرءآن علیک السلام و یقولان: اختر، ان شئت أن تختار الدنیا و ما فیها بأسرها و مکنتک من کل عدو أو الرفع الینا، فقال الحسین (ع): علی الله و علی رسوله السلام، بل الرفع الیه، و دفعوا الیه شربه ماء، فشربه، فقالو: أما انک لا تظمأ بعدها أبدا.

ترجمه

محمد پسر سنان گفته که پرسش شد رضا، علی پسر موسی از حسین پسر علی که گویند که او کشته شده با تشنگی. گفت: از کجا گویند این را؟ به درستی که خدا برانگیخت سوی او چهار تن فرشته که از بزرگان فرشته بودند و فرود آمدند نزد او و گفتند: خدا و پیغمبرش بر تو درود می خوانند و می گویند: برگزین اگر خواهی برگزیدن جهان را و آنچه در او باشد همگی آنها را و توانایی دهم تو را از هر دشمنی، و بالا شدن به سوی ما را. پس حسین گفت: بر خدا و پیغمبرش درود باد، بلکه برگزینم بالا رفتن به سوی خدا را؛ و به وی دادند یک آشامیدن آب و آشامیدن آن را، و به او گفتند: بدان که دیگر پس از این تشنه نخواهی شد هرگز.

بیانات

چون نوبت خلافت و ریاست به عثمان بن عفان رسید، جوانان بنی امیه که عشیره ی او

بودند، بر مسلمانان مسلط کرد و هر یک را ولایت ناحیه [ای] داد. و شرح سوء سلوک (۱) و بدکرداری ایشان و جور و ستم و اشتغال به ملاهی (۲) و شرب خمور (۳) و حمایت و اغماض عثمان از افعال شنیعه ی (۴) آنها در تواریخ اسلامیه مسطور است. و هر چه از عمال و ولات او شکایت و تظلم نمودند، مفید نشد، تا آن که اهل مصر و سایر مسلمین چاره ای از خلع عثمان ندیدند. اجتماعی در مدینه شد و از او خواستند که خود را از خلافت خلع کند و از کار مسلمین خارج شود تا خلیفه [ای] برای خود معین نمایند. اقوام و عشیره ی او از حب جاه و ریاست او را مانع شدند و خود نیز اقدام نکرد، تا آن که او را در خانه ی خودش محاصره کردند و منع آب و طعام از او نمودند. چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین (ع) رسید، در غضب شد و به توسط حسنین (ع) مشکهای آب به خانه ی او فرستاد، و جمعی در خانه ی او داخل شدند و او را کشتند. بنی امیه این واقعه را دستاویز کینه ی دیرینه ی خود قرار داده و بهانه [ای] برای خلافت و ریاست معاویه شد، و به گمان مردم دادند (۵) که کشته شدن عثمان و شورش مردم بر وی به صوابدید علی بن ابی طالب بود، و در صدد تلافی برآمده و به این جهت، اهل فتنه (۶) و بغی (۷) و خوارج و نواصب و منافقین، (۸) خونریزی بسیاری از مسلمانان کردند و خلق کثیری کشته شد.و چون واقعه ی کربلا در رسید، عبیدالله بن مرجانه کشته شدن عثمان و تشنگی او را بهانه نمود و امر کرد که عترت پیغمبر را از آب فرات منع نمایند، و از روز ششم محرم که عمر بن سعد وارد کربلا شد مانع از آب شد و به لشکریان خود سپرد که نگذارند اصحاب حضرت حسین (ع) آب بردارند. اگر چه شط فرات طولانی بود، لیکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و ازدحام (۹) اهل کوفه بسیار شد. همه ی شریعه ها را گرفتن و کار بر همراهان آن جناب سخت شده، هر روز ابن زیاد تأکید در این باب نمود و عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را امر کرد که با پانصد سوار، مواظب شریعه باشد، تا کار سخت شد و سه شبانه روز ممنوع از آب شدند. گاهی چشمه حفر کردند. چون همراهان عمر مطلع شدند، آن چشمه را پر کردند. در

۱- ۴۶۳. بدرفتاری.

۲- ۴۶۴. خوشگذرانی.

۳- ۴۶۵. میگساری.

۴- ۴۶۶. کارهای زشت.

۵- ۴۶۷. به مردم باوراندند.

۶- ۴۶۸. آشوب.

۷- ۴۶۹. شورش.

۸- ۴۷۰. بدخواهان ائمه ی دین.

۹- ۴۷۱. انبوهی.

شب عاشورا، حضرت علی بن الحسین با پنجاه نفر به شریعه ی فرات آمدند و قدری آب آوردند. حضرت سیدالشهداء به اصحاب خود فرمود: هر که خواهد از این آب بیاشامد، و این آخرین توشه ی شماست از دنیا، و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه ی خود را شستشو نمایید که کفن شما شود. و از صبح عاشورا که کار به جدال کشید، قطره ی آبی در خیام آن حضرت نبود و تشنگی بر اطفال و جوانان غلبه کرد. بعضی را امر به صبر می نمودند. بعضی را انگشتر در دهان می گذاشت. چون اثر مکیدن بعض سنگها اطفای حرارت تشنگی است، چنان که در لعل «بدخشان» گفته اند. و از عبارت کتاب «مناقب» قدیمه موافق نقل مجلسی (ره) نماید که خود حضرت در روز عاشورا روزه دار بود و گفت: در سحر آن روز که جدم را در خواب دیدم، به من گفت: باید افطار تو نزد من باشد. و گفت: ملائکه از آسمان با شیشه ی سبزی فرود آمد تا خون تو را ضبط کند.و در کتاب شیخ فقیه «ابن نما» وارد است که در اثنای قتال (۱) شربت آبی برای آن حضرت آوردند. نزدیک دهان برد که بیاشامد. از لشکر مخالف تیری بر دهان مبارك آن جناب زدند که دو طرف لبهای مبارکش را شکافت.و شیخ کفعمی در «جنه الأمان» گوید که: سکینه ی بنت الحسین این شعر را از پدر بزرگوار بعد از شهادت در حالت بیهوشی شنید:شیعتی مهما شربتم ری ماء فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی (۲) شیخ صدوق در «امالی» از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت:در خدمت جناب صادق (ع) بودم که آب طلبید. چون آشامید، دیدم اشک از چشمهای آن حضرت روان شد و گفت: یا داود! «لعن الله قاتل الحسین، ما أنغص ذکر الحسین للعیش، انی ما شربت ماء الا و ذکرت الحسین» (۳) . پس گفت: هر کس آب بیاشامد و یاد کند حسین را و لعن بر قاتل او کند، خدا صد هزار حسنه برای او نویسد و صد هزار سیئه از او محو کند و صد هزار درجه برای او رفع کند، و گویا صد هزار بنده آزاد کرده و خدا او را محشور کند با روی سفید.

۱- ۴۷۲. هنگامه ی جنگ.

۲- ۴۷۳. ای شیعیان من! هرگاه آب گوارایی نوشیدید مرا یاد کنید، و اگر نام شهید یا غریبی شنیدید بر من گریه کنید.

۳- ۴۷۴. ای داود! خدا کشنده ی حسین را لعنت کند. یاد حسین چه اندازه زندگی را ناخوش می کند! من هیچ گاه آب نمی خورم مگر این که به یاد حسین می افتم.

فایده

آنچه در این حدیث و امثال آن وارد شده از آب آشامیدن سیدالشهداء (ع) و اصحابش بر وجه کرامت و معجزه، منافاتی با احادیث وارده در عطش آن مظلوم ندارد، زیرا که آب بهشتی و عالم مثال شاید اطفای حرارت بردن عنصری نکند یا آن که کفایت از تشنگی مستمره ننماید، زیرا که این وقایع بر سبیل اتفاق بوده، مانند احادیثی که در نزول طعامهای بهشتی برای اهل بیت وارد شده که منافاتی با طول گرسنگی به حسب ظاهر ندارد، یا آن که این گونه خوردن و آشامیدن از عالم دیگر و به وضع دیگر است، مثل آن که رسول اکرم (ص) در حال صوم می فرمود: «لست کاحدکم أبیت عند ربی یطعمنی و یسقین» (۱) و این خوردن و آشامیدن منافاتی با صوم ظاهری ندارد. و نظیر این خبر است نیز آنچه در «ثاقب المناقب» از کتاب «بستان» نیز نقل کرده از امام ثامن که ملکی بر حضرت حسین نازل شد در حالی که اصحابش از او آب خواسته بودند و شکایت از تشنگی داشتند. آن ملک گفت: حق تعالی سلامت گوید و فرماید: آیا تو را حاجتی هست؟ گفت: «هو السلام من ربی السلام» (۲) اصحاب من از تشنگی شکایت دارند. گفت: خدا فرماید که در مکان پشت سرت خطی بکش با انگشت؛ پس با انگشت سبابه خطی کشید، نهری جاری شد از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر. آن حضرت و اصحابش آشامیدند و آن ملک نیز آشامید و گفت: این از آب رحیق مختوم (۳) استو در خبر دیگر نیز از طبری نقل شده به سند خود از امام صادق (ع) که سیدالشهداء (ع) اصحاب خود را خواند و گفت: هر کس از شما تشنه باشد، بیاید، و ابهام (۴) خود را در کف هر یک می گذاشت و آب جاری می شد، تا سیراب شدند.و نیز روایت شده که سه روز قبل از شهادت، اصحاب خود را نزد خود طلبیده و مائده ی (۵) بهشتی برای ایشان حاضر شد و خوردند و آشامیدند.و از این قبیل احادیث از کتب معجزات بسیار است و تمامی از یک مأخذ صحیح صادر است، و الله العالم.

ص: ۱۵۷

۱- ۴۷۵. من مانند شما نیستم، پیش پروردگارم می مانم و او مرا سیر و سراب می کند.

۲- ۴۷۶. او سلام است و سلام از پروردگار من است.

۳- ۴۷۷. شربت گوارای بهشتی که سر آن پوشیده و مهر شده است.

۴- ۴۷۸. انگشت شست.

۵- ۴۷۹. سفره و خوراک.

الحدیث ۱۸

اشاره

و بالسند المتصل الی رئیس المحدثین فی «الأمالی» باسناده الی محمد بن مسلم، قال: سألت الصادق جعفر بن محمد (ع) عن خاتم الحسین بن علی الی من صار؟ و ذکرت له أنی سمعت أنه أخذ من اصبعه فیما أخذ. قال: لیس کما قالوا، ان الحسین (ع) أوصی الی ابنه علی بن الحسین و جعل خاتمه فی اصبعه و فوض الیه أمره، کما فعله رسول الله (ص) بامیرالمؤمنین (ع) و فعله امیرالمؤمنین بالحسن، و فعله الحسن بالحسین، ثم صار ذلک الخاتم الی أبی بعد أبیه، و منه صار الی و هو عندی، و انی لا بسه کل جمعه و أصلی فیه. قال محمد بن مسلم: فدخلت الیه یوم الجمعه و هو یصلی، فلما فرغ من الصلوه مد الی یده، فرأیت فی اصبعه خاتما نقشه: «لا اله الا الله عده للقاء الله» فقال: هذا خاتم جدی ابی عبدالله الحسین بن علی (ع).

ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: پرسیدم از صادق (جعفر پسر محمد) از انگشتری حسین پسر علی که به چه کس رسید؟ و گفتم که من شنیده ام که برده شده در آنچه بردند. گفت: چنین نیست که گفته اند. به درستی که حسین سپرد کار خود را به پسرش علی و انگشتری خود را در انگشت وی کرد و واگذاشت به وی کارهای خود را، چنان که رفتار نمود پیغمبر با امیرالمؤمنین (ع) و امیرالمؤمنین (ع) با حسن (ع) و حسن (ع) با حسین (ع). پس رسید آن انگشتری به سوی پدرم پس از پدرش، و از پدرم به من رسید و او نزد من است و من دست کنم آن انگشتری را هر روز آدینه و نماز کنم در او. پس محمد پسر مسلم گفت: درآمدم به سوی وی روز آدینه و او نماز می کرد. چون پرداخت نماز خود را، دراز نمود سوی من دست

خود را و دیـدم در انگشت او انگشتری را که نگاشـته بود: «لاـ اله الا الله، آماده ی برخورداری با خـداست» [یعنی لا اله الا الله، زاد و توشه ی سفر آخرت است] او گفت: این است انگشتری پدربزرگم ابی عبدالله الحسین.

بیانات

انبیا از مواریث مخصوصه است که بایست نزد اوصیای ایشان باشد، که از جمله ی مواریث، سلاح و کتب و انگشتری است که از زمان آدم ابوالبشـر یدا بید و خلفا عن سـلف مضـبوط و موروث بوده، و شرح آن ار از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی که از اعاظم علمای امامیه است، هر که خواهـد رجوع نمایـد. و در این باب، احادیث بسـیار وارد شـده و در احتجاجات امیرالمؤمنین (ع) وارده شـده که گفت: انگشتری پیغمبر را غیر من کسـی نـدارد و در جمله ای از اخبار وارد است که انگشتری سـلیمان نزد امـام هر زمـانی است که از علامـات امـامت است و در دست غیر امـام نیفتـد.و در خبری وارد است که در دست حضـرت امام محمـدتقی (ع) انگشـتری بود که از کثرت اسـتعمال، نقره ی آن سایيـده شـده بود و یـا آن که نگین او لاـغر بود و فرمود: این انگشـتر سـلیمان است. و معلـوم است که آن انگشـتری که از ذخـایر نبوت است، به دست غیر امـام نخواهـد رسـید.و در «عیون الاخبـار» و «امـالی» در بـاب «نقش خواتیم انبیـا و ائمه» روایـتی وارد شـده از حضـرت رضـا (ع) که جنـاب سیدالشـهداء (ع) را انگشتری بوده که نقش آن «لاـ اله الا الله بالغ أمره» (۱) بوده و همان انگشتر در دست حضـرت سجاد (ع) و باقر (ع) بوده.و در روایت «کافی» است که حضرت حسین را نیز انگشتری بوده که نقش آن «حسبی الله» (۲) بوده و حضرت سجاد را نیز انگشتری بوده که نقش آن «خزی و شـقی قاتل الحسـین بن علی» [بوده].و در سابق گذشت که هیچ یک از ذخایر نبوت و سـلاح رسول الله را در کربلا به غارت نبردند، بلکه در مدینه به ام سـلمه سپرده شد و او تسـلیم حضرت سجاد نمود. پس جمع خبر «امالی» با حکـایت معروفه در کتب مقاتـل که انگشـتر آن حضـرت را در کربلاـ «بجـدل بن سـلیم» برد، ممکن است که انگشتری که در دست مبارک آن جناب بوده، غیر انگشتر میراث نبوت

۱- ۴۸۰. خدا کار خود را به مقصد می رساند.

۲- ۴۸۱. خدا برای من بسنده است.

باشد، اگر چه ظاهر خبر انکار بردن انگشتری است، ولی شاید مراد انگشتر معهود باشد، و الله أعلم.

ص: ۱۶۱

الحدیث ۱۹

اشاره

و بالسند الی الشیخ المتقدم فی الأمالی مسند الی الاصبغ بن نباته، قال: بینا امیرالمؤمنین (ع) یخطب الناس و هو یقول: سلونی قبل أن تفقدونی،فوالله لا ـ تسئلونی عن شیئی مضی و لا عن شی ء یکون الا نبئتکم به، فقام الیه سعد بن أبی وقاص فقال: یا امیرالمؤمنین، أخبرنی کم فی رأسی و لحیتی من شعره؟ فقال (ع): أما و الله لقد سئلتنی عن مسئله حدثنی خلیلی رسول الله (ص) انک ستسألنی عنها، و ما فی رأسک و لحیتک من شعره الا و فی اصلها شیطان جالس، و ان فی بیتک لسخلا یقتل الحسین ابنی - و عمر بن سعد یومئذ یدرج بین یدیه -

ترجمه

اصبغ پسر نباته گفت: میانه ی آن که سخن می سرود امیرالمؤمنین در روی مردم و می گفت: بپرسید از من پیش از آن که نیابید مرا، پس به خدا سوگند، نخواهید پرسید مرا از چیز گذشته و نه از چیزی که خواهد شد، مگر آن که آگاه کنم شما را به او، پس برخاست سعد پسر ابی وقاص و گفت: یا امیرالمؤمنین! به من گوی چه اندازه موی در سر و ریش من است؟ پس گفت او را: آگاه باش! به خدا سوگند هر آینه پرسیدی مرا از پرسیدنی که سروده بود برای من دوست من پیغمبر خدا که تو خواهی پرسید از من او را، و نیست در سر و ریشش تو مویی مگر آن که در بن و بیخ او اهریمن نشسته، و به درستی که در خانه ی تو بزغاله ای است که خواهد کشت حسین پسر مرا - و عمر سعد در آن روز به راه افتاده بود جلو روی او -.

ص: ۱۶۲

بیانات

روایات وارده در کتب شیعه موافق با مضمون این حدیث، و «سلونی» گفتن جناب امیر (ع) از حد استفاضه، زیاده است، و در کتب عامه نیز به طرق عدیده روایت شده، و در روایات به جای لفظ «یدرج»، «یحبو» دارد، و مراد راه رفتن کودک است به پای کشیدن بر زمین که عادتا میانه ی دو و سه سال است.و این معنی موافق است با آنچه بعضی نوشته اند در تاریخ ولادت ابن سعد که در روز قتل عثمان متولد شده، و بعضی دیگر روز قتل عمر گفته اند، و ظاهرا اشتباه یا تحریف باشد. بنابراین در سال واقعه، بیست و سه سال از عمرش گذشته، و بر احتمال اول سی و چهار یا سی و پنج سال [ساله] بوده، و با لفظ «یحبو» و «یدرج» احتمال اول، صحیح خواهد بود. و بعضی از عامه، احتمال ادراک زمان پیغمبر را برای ابن سعد داده اند. و در بعض کتب غیر معتبره ی امامیه هم دو حدیث دلالت بر این دارد و خالی از وجه و مأخذ است. بلکه ابن حجر در کتاب «تقریب» او را طبقه ی ثانیه ی از تابعین شمرده، و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» احادیث سؤال و جواب سعد را با امیرالمؤمنین نپسندیده و تکذیب نموده و زیاده از تعجب مأخذی ذکر نکرده و تعظم و مهابت سعد را مانع از این مکالمه قرار داده، و آمدن سعد را به کوفه و نشستن زیر منبر جناب امیر را منافی با احترام و شیخوخت (1) او شمرده؛ و از تعجب این فاضل بایستی تعجب کرد. آمدن سعد را به کوفه و حاضر شدن در مسجد چه منافاتی با احترام دارد؟ و انحراف سعد از امیر و عداوتش با آن جناب بر اهل بصیرت پوشیده نیست.و در چند خبر معتره که مشایخ اجلاء که در کمال بصیرت به رجال هستند، تصریح به اسم سعد بن ابی وقاص شده، مانند «امالی» و «کامل الزیاره» و «خصایص» سید رضی.و در خبر مستفیض، تعرض حال سند و روات، مرسوم علمای مذهب نبوده و در بعض کتب که نقل این سؤال و جواب شده، بدون تصریح به اسم و منافاتی با تصریح دیگران ندارد. و در هر حال، عمر بن سعد به نسب ظاهری، از اشراف و اکابر قریش معدود بوده، و قبل از اقدام به این عمل، از طبقه ی اهل حدیث و معروف به صدق بوده، و بعد از ظهور سریره ی شریره ی (2) او اهل کوفه از وی اعراض کردند واز هر راهی که می گذشت، به وی اشاره می کردند که این قاتل فرزند رسول خداست. و بعد از هلاکت یزید و خلع معاویه بن یزید اهل کوفه را

۱- ۴۸۲. پیری.

۲- ۴۸۳. اندرون پلید.

عزیمت شد که با عمر بیعت نمایند، چون زنان طایفه ی «ربیعه» و «همدان» و کهلان» و «انصار» جمع شدند و فریاد برکشیدند و گریه آغاز کردند و گفتند: ما چگونه توانیم مشاهده کرد که قاتل حسین بن علی بر ما خلیفه شود و امارت به او رسد؟ پس تمامی اهل کوفه به گریه در آمدند و از امارت عمر اعراض کردند؛ چون در کوفه دوستان امیرالمؤمنین (ع) بسیار بودند، خصوصا طایفه ی «همدان» که امیرالمؤمنین (ع) در حق ایشان فرمود:و لو کنت بوابا علی باب جنه لقلت لهمدان ادخلوا بسلام (۱) و در کوفه طایفه ی «ازد» از اعدای اهل بیت رسالت و هوا خواه بنی امیه بودند، و زنان ایشان نذر کرده بودند که هرگاه حسین بن علی کشته شود، هر یک ده نفر شتر قربانی نمایند. و شرح شقاوت و قساوت عمر بن سعد در کتب مفصله مضبوط است.و در نزدیکی واقعه ی «طف» تولیت «ری» و «خوزستان» به وی سپرده بودند. چون خبر حرکت سیدالشهداء (ع) به عراق رسید، عمر در عزیمت حرکت بود. ابن زیاد به او گفت: امری مهم پیش آمد و بایستی تو به سرداری کربلا روی. عمر استعفا نمود. ابن زیاد فرمان ولایت «ری» و «خوزستان» از وی استرداد کرد. (۲) یک شب مهلت خواست تا تفکری در کار خود کند. و نفس شقیه (۳) و حب ریاست بر او غالب شد و مهیا شد برای قتل پسر پیغمبر. و اعمالی از این زندیق هویدا شد که موجب جرأت سایر اهل کوفه گردید؛ علاوه بر اقدام به ریختن خون عترت پیغمبر، جلافتهای (۴) بی شمار نمود و در روز ورود به کوفه گاهی سر مقدس حسین (ع) را به گردن اسب آویخت، گاهی بر نیزه ی بلندی نصب کرده، بالای سر خود قرار داد.و از ابن سیرین نقل شده که روی امیرالمؤمنین (ع) به عمر بن سعد فرمود که روزی برسد که تو مخیر شوی میانه ی بهشت و دوزخ را اختیار کنی.و شیخ کمال الدین شافعی در «مطالب السؤول» آورده که در کربلا، بریر بن خضیر بر عمر داخل شد و بر وی سلام نکرد، و عمر او را مؤاخذه کرد و گفت: سلام شعار اسلام است. بریر جواب گفت که اگر شما مسلمان بودید اقدام به ریختن خون جگر گوشه ی پیغمبر نمی کردید، و ذریه ی پیغمبر در این بیابان نزدیک شده از تشنگی هلاک شوند و همه ی حیوانات سیرابند جز

۱- ۴۸۴. اگر دروازه بان بهشت بودم، به همدان می گفتم به سلامت به درون آیید.

۲- ۴۸۵. باز پس خواست.

۳- ۴۸۶. اندرون بدکردار.

۴- ۴۸۷. پستیها.

اطفال حسین. عمر سر به زیر انداخت و اشعاری انشاء کرد:دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینی (۱) فو الله ما أدری و انی لواقف علی خطر لا أرتضیه و مینی (۲) أأترک ملک الری و الری بغیتی أم أرجع مطلوبا بقتل حسین (۳) و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عینی (۴) تمام شد ترجمه ی کلام کمال الدین. و اظهار خوف از جهنم اظهار عقیده ی زبانی است؛ مصداق آیه ی کریمه: «یقولون بأفواههم ما لیس فی قلوبهم» (۵) .

فایده ی استطرادیه

از لوازم منصب امامت و ولایت مطلقه، اطلاع بر الواح سماویه و حوادث واقعه در عوالم سفلیه است که هرگاه اراده نماید که خبر دهد از آنچه تا قیامت واقع شود بتواند. و موافق این معنی احادیث بسیاری در کتاب حجت «کافی» و غیره وارد شده که ائمه ی اثنا عشر علم بما کان و ما یکون دارند و از حوادث واقعه قبل از وقوع خبر دهند بلکه مطلع بر ضمایر و نفوس مردم و عارف به اسماء دوستان و دشمنان و خبیر بر اهل جنت و نار و تمامی عوالم هستند؛ لکن در جمله ای از احادیث، اخبار به حوادث را تعلیق کردند به عدم وقوع «بدا».شیخ صدوق در کتاب «توحید» همین روایت «سلونی» گفتن امیرالمؤمنین (ع) را روایت کرده و بعد از آن فرموده: «و لو لا آیه فی کتاب الله لأخبرتکم بما کان و بما یکون و بما هو کائن الی یوم القیمه، و هی هذه الآیه: یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب». (۶) .و نیز در کتاب «قرب الاسناد» به سند صحیح اعلائی از «جامع بزنطی» که در نهایت و ثاقت و اعتبار است نقل کرده از حضرت رضا (ع) که حضرت صادق فرمود که اگر سؤال می شد از پیغمبر خدا از مروان بن محمد که آخر خلفای بنی امیه است رسول را از خلافت او آگاهی نبود، زیرا که نبود مروان از پادشاهانی که نام برده شده بود برای پیغمبر، بلکه امر بدائی

۱- ۴۸۸. عبیدالله مرا از میان مردم به کاری خواند که برای آن به این جا آمده ام.

۲- ۴۸۹. به خدا با آن که بر خطر ناخواسته و دروغ خود آگاهم، نمی دانم.

۳- ۴۹۰. آیا فرمانروایی ری را که آرزوی من بوده رها کنم یا گناه کشتن حسین را به گردن گیرم؟

۴- ۴۹۱. و در کشتن او آتشی است که چیزی آن را از من دور نمی کند و فرمانروایی ری نور چشم من است.

۵- ۴۹۲. آل عمران، ۱۶۷ (با دهانهایشان چیزی می گویند که در دلشان نیست).

۶- ۴۹۳. اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، هر چه شده و تا قیامت خواهد شد را به شما خبر می دادم، و آیه این است: «خدا هر چه را بخواهد از میان می برد و هر چه را بخواهد می گذارد و ریشه کتابها نزد اوست (رعد، ۳۹).

جدیدی بود خلافت او. پس از آن فرمود حضرت رضا که صادق (ع) و باقر و سید سجاد و سیدالشهداء و حسن و امیرالمؤمنین (ع) همه گفته اند: «و الله لو لا ـ آیه فی کتاب الله حدثناکم بما یکون الی أن تقوم الساعه: یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب». (۱) پس معلوم شد که در حوادث واقعه که انبیا و اولیا اخبار نمایند، احتمال وقوع بدا می رود و به سبب این احتمال جزم به شیی ء (۲) نکنند و یا تعلیق به مشیه الله (۳) نمایند، مگر این که تصریح نموده باشند که حادثه ی فلانیه از امور حتمیه الوقوع است و یا آن که از اموری باشد که مورد وقوع بدا نباشد.مؤلف الأربعین الحسینیه، بنده ی محتاج و اقل الحاج میرزا محمد قمی- عفی الله عن جرائمه - گوید که معرفت بدا و تجویز آن در علوم اولیای وحی و نسبت دادن به ذات اقدس حق تعالی از خصایص مذهب شیعه و از مهمات مسائل و عقاید دینیه است.فحری بنا أن نبسط الکلام فیه، فنقول: (۴) .

۱- ۴۹۴. به خدا سوگند اگر یک آیه در کتاب خدا نبود ما به شما خبر می دادیم که تا روز رستاخیز چه خواهد شد، و آیه این است: خدا آنچه را که بخواهد از میان می برد، و هر چه را بخواهد می گذارد و ریشه ی همه ی کتابها نزد اوست).

۲- ۴۹۵. یقین به چیزی.

۳- ۴۹۶. خواست خدا.

۴- ۴۹۷.. اگر مردم می دانستند که سخن گفتن از بدا چه پاداشی دارد، در بیان آن سستی نمی کردند». روایات رسیده درباره ی بدا و روی دادن آن در حوادث بیش از آن است که این کتاب کوچک بتواند آن را گرد آورد. در کافی روایات چندی به این معنا رسیده و در کتاب های دیگر آمده است که خدا دو علم دارد، یکی را پیش خود نگه داشته و به هیچ کس نداده و دیگری را به ملائکه و پیامبران آموخته. آنچه را که به ملائکه و پیامبران آموخته، ناگزیر خواهد شد، و خدا خود و ملائکه و پیامبرانش را دروغگو نخواهد ساخت، و علمی که پیش خود او مانده، هر چه را بخواهد جلو می اندازد و هر چه را بخواهد عقب می اندازد و هر چه را بخواهد ثابت می کند. و به همین معنا در «عیون» آمده که امام رضا (ع) با سلیمان مروزی درباره ی بدا گفتگوی داشتند. و صدر المتألهین در شرح کافی و شاگردش در وافی در شرح معنای آن درمانده اند. اولی فرمود که این تقسیم برای علم قدری از دیدگاه کیفیت بیرون آوردن آن عمل به وسیله ی خداست، جدا ساختن آن از علم قضایی ثبت شده در لوح محفوظ که نزد فلاسفه به عقل بسیط معروف است. گفته می شود که این علم دو گونه است: نخستین آن ها قواعد کلی دارد و همواره در برزخهای بالاتر نقش می بندد، و ناگزیر باید در خارج تکرار شود؛ یعنی مقتضیات آن به گونه ای تکراری روی می دهد، و همانند کبراهایی برای قیاس شرطی است که می گوید: «هرگاه چنین شود چنان خواهد شد». و خدا این گونه علم را به ملائکه و پیامبران آموخته و بیم دادنهای پیامبران نیز به همین گونه است. و دومین آن بسیار کمیاب است و در این جهان کمتر روی می دهد و کسی جز خدا نمی تواند از آن باخبر باشد، زیرا گاه علل آن از همین جهان برمی خیزد، مانند دعاهای مستجاب و معجزات. و این گونه علم، نوظهور و شگفت آور است و از دسته ی قواعد کلی نیست.سپس این که امام فرمود: «علمی که نزد خدا مخزون است و کسی را بر آن آگاه نساخته» اشاره به این دسته است؛ یعنی جز به هنگام رخ دادن کسی آن را نمی داند، نه این که از دسته ی علم غیب ویژه ی خدا باشد. و این که فرمود:«علمی که به فرشتگان و پیامبران آموخته» یعنی همواره به آنان می آموزد و تنها به هنگام روی دادن آن اختصاص ندارد. و این که فرمود: «آنچه را به ملائکه و پیامبران آموخته خواهد شد و خود و ملائکه و پیامبرانش رادروغگو نمی سازد» یعنی همان علمی که به گونه ی

قواعد کلی است و نسخ و بدا در آن راه ندارد و پیش و دنبال نمی افتد و همچنان که حکم شده خواهد شد». این بود خلاصه ی نوشتار او. و تو آگاهی که سخنان او بی اشکال نیست و از عبارات و روایت دور است، زیرا بدا تنها در حوادثی می شود که بر خلاف علم ملائکه یا چیزی است که پیامبران و اولیاء به آن خبر داده اند، زیرا راهی برای دانستن غیب جز آنها وجود ندارد و اگر مسئله ای برخلاف گزارش آنان روی داد، روشن می شود که خدا در آن بدا کرده است. چه بسا آنها می دانند که در فلان پیشامد برای خدا بدا خواهد بود، و با این هم خبر می دهند، زیرا در گفتن آن مصلحت و سودی می بینند؛ چنان که در آینده اشاره خواهیم کرد. بنابر آنچه این دانشمند گفته، لازم است که هیچ پیامبری از هیچ مسئله بدایی خبر نداشت باشد، و علم مخزون جز پس از اتفاق افتادن آن بر کسی روشن نشود. حاصل این که آنچه او فرموده کوچک ترین ارزشی ندارد، زیرا با توجه به مضمون این روایت که می گوید آنچه به پیامبران و فرشتگان گفته شود، دیگر بدا در آن راه ندارد و حتما روی خواهد داد، تا آنها دروغگو نشوند، باز هم اشکال باقی است. با آن که اصلا جای بدا، همان مسائلی است که به آنها گفته شده و آنان نیز از روی علم خود خبر داده اند. محدث کاشانی در «وافی» پس از آوردن همین روایت که گذشت، می نویسد: «زیرا صورت همه ی آفریده ها در ام الکتاب (لوح محفوظ) است که همان عالم عقلی و خلق اول باشد، و بار دیگر در کتاب محو و اثبات که جهان نفسی و خلق دوم باشد نوشته شده، و بیشتر اطلاع پیامبران بر اولی است که لوح محفوظ (از محو و اثبات) است و در آن حکم قطعی خدا صورت می گیرد برخلاف دومی که مشروط است. و در لوح اول آمده که چه چیز در دومی ثابت خواهد ماند و چه چیز محو خواهد شد. و محو کردن (برداشتن) یک حکم عبارت است از پدید آوردن یک حکم دیگر به جای آن. سپس لوح اول از محو به دور است و اختلاف امور و عواقب آن را به طور تفصیلی و نوشته شده به تقدیر خدای دانا نشان میدهد». تو می دانی که این سخنان چه لغزش بزرگی را شامل است و تا چه اندازه از معنای روایت دور است، زیرا نتیجه آن است که آن علم مخزون و نگاهداشته ای که مشروط است، برخی از آن جلو می افتد و برخی دنبال، و آن علم به لوح محو و اثبات است، که هیچ کس بر آن آگاه نیست، یا این که آنچه خدا به ملائکه و پیامبران آموخته، همان لوح محفوظ است و در آن تقدیم و تأخیر نیست، و بیشتر علوم ملائکه و پیامبران از نوع دوم است که بدا در آن راه ندارد، و علم به لوح محو و ثابات را هیچ کس ندارد، و چگونه می توان پذیرفت که آنان از لوح محفوظ آگاه باشند و از لوح محو و اثبات خبر نداشته باشند.با این که لوح محو و اثبات چند درجه پایین تر از آن است، و دیگر چه معنایی برای این سخن باقی می ماند که «اگر یک آیه در قرآن نبود شما را به همه ی حوادث تا دامنه ی قیامت خبر می دادیم»، زیرا کسی که لوح محفوظ را بداند، می فهمد که چه چیز موجب می شود و چه چیز می ماند. تحقیق این جایگاه به گونه ای که در آن اشکال نباشد، نیازمند گفتگوی بیشتری است. و سخن جدا کننده ی حق و باطل و میزان در مسئله این است که در این جا چند جایگاه برای بحث وجود دارد: نخست: این که علم ذات خداوند همه چیز را فرا گرفته و حتی جزئیات را در بردارد و حوادث و رویدادها چنان که هست، بی دگرگونی و کم و کاست و اختلاف در گذشته و حال در خود دارد، بلکه از زمان بالاتر است. و به دیگر سخن حضور همه ی موجودات در پیشگاه خداوند در طرف ابدیت است. بنابراین کوچکترین چیزی از علم او به دور نیست. دوم: علم مخلوق که از جانب خداوند بر آنان سرازیر شده، خواه آن مخلوق عقل باشد یا نفس، که در قرآن از آن تعبیر به لوح و قلم شده، زیرا قلم ابزار بیرون ریختن چیزی است که در دل نویسنده است. و در روایت است که: «لوح و قلم دو فرشته اند و نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود. به او گفت: آنچه را که تا قیامت خواهد شد، بنویس. پس قلم هر چه را که بوده و خواهد بود، در برگه ای سفیدتر از نقره نوشت، و قلم در لوح محفوظ نوشت که چه شده و خواهد شد. پس مرکب از نور، و قلم از نور، و لوح از نور است». عیاشی روایت کرده است که امام صادق (ع) از پدرش نقل کرد که: خداوند به قلم

فرمان داد تا روان شود و آنچه را که هست و خواهد بود بنویسد. پس آن در برابر اوست، هر چه بخواهد بر آن می افزاید و هر چه بخواهد کم می کند، و هر چه بخواهد هست، و هر چه بخواهد خواهد بود. این دانش بخشیدنی، گاه به طور گسترده و باز است و گاه فشرده و سر بسته و کلی. گاه دانش داده شده به پیامبران و امامان را به عرش نیز تعبیر می کنند، چنان که در کافی آمده است روایت داریم که: در عرش صورت همه ی آنچه خدا آفریده هست، و این مان الواح و همان نامه های گرامی والا و پاکیزه است (اشاره به آیات زیر: سوره ی عبس، آیه ی ۱۳ و سوره ی بینه، آیه ی ۲). سوم: تدریجی بودن کارها و اندک اندک فرود آمدن آنها از یک لوح به لوح دیگر و از آسمانی به آسمان دیگر تا به آسمان دنیا برسد، و سال به سال در شبهای قدر تقدیر و امضا شود و حتمی گردد و صورت پذیرد. و در این گذرگاه تدریجی گاه امر دگرگون می شود، و به دلیل حوادث تازه ای که جز خدا کسی نمی داند زیر و رو می شود، و این دگرگونی همان علم مخزون در پیشگاه خداست که کسی جز او از آن آگاه نیست، و این همان رابطه ی دعا و نیایش و زاری به درگاه خداست تا نپندارند که دست خدا بسته است و خدا از کار جهان پرداخته و فارغ شده است، بلکه هر روز کار تازه ای دارد (سوره ی الرحمن، آیه ۲۹). و به این نکته در قرآن اشاره شد و فرموده است: «من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد من تنها پیرو چیزی هستم که بر من وحی می شود» (سوره ی احقاف، آیه ۹). و راز ارزش سخن گفتن درباره ی بدا نیز همین است، و در آن بزرگ شمردن قدرت خداست و این که او هر چه بخواهد می کند. نتیجه ی سخن این که، تنها دانستن پیامبران و فرشتگان به این که در الواح آسمانی چیست، دلیل نمی شود که آن حادثه رخ بدهد، بلکه گاه همان الواح تغییر می کنند، تا اینکه به شب قدر برسند که آخرین مرحله ی تقدیر مسائل تازه است، و در جهان پایین آغاز می شود. بلی اگر خدا حتمی بودن برخی حوادث را به پیامبران و فرشتگان خود خبر دهد و این که این حادثه زیر و رو شدنی نیست، پس آن کار حتما خواهد شد، و خدا خود و پیامبرانش را دروغگو نخواهد کرد. ولی تنها علم پیامبران به آنچه در الواح است وقوع آنها را حتمی نمی سازد. پس جای بدا همان دانش داده شده به پیامبران و ملائکه است که نمی دانند حتمی است یا مشروط، و اگر تغییر کرد، این بدا است. پس علم مخزون همان است که خدا حتمی بودن یا نبودن آن را پوشانیده و برای خود نگاه داشته. و آنچه را که به پیامبران و ملائکه آموخته ودروغ در نمی آید همان چیزی است که حتمی بودن آن را به پیامبر یادآور شده است. و امام صادق (ع) نیز به همین مطلب اشاره دارد آن جا که بنابر روایت کافی در باب بدا می فرماید: خدا به محمد (ص) خبر داده که از زمان آغاز دنیا تا پایان چه خواهد گذشت، و خبر داده که کدام حتمی است و کدام یک چنین نیست. شاید با آن چه نگاشتیم، مراد سخن امام (ع) که فرمود: «علم بر دو گونه است: مخزون و وقوف که هرگاه بخواهد جلو می اندازد و هرگاه بخواه به دنبال می اندازد، و علمی که به ملائکه و پیامبران آموخته» را دریافتی که اولی اشاره به اطلاع آنها بر الواح است، بی آنکه بدانند واقع خواهد شد یا نه، بلکه این را به جز از جانب خدا کسی نمی داند و دومی اشاره است به آنچه که حتمی بودن یا نبودن آن آشکار شده است، و آنچه را که خدا گفته قطعی است ناگیر رخ می دهد، و آنچه را خبر نداده شاید بشود و شاید نشود، پس این را دریاب و غنیمت شمار که راز نهفته ای است.

البداء فی عرف اصحابنا الامامیه - رضوان الله علیهم - عباره عن الظهور بعد الخفاء و تجدد العلم بشیی ء بعد أن لم یکن، و هذا المعنی مما لا سبیل الی نسبته الی الله تعالی و تقدس، لتنزهه عن التغییر و تجدد علم له، بل هو بکل شیی ء محیط و لا یعزب عن علمه مثقال ذره، فمن نسب الی الشیعه الامیه أنهم یجوزون البداء فی علم الذات الأقدس فهو مضر معاند أو جاهل غافل عن کتبهم و أخبارهم و عقائدهم، فانهم اول الفرق الاسلامیه فی التنزیه و التقدیس، و قد کفر رؤساء الشیعه جماعه من الفلاسفه حیث قالوا بعدم علمه تعالی بالجزئیات، فما نسب الیهم فخر النواصب الخطیب الرازی من أن الروافض قالوا بجواز البداء علی الله و هو أن یعتقد شیئا یظهر له أن الامر بخلافه و تمسکوا فیه بقوله تعالی: «یمحموا الله ما یشاء و یثبت...» فهو من مفتریاته و مخترعاته و لم یجده فی زبر الامامیه، و لعله نظر الی ظواهر عبائرهم من تجویزهم البداء علی الله و ظواهر احادیثهم بدا لله فی کذا، و ما ألیق به:و کم عن عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم و لم یدر هذا الجاهل أ مراد الامامیه بجواز البداء علی الله وقوع البداء فی الألواح السماویه التی هی صحف علومه تعالی، بمعنی ظهور شیئی بعد أن کان خلافه، علی مأیاتی شرحه، و هی نفوس الملائکه المقدسین، فان تلک الألواح الواح و صحف الهیه کتب فیها علومه الفائضه فی عباده، و کذا نفوس الأنبیاء و الأولیاء المتلقین لتلک العلوم، فانها کتب مظهره لعلم الله، فاذا قالوا بدا لله فی کذا او فی علمه تعالی فمرادهم وقوع البداء فی هذا العلوم، و نسبته الیه - تعالی مجاز عقلی، لانهم حمله تلک العلوم و وسائطها. و اما الصحف المرفوعه العقلیه فلا بداء فیها أبدا و لا تغیر فیها اصلا و لا تجدد لها قطعا، فضلا عن علم الذات تعالی و تقدس، و هؤلاء العقول القادسات یعلمون ما یبدو فیه و ما لا یبدو، فان مراتب علوم الله مختلفه و محالها متعدده، فأولها و اعلاها علم الذات المقدس عن التکثر و التغیر، و هو محیط بکل شیئی و کل شیئی حاضر عنده بداته، و بعده العرش المفسر بالعلم، و هو ام الکتاب. و ورد أن فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله، و منه ینقش فی نفوس الملائکه الکلیه، ثم یتدرج و یتنزل الی نفوس الملائکه الجزئیه، و الألول لوح القضاء و الثانی لوح القدر، و الأول

لوح محفوظ و الثانی لوح المحو و الاثبات، و منه یصح البداء: و لما کانت تلک النفوس الجزئیه غیر قابله لانتقاش الحوادث فیها دفعه لجزئیتها و عدم تناهی الحوادث، بل یطلع علیها تدریجا و شیئا فشیئا، فربما یطلع علی شیی ء و سببه ثم یطلع علی سبب آخر یقتضی عدمه، و هکذا فی علوم الأنبیاء و الأولیاء، فیبدو لهم خلاف ما علموا أولا، و حینئذ یقولون بدا لله و بدا فی علم الله، فکلما یجری فی العالم الملکوتی فانما یجری باداره الله تعالی، و کلما بدا لهم فانما بدا لله، فان فعلهم فعل الله و علمهم علم الله، و هم خزان علم الله، و مثلهم کمثل حواس الانسان، فربما یحدث و یحصل فی المتخیله شیئی ثم یزول، و کلا هما یقال له علم النفس، فیصح أن یوصف النفس بالبداء و النسخ، فکذلک تصح نسبه البداء الیه تعالی باعتبار التجدد فی نفوس حمله العلم و محاله.و لقد أجاد السید المحقق الداماد فی «نبراس الضیاء» حیث قال:«لا بداء فی القضاء، و لا بالنسبه الی جناب القدس الحق تعالی و المفارقات المحضه من الملائکه القدسیه فی متن الدهر الذی هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود کله، و انما البداء فی القدر و فی امتداد الزمان» انتهی.و الغرض من معرفه البداء تنبیه الناس و حثهم علی العمل و الدعاء و التوجه الی الله فی ترقیاتهم و حوائجهم، فان اسباب وجود الحادث قد یبتدی من العالم السفلی، و بالبداء یثبت قدره الله علی کل شیئی، و لا ینقطع وسیله الخلق عن الخالق، و یظهر أن لتوسلاتهم و تضرعاتهم فوائد جمه، و لیس الأمر کما زعمه الیهود من أن «یدالله مغلوله» و لا ما توهمه بعض المعتزله من جفاف القلم بما هو کائن، فلهذا ورد من طرقنا: «ما عبدالله بشیئی مثل البداء، و ما عظم بمثل البداء، و ما بعث الله نبیا حتی یأخذ علیه القول بالبداء، و لو یعلم الناس ما فی القول فی البداء من الأجر ما فتروا عن الکلام فیه».و الأخبار الوارده فی البداء و وقوعها فی الحوادث اکثر من أن یجمعها هذه الرساله.و قد ورد فی «الکافی» عده روایات بمعناها فی غیره أن الله علمین: فعلم عندالله مخزون لم یطلع علیه أحدا من خلقه، و علم علمه ملائکته و رسله؛ فما علمه ملائکته و رسله فانه سیکون و لا یکذب نفسه و لا ملائکته و رسله، و علم عنده مخزون یقدم منه ما یشاء و یؤخر ما یشاء و یثبت منه ما یشاء.و بمعناه ما فی «العیون» فی مناظره مولینا الرضا (ع) مع سلیمان المروزی فی مسئله البداء. و قد تحیر فی تحصیل مفادها صدر المتأهلین فی شرح «الکافی» و تلمیذ فی «الوافی» فذکر

الأول:أن هـذا تقسـيم للعلم القدرى من جهه كيفيه اخراجه تعالى و ابرازه من العلم المخزون القضائى المبت فى اللوح المحفوظ المسـمى فى عرف الحكماء بالعقل البسـيط، فيقال هـذا العلم علمان:للأول منها ضوابط كليه مرتسـمه دائما فى البرازخ العلويه، و هى واجبه التكرار فى الخارج، اى مقتضياتها تقع متكرره، و هى من قبيل كبريات القياس الشرطى متى كان كذا وقع كذا، و هذا مما علمه الله ملائكته و رسـله و به يقع الانـذارات من الأنبياء.و الثانى منهما امور نادره الوقوع، و هى مما لا يمكن لأحـد الاطلاع عليها الا لله، لأنها قـد يبتـدء اسـباب وقوعها من هـذا العالم كالـدعوات المسـتجابه و خوارق العادات، و هذا القسم من العلم علم حادث غريب ليس من قبيل الضوابط الكليه، فقوله (ع): «و علم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا» اشاره الى هذا القسم، يعنى لم يطلع أحـدا الا ـ عنـد وقـوعه، لا ـ أنه من الغيب المسـتأثر؛ و قوله (ع): «و علم علمه ملائـكته و رسـله» اى علمهم دائمـا لا ـ يختص الاطلاع به بحين وقوعه؛ و قوله: «فما علمه ملائكته و رسـله فانه سيكون لا يكذب نفسه...» يعنى أن العلم الأول الذى هى ضوابط كليه لا يقع فيه النسـخ و البـداء؛ و قوله (ع): «و علم عنـده محزون» يعنى القسم الثانى يقع فيه النسـخ و البـداء و التقديم و التأخير عمـا وقع الحكم به على شئى، انتهى ملخصـا.و أنت خبير بمـا فيه، و بعـده عن لفـظ الحـديث و معنـاه، اذ البـداء لا ـيكون الا فى الحوادث التى وقع على خلاف ما علمه الملائكه أو أخبر بوقوعها الأنبياء و الأولياء فلم تقع، و لا طريق الى العلم بالغائبات الا من جهتهم، فـاذا وقع امر بخلاف ما أخبروا به نفيا و اثباتا يعلم أنه بـدالله فيه، و ربما يعلمون أن الحادث الفلانى مما يبـدوا الله فيه، و مع ذلـك يخبرون به لمصـلحه فى الاخبـار به، كمـا يـأتى الاشاره اليه.و يلزم على ما ذكره هـذا المحقق أن لا يطلع النبى و الولى على امر بدائى اصلا، اذ على ما ذكره لا يعلم بالعلم المخزون الا بعد وقوعه. و الحاصل أن ما ذكره لا يسمن و لا يغنى من شيئى، اذ الاشـكال فيمـا اشـتمل عليه هـذه الأخبـار من ان مـا خرج الى الملائـكه و الرسل لا يبـدو فيه و يقع فى الخارج قطعا، لئلا يلزم كـذبهم، مع أن محل البداء هو فيما خرج اليهم و علموا به و أخبروا على طبق علمهم. و ذكر المحدث الكاشانى فى «الوافى» بعد نقل الخبر المقدم بهذه العباره:

«و ذلـك لأن صور الكائنات كلها منتقشه فی ام الكتاب المسـمی باللوح المحفوظ تاره، و هو العالم العقلی و الخلق الأول، و فی كتـاب المحو و الاثبـات أخری، و هو العـالم النفسـی و الخلق الثانی، و اكثر اطلاع الأنبياء و الرسل علی الأول، و هو محفوظ من المحو و الاثبـات، و حكمه محتوم، بخلاـف الثـانی، فانه موقوف، و فی الأول اثبات المحو فی الثانی و اثبات الاثبات فيه، و محو الاثبات عند وقوع الحكم بانشاء امر آخر، فهو مقدس عن المحو، يحكم باختلاف الأمور و عواقبها مفصـله مسـطره بتقدير العزيز العليم» انتهی.و أنت خبير بما فيه التهافت و بعـده عن مفاد هـذه الأخبار بمراحل، اذ حاصـله أن المخزون الـذی هو موقوف يقدم منه مـا يشاء و يؤخر ما يشاء هو العلم بلوح المحو و الاثبات، و هو مما لم يطلع عليه أحـد، أو أن ما علمه الله ملائكته و رسـله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقـديم و التـأخير، و اكثر علم الملاـئكه و الرسـل من الثـانی و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقـديم و التأخير، و اكثر علم الملائكه و الرسل من الثانی الـذی لا بداء فيه، و اما العلم بلوح المحو و الاثبات فمما لم يطلع عليه أحـد، و كيف يعقـل اطلاعهم علی اللوح المحفوظ و عـدم اطلاعهم علی لوح المحو و الاثبات الـذی دونه بمراتب؟ و أی معنی يبقی لقولهم (ع): «لولاـ آيه فی كتـاب الله لأخبرنـاكم بمـا يكون الی يوم القيـامه»؟ اذ المطلع علی اللوح المحفوظ يعلم ما يمحو عمـا لاـ يمحو.و تحقيق المقـام علی وجه يسـلم عن النقض و الاـبرام يقتضـی بسط من الكلام و الفصل و الميزان العـدل أن يقال هناك مقامات:أحـدها: علم الذات الأقدس المحيط بكل شـيئی حتی بحزئيات الحوادث و الوقايع علی ما هی عليه فی متن الواقع الی وجه لا يتغير و لا يتبـدل و لا يتجدد و لا يبدو فيه، و لا يتفاوت فيه الماضـی و الحال و الاسـتقبال، بل هو مترفع عن الزمان. و بعباره أخری حضور كل موجود عنـده بذاته فی دعاء السـرمد، فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذره.و ثانيها: علم المخلوق الفائض من جنـاب الحق عليهم، سواء كـان عقلا او نفسا، و قـد عبر عنه فی الكتاب العزيز باللوح و القلم، حيث أن القلم آله اظهار ما فی نفس الكـاتب، و ورد: «أن اللوح و القلم ملكـان، و أن اول مـا خلق الله القلم، و قال له: اكتب ما هو كائن الی يوم القيامه، فكتب القلم ما كان و ما هو كائن فی رق أشد بياضا من الفضه، فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن، فالمداد مداد من نور، و القلم قلم من نور، و اللوح لوح من نور».و روی العياشـی عن الصـادق (ع) عن أبيه: «أن الله امر القلم فجری بما هو كائن و ما يكون، فهو بين يديه موضوع، ما شاء منه زاد فيه و ما شاء نقص منه، و ما شاء كان و ما شاء لايكون...».

و هذا العلم الفائض قد يكون على وجه الشرح و التفصيل، و قد يكون على وجه الاجمال و الكليه، و قد يفسر العلم الفائض على الأنبياء و الرسل و الحجج بالعرش، كما ورد فى «الكافى» ورد فى العرش تمثال جميع ما خلق الله. ثم ان هذه الألواح هلى الصحف المكرمه المرفوعه المطهره.و ثالثها: تدرج الأمر و تنزله من لوح و من سماء حتى ينتهى الى السماء الدنيا، و يقدر سنه سنه فى القدر و قضى و قدر و حتم و وقع، فى التدرج قد ينقلب ما فى الألواح و يتغير من جهه امور حادثه لا يعلمها الا الله، و هذا الانقلاب و التغيير هو العلم المخزون الذى لم يطلع عليه احد، و هو رابطه تضرع المخلوق الى خالقه حتى لا يزعموا أن يدالله مغلوله و فرغ من الأمر، بل كل يوم هو فى شأن، و اليه الاشاره فى القرآن: «قل ما أدرى ما يفعل بى و لا بكم ان أتبع الا ما يوحى الى» و هو سر الفضل فى التكلم فى البداء، و فيه تعظيم لقدره الله و أنه يفعل ما يشاء.و حاصل الكلام و نتيجه المقام أن مجرد اطلاع الأنبياء و الرسل و الملائكه على الألواح السماويه لا يوجب وقوع الشيئى فى الخارج، بل قد يتغير ما فى الألواح حتى ما قدر فى ليله القدر التى هو آخر مراتب التقدير لأمور حادثه يبتدى من العالم الأسفل. نعم لو أخبر الله ملائكته و رسله بحتميه بعض الوقايع و أنه مما لا يتغير فالأمر يقع حتما و لا يكذب نفسه و لا رسله، و لكن لا يلزم من مجرد علم الرسل بما فى الألواح وقوع الأمر لا محاله، فحمل البداء الأمور الفائضه على الرسل و الملائكه من غير علم لهم بموقوفيتها و حتميتها، فاذا تغير ما اطلعوا عليه الى غيره فهو البداء، فالعلم المخزون هو ما خزن و ستر حيث حتميته و وقوعه، و ما علمه ملائكته و رسله الذى لا يكذب نفسه و لا رسله هو ما علم النبى و الملك حتميه وقوعه و أخبر به النبى أنه من المحتوم، و اليه أشار الصادق (ع) على ما فى «الكافى» فى باب البداء: «أن الله أخبر محمدا (ص) بما كان منذ كانت الدنيا و بما يكون الى انقضاء الدنيا و أخبره بالمحتوم من ذلك و استثنى عليه فيما سواه.و لعلك بما حررنا ظهر لك المراد من قوله (ع): «لله علمان، علم مخزون و موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر، و علم علمه ملائكته و رسله». فالأول اشاره الى مجرد الاطلاع على ما فى الألواح من غير علم بوقوعه و لا وقوعه فى الخارج، بل هذا مما لم يطلع عليه أحد الا من قبل الله، و الثانى اشاره الى ما علم جهه وقوعه بالحتم بالاخبار من الله فاذا اخبر به حتما فانه يقع لا ـ محاله، بخلاف ما اذا اخبر به مطلقا فانه قد يكون و قد لا يكون، و ربما لا يعلم المخبر وقوعه و لا وقوعه، فافهم ذلك و اغتنم فانه سر لطيف.

ص: ۱۷۳

فائده عامه و نکته تامه

معنای وقوع بـدا را در حوادث و علم الهی دانستی، و معلوم شـد که بر ذات اقـدس بـدائی نیست و احدی از شـیعه نگفته، بلکه محل بـدا در اخبار و اطلاع انبیا و اولیاست بر وقایع و حوادث، که بسا باشـد که اموری بر خلاف اخبار ایشان واقع شود، و البته در این مقام سؤالاتی به اذهان خلجان کند، محتاج به جواب شافی است:اول: آن که با احتمال تغییر و بدای در حوادث چگونه اولیا اخبار به امور آینـده می نماینـد؟ و چه فایـده در اخبار است با احتمال تغییر؟ و شاید شـبهه ی کذب هم باشد.دوم: چگونه برای مردم اطمینان به اقوال و اخبار انبیا و اولیا حاصل می شود؟سوم: آن که میزان در تعیین محتوم و غیر محتوم کدام است؟ و آیـا در امور متعلقه به شـریعت، احتمـال بـدا و تغییر می رود یـا نه؟امـا جواب سؤال اول آن است که خـبردادن مخبری به وقوع حوادثی به حسب مرتبه ی علم و اطلاع خود، منافاتی با احتمال تجـدد و تغیر نـدارد، اگر چه به طور جزم صوری خبر دهد، چه رسـد به آن که تعلیق بر مشـیه الله نمایـد؛ خصوصا هرگاه در اخبار به آن حادثه صـلاح نوعی یا شخصـی باشـد، ماننـد نسخ در تشـریعیات که حکم شرعی مؤبد نباشد و به صورت تأبید گفته شود به جهت مصلحتی از مصالح. و به این جهت گفته شده که نسـخ در تشـریعیات است و بـدا در تکوینیـات. و نظیر این معنی است آنچه منجم به جسب اوضاع کواکب اخبار نمایـد، و گاه باشـد به سـبب مانعی نشود وقوع پیدا کند.و به عبارت دیگر، اخبار اولیای وحی و الهام از قبیل بیان مقتضیات است و وقوع بدا از قبیـل حـدوث موانع؛ مثلاـ هرگاه طبیب حاذقی بر زهر خوردن شخصـی آگاه شود و خبر دهـد که این شـخص امروز خواهد وفـات نمود، چون مقتضـای زهر هلاـکت است، منافـاتی بـا در رسـیدن تریاقی و علاج کردن اثر آن زهر نـدارد و نتوان گفت: طبیب دروغ گفت. و بسـا باشـد که طبیب نیز پیـدا شـدن تریـاق و علاـج را بدانـد لیکن برای تنبیه بر اثر زهر، اخبار به هلاکت نماید، و در امور بدائیه از این قبیل بسـیار است.شیخ صدوق در «امالی» از امام صادق (ع) روایت کرده که: عیسی بر خانه [ای] عبور نمود که اجتماع و ازدحامی در آن خانه بود. پرسـید: چه خبر است؟ عرضه داشـتند: عروسـی از این خانه به خانه ی داماد می برنـد. گفت: فردا در این خانه مصـیبتی برپا خواهد بود و عزاخانه خواهد شد. چون فردای آن روز شد، آن جماعت که آن خبر را از عیسی شنیده بودند، به در آن خانه

آمدنـد و آثـار موت و فوتی نیافتنـد. به حضـرت عرضه داشـتند که از اخبـار دیروز اثری ظـاهر نشـد؟ عیسـی به خانه ی عروس درآمد و از عروس سؤال نمود که دیشب چه عمل صالحی از تو صادر شد؟ عرضه داشت: شـخص مسـکینی، معتاد (۱) بود که شبهـای جمعه به خـانه ی ما می آمـد و احسانی درباره ی او می نمودنـد. شب گذشـته به عادت خود آمـد، هر چه سؤال کرد، اجابتی از وی نشـد، تا آن که مرا ترحم بر حال او آمـد، برخاسـته صدقه به او دادم. حضـرت روح الله او را گفت. از جای خود برخیز. چون برخاست، در زیر و ساده ی او افعیی خوابیده بود مانند تنه ی درخت. فرمود: صدقه ی دیشب تو رفع نمود این بلیه را از تو و تأخیر انداخت اجل تو را.و نزدیک به این معنی است روایتی که در کافی مروی است که یکی از انبیای سلف (۲) را خـدای تعـالی امر فرمود که به پادشـاه زمـان خود خبر دهـد که هنگـام وفات تو نزدیک شـده و در وقت کـذائی وفات خواهی نمود. این خبر موجب تضـرع آن پادشاه شد و عرضه داشت که خدایا مرا مهلتی ده تا کودکانم بزرگ شوند. پس همان پیغمبر عرضه داشت که خداونـد! تو دانایی که من هرگز دورغ نگفته ام. حق تعالی با وی عتاب کرد تو بنـده ی ماموری، باید برسانی امر ما را.و انبیا و اولیا را از این گونه تنبیهات لطیفه بسـیار است.پس اخبار اول از باب اطلاع نفوس مقـدسه است بر تقدیرات و الواح قـدریه، و تغییر آن تقـدیر از علم مخزون است، و در این نوع اگر نـبی و ولی خـبر دهـد، هرگز اخبـار به حتمیت نخواهد نمود. و چون احتمال تغییر در حوادث و اسـباب قائم است، در اخبار عدیـده فرمودنـد: اگر آیه ی محو و اثبات در کتاب مجید نبود، تمـامی آنچه را وقوع یابـد خـبر می دادیم.و امـا جواب سؤال دوم: هرگـاه اخبـار نبی مجرد خبر دادن به واقعه ای باشـد و ذکری از محتوم بودن ننماید، البته جزم به وقوع پیدا نشود، چه رسد به آن که تعلیق به مشـیه الله فرماید، یا اشاره به آیه ی محو و اثبات نموده باشـد. و اگر خبر داد که آن واقعه از حتمیات است، خداونـد تکـذیب پیغمبر و ولی خود نخواهد نمود. و به این معنی اشـاره شـد در احـادیث گذشـته که آنچه را خداونـد تعلیم ملاـئکه و رسـل نمایـد، لا محاله واقع خواهـد شـد؛ یعنی بیان حتمیت و موقوفیت برای ایشان شـده باشـد. و مؤیـد است این معنی را جمله ی وافره ای از اخبار وارده از علامات ظهور قائم - روحی فداه - که بعض علامات از محتوم شمرده اند و بعضی را

۱- ۴۹۸. عادت داشت.

۲- ۴۹۹. گذشته.

موقوف به مشیت نموده اند. و گاهی سؤال شده که علامت فلانیه از محتومات (۱) است یا موقوف (۲) ؟ و هر کس مراجعه به کتب غیبت و علامات ظهور فرج نموده، آگاه است که این تقسیم، مرکوز در اذهان بوده، لیکن اشکال در این مقام این است که از بعض از اخبار معتبره نماید که در محتویات نیز بدا واقع شود، مثل آنچه شیخ صدوق در «فقیه» و «ثواب الاعمال» و شیخ کلینی در «کافی» رایت کرده اند از امام محمدباقر که فرمود: «یقدر فی لیله القدر کل شیئی یکون فی تلک السنه الی مثلها فی قابل من خیر او شر او طاعه او معصیه او مولود أو أجل او رزق، فما قدر فی تلک اللیله و قضی فهو المحتوم، و لله تعالی فیه المشیه» (۳) ... الحدیث.و قال المحدث الأمین الفیض الکاشانی (۴) بعد نقله هذا الحدیث: یشبه أن یکون هذا الحدیث قد سقط مه شیی ء، لأن المحتوم ما لیس لله فیه المشیه و لا یلحقه البداء. انتهی.و أیده بما فی حدیث اسحاق بن عمار من أن المحتوم ما لا یبدو فیه.و أقول: لعل المراد بقوله: «و لله فیه المشیه...» ان المحتوم أیضا بمشیه الله و ارادته و أنه لم یخرج من قدرته، و ان کان یقع لا ـ محاله. و قد ورد فی الکافی عن الصادق (ع): «ان الله لم یبعث نبیا قط حتی یقر لله بالبداء و المشیه، و ان الله یفعل ما یشاء». و قال المحدث المذکور فی بیانه: یعنی بالمشیه أن کل یشیی ء یقع فی هذا العالم فانما یقع بمشیه الله سبحانه. و العجب منه أنه مع

۱- ۵۰۰. قطعی.

۲- ۵۰۱. شرطی.

۳- ۵۰۲. در شب قدر هر چه را که تا سال آینده خواهد شد تقدیر می کنند که نیک است یا بد، و فرمانبرداری یا نافرمانی، و چه کودکی به دنیا می آید و چه مرگی فرا می رسد و چه روزی به کسی خواهد رسید. پس هر چه در آن شب تقدیر شود و قضای الهی بر آن باشد حتمی است و خدا در آن خواست خود را دارد.

۴- ۵۰۳. محدث امین، فیض کاشانی پس از آوردن این حدیث می فرماید: گویا این روایت کلمه ای افتاده دارد، زیرا حتمی آن است که خدا را در آن مشیت و اراده ی دیگری نیست و بدا به آن تعلق نمی گیرد. و روایت اسحاق بن عمار را شاهد آورده که: حتمی آن است که در آن بدا نیست. من می گویم: شاید منظور از جمله ی «و لله فیه المشیه...» این باشد که امر حتمی نیز به خواست خداست و از قدرت او بیرون نرفته است، هر چند ناگزیر خواهد شد. و در کافی از امام صادق (ع) نقل کرده است که: خدا هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که به بدا و مشیت اقرار کرده و این که خدا هر چه بخواهد می کند. محدث یاد شده می فرماید: مقصود از مشیت آن است که هر چیزی که در این جهان اتفاق می افتد، تنها به خواست خداست. شگفت این که او با آن که این مطلب را در کتاب توحید آورده، در شرح روایات شب قدر از آن غافل شده و احتمال افتادگی در روایت داده است. شیخ بزرگوار نعمانی، در کتاب غیبت از ابی هاشم داوود بن القاسم الجعفری نقل کرده که به امام ابی جعفر (ع) (امام جواد) عرض کردم که آیا خدا در امور حتی نیز بدا دارد؟ فرمود: آری. به او گفتم که: می ترسیم خدا در مسئله ی «قائم» نیز بدا کند. فرمود: قائم وعده ی خداست و وعده ی خدا برگشت ندارد. می گویم: اگر مقصود آن باشد که روی داده است، دیگر چگونه می توان از بدا پرسید؟ زیرا نبود بدا با آن آمیخته شده. پس معنای دیگری در نظر است که معنای راستین آن نیست، مثل این که مقصود آن باشد که درباره ی روی دادن آن خبر بسیار داده باشند، تا آن جا که همه گمان کنند که ناگزیر روی خواهد داد، و مردم پنداشته اند که آن حتمی است، یا اولیاء به گونه ی حتمی از آن خبر داده اند،

هر چنـد در واقع حتمی نبوده. محـدث امین مجلسـی احتمال داده که منظور از حتمی و بـدای در آن، بـدا در جزئیـات و خصوصیات آن باشد؛ مثلا بودن قیام سفیانی پیش از قیام بنی عباس.

ذکره هذا المعنی فی کتاب التوحید غفل عنه فی شرح أحادیث لیله القدر، و احتمل السقط فی الخبر.و روی الشیخ الثقه الجلیل النعمانی فی کتاب الغیبه عن ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: کنا عند أبی جعفر محمد بن علی الرضا (ع) فجری ذکر السفیانی و ما جاء فی الروایه من امره من المحتوم، فقلت لأبی جعفر (ع): هل یبدو لله فی المحتوم؟ قال: نعم. قلنا له: نخاف أن یبدو لله فی القائم، فقال: ان القائم من المیعاد «و الله لا یخلف المیعاد».أقول: ان کان المراد بالمحتوم ما حتم وقوعه فکیف یعقل السؤال عن وقوع البداء فی وقوعه مع أن عدم البداء جزء من مفهومه، فلابد أن یراد به معنی آخر غیر معناه الحقیقی قطعا، مثل أن یراد به کثره الاخبار بوقوعه حتی تری فی النظار أنه من المحتوم و ان الناس زعموا انه محتوم، أو أن الأولیاء أخبروا به بصوره الحتم و ان لم یکن حتما فی نفس الأمر. و احتمل المحدث الأمین المجلسی أن یکون المراد بالمحتوم و البداء فیه بداء فی خصوصیاته لا ـ فی اصل وقوعه، کخروج السفیانی قبل ذهاب بنی العباس.و اما معرفت و میزان امور حتمیه و موقوفه برای مردم، به گفتن اولیاست است، مثل اخبار بسیاری که در طرف شیعه روایت شده که هرگاه از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خداوند قائم آل محمد را ظاهر خواهد نمود و آن روز طولانی خواهد شد و ملک و سلطنت قاهره به او عنایت خواهد فرمود. و مراد، بیان محتوم بودن واقعه است، و اما تمیز دادن اولیا هر یک از حتمی و موقوف را، به اخبار و اعلام الهی خواهد بود که از علم مخزون تلقی نماید. و گذشت روایت کافی که خدای تعالی محتومات را به پیغمبر خود آموخت و موقوفات را استثنا کرد، و یا به واسطه ی تلقی و استفاده که هرگاه از لوح محفوظ و نفوس ملائکه ی مقربین استفاده شده محتوم است، و اگر از لوح محو و اثبات و به واسطه ی ملائکه ی مدبرات امور کونیه بوده، حتمی نیست. و اما احتمال جریان بدا و نسخ در شرعیات، پس باید دانست که نسخ احکام شرعیه را شرایطی است که یکی از آن شرایط آن است که تصریح به دوام حکم، به دلیل قاطع نشده باشد، و در زمان صاحب وحی، ناسخ رسیده باشد. پس بعد از انقطاع زمان وحی و تصریح خلفای رسول به این که، «حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرا الی یوم القیامه» (۱) دیگر احتمال نسخ نرود، بلکه ختم نبوت را مفادی نباشد جز منسوخ نشدن احکام شرع اقدس. و این مراتب به نحو بداهت و ضرورت نزد همه ی طوایف اسلام ثابت و محقق است. و

۱- ۵۰۴. حلال محمد (ع) تا روز رستاخیز حلال، و حرام او تا روز رستاخیز حرام است.

در احادیث کثیره ی امامیه ذکر نسخی از قبل ائمه نشده، بلکه بیان ناسخ و منسوخ زمان رسول (ص) را نموده اند.و شرط دوم نسخ شرایع این است که باید حکم از احکامی باشد که به حسب اوقات و ازمان صلاح تغییر کند، یعنی از مستقلات عقلیه نباشد، زیرا که امثال قبح ظلم و زنا و شرب مسکرات مزیله ی عقل (۱) و هوش، هرگز قابل نسخ و تغییر نباشد، و این گونه قبایح منکره در هیچ شریعتی حلال و مباح نبوده، و در اخبار معتبره وارد شده که هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر آن که خدا از وی عهد گرفت حرمت خمر را. و هرگاه بعضی از اهل کتاب ادعا کنند حلیت خمر را در شرع موسی و عیسی، کذب و افترا خواهد بود و از باب تحریف در کتب سماویه است. و اما احتمال نسخ و بدا در اصول شرایع اسلام، مانند احتمال تجدید نبوت یا تغییر در امامت یا عدد ائمه و خالی ماندن زمین از حجت بالغه ی الهی، چنان که مشتهای ملاحده ی این زمان و منتهای خیال فاسد بهائیان که خود را از اهل بیان خوانند، هست، بر هیچ عاقل بصیری پوشیده نیست که بعد از ثبوت ختم نبوت بر محمد بن عبدالله – صلی الله علی روحه و جسده – و ادعای او خاتمیت را به الفاظ صریحه و ضرورت قاطعه مقرون به معجزات باهرات و آیات بینات و ثبوت صدق مقال و اظهار «لا نبی بعدی» (۲) و «أنا خاتم الانبیاء و کتابی آخر الکتب» (۳) در اخبار متواتره، احتمال نسخ و تغییر یا تجدید نبوت نرود، و اظهار شک در این معنی لازم مساوی تکذیب پیغمبر خاتم و موجب خروج از ربقه ی اسلام است، و در ازمنه ی سابقه و طبقات متلاحقه ی اسلام، غیر از معنای حقیقی خاتمیت چیزی مرکوز اذهان نبوده و در مدت هزار و سیصد سال، علمای اسلامیان و عقلای اهل لسان از خاتم النبیین، جز ختم نبوت و انقطاع وحی معنایی ذکر نکرده اند، ولیک این طایفه ی مبتدعه (۴) که در حقیقت زنادقه ی اسلام هستند، شبهات و تأویلات بارده (۵) و مزخرفات و کلمات واهیه بسی در اذهان ضعفای مسلمین اشاعه دادند. و بر متدبر در خرافات این گروه واضح است که این جماعت منکر اصل نبوت اسلام هستند، و اگر در خلال کلمات خود، تمسک به قرآن و احادیث جویند، از باب آن است که مسلمین را فریب دهند و ضعفاء العقول (۶) هر مذهبی را به متشابهات همان مذهب بربایند. به

۱- ۵۰۵. از میان برنده ی خرد.

۲- ۵۰۶. پس از من پیامبری نخواهد بود.

۳- ۵۰۷. من آخرین پیامبرم و کتابم آخرین کتاب است.

۴- ۵۰۸. گروه بدعت گذار و دین ساز.

۵- ۵۰۹. توجیه های بی مزه.

۶- ۵۱۰. کم خردان.

این سبب فحص در احادیث و کتب امامیه نموده و بعض از احادیث متشابهه و اخبار مجمله به دست آورده و تلفیق (۱) با اکاذیب مخترعه نموده و اسباب تحیر و ضلالت عوام و مردم قلیل البضاعه (۲) شده اند. گاهی مدعی ظهور قائم به تناسخ یا مهدویت نوعیه، گاهی مدعی تجدید نبوت و ظهور جدید، گاهی مدعی رجعت و قیام قیامت و ارتفاع تکالیف شرعیه، و گاهی منکر ولادت امام دوازدهم و خالی بودن عالم از حجت در هزار سال، و از این ترهات و اباطیل که اگر متعرض نقل هذیانات این گروه گمراه شویم، از مقصد کتاب خارج شویم. و حجت و دلیلی برای مقاصد خود، غیر از تمسک به اعداد و حروف ابجد و استمداد به کلمات صوفیه ی عامه و اختراع احادیثی مکذوبه اقامه نکرده اند، و از برهان، قناعت به دعوی نمودند. و بسا باشد که به واسطه ی یک خبر واحد ضعیف یا متشابه، رفع ید (۳) از اخبار متواتره ی معنویه نمایند. از باب تنبیه، مثالی ذکر کنیم:در زمان ما که کتب امامیه از دست رفته و عشر مؤلفات مشایخ حاضر نیست، عدد ائمه ی اثناعشر به اسماء معینه و نسب معلوم و تعرض غیبت صغری و کبری، و ولادت قائم و بودن او از نسل امام حسن عسکری (ع) و طول غیبت کبری به حدی که اکثر قائلین به امامت او متحیر شوند، و ذکر علامات ظهور و بیعت کردن اصحاب او با او در مکه، و گرویدن اهل کوفه با [به] او، و غلبه کردن آن حضرت بر تمام روی زمین و ارباب ملل، (۴) و اشاعه ی عدل و داد، و برطرف شدن ظلم و جور از روی زمین، و اتحاد مردم بر این اسلام [در]هر یک از این ابواب به حد استفاضه یا تواتر اخبار موجود است، بلکه بسیاری از این مقاصد در کتب علمای اهل سنت کمتر از کتب شیعه نیست، و از ملاحظه ی کتاب «ینابیع الموده» فاضل قندوزی، صدق این ادعا ظاهر شود؛ و این فرقه ی مبتدعه در مقابل تمام این احادیث قطعیه، گاهی تمسک به حدیث: «ابی لبید» و حروف مقطعه ی قرآن که در نهایت اجمال و تشابه است و گاهی تمسک به حدیث: «یأتی علی الناس بدین جدید و کتاب جدید» (۵) نمایند، و بس هوایدا است که مراد به دین جدید و کتاب جدید، قرآن واقعی و حقایق اسلام است که به سبب طول زمان غیبت کبری، به اندازه ای رسوم اسلام تغییر کند که احکام واقعیه ی اسلام، تازه و جدید نمایند، گاهی انکار

۱- ۵۱۱. چسباندن.

۲- ۵۱۲. بی بهره.

۳- ۵۱۳. دست برداشتن.

۴- ۵۱۴. پیروان ادیان.

۵- ۵۱۵. دین تازه و کتاب تازه ای برای مردم می آورد.

ولادت امام دوازدهم نماینـد و گاهی تأییـد به حدیث محرف یا مبهم: «لابد لنا من آذربایجان» (۱) جویند؛ صدق الله تعالی: «و اما الـذین فی قلوبهم ذیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تأویله». (۲) مقـابله ی احادیث سابقه که هر باب از ابواب آنها از حـد استفاضه زیـاده است به این چنـد حـدیث از قبیـل موازنه ی کوه بـا کاه است. و جمله ای از تمسک «بهاء» را در کتاب «ایقان» مطبوع بمبئی در حدیث بیسـتم نقل کنیم تا حال اتباع و بندگان خدای نوری هویدا شود، ان شاء الله.و نیز در باب خالی نبودن زمین از حجت بـالغه ی الهی و این که اگر دو نفر در زمین بـاقی باشـد، یکی از آن دو، امـام خواهـد بود، و طرفه العینی (۳) دنیـا خـالی از حجت نبوده یا ظاهر و مشـهور و یا خائف و مسـتور، و اگر نباشـد شـخص امام، زمین اهل خود را فرو برد، و امثال این بیانات زیاده از حد تواتر در کتب شیعه مانند «کافی» و «بصائر» و «ارشاد» و «غیبت نعمانی» و «غیبت طوسی» و «اکمال الـدین» و غیرها موجود و صـریح است. شـیطان غاوی مغوی (۴) بهـائی در مقابل اخبار معلومه الصـدور شایـد تمسک نموده به حـدیث متشابه «زیـد نرسـی» که روایت کرده از حلبی، عن الصادق (ع) قلت له: کانت الـدنیا قط منـذ کانت و لیس فی الأرض حجه؟ قال: قد کانت الأرض و لیس فیها رسول و لا نبی و لا حجه، و ذلک بین آدم و نوح فی الفتره، و لو سألت هؤلاء عن هذا لقالوا: لن تخلوا الأرض من الحجه، و انما کـذبوا، انما ذلک شـئی بدا لله - عزوجل - فیه، فبعث الله النبیین مبشـرین و منذرین، و قد کان بین عیسـی و محمد فتره من الزمان لم یکن فی الأرض نبی و لا رسول و لا عالم، فبعث الله محمدا بشـیرا و نذیرا و داعیا الیه (۵) .و هیچ عاقلی خالی از اعراض را شبهه نباشد که بعد از ضرورت مذهب شیعه و اجماع علمای این مذهب و تواتر اخبار بر عـدم خلو زمین از حجت، ابـدا اعتنایی به این خبر واحـد نخواهـد بود، و یا آن که صادر در مقام خوف و تقیه شده، و یا آن که تأویـل نیکویی دارد که مراد نبی و وصـی حاضـر مشـهور باشـد در ظاهر؛ چنانچه علامه ی مجلسـی احتمالی داده. و پس از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی، و اخبار معتبره در اتصال نبوت و خلافت از زمان آدم تا

۱- ۵۱۶. ما از آذربایجان ناگزیریم.

۲- ۵۱۷. آل عمران، ۷، کسـانی که در دلشـان انحراف و کژی است در پی آیـات متشابه آن می رونـد و در جسـتجوی فریب مردم و دگرگون کردن معنای آنند.

۳- ۵۱۸. در یک چشم به هم زدن.

۴- ۵۱۹. گمراه و گمراه کننده.

۵- ۵۲۰. از صـادق (ع) پرسـیدم: هیـچ گاه بود که جهان سـر پا باشـد و در زمین حجتی نباشـد؟ فرمود: دنیا بوده و در آن هیچ پیامبر و رسول و حجتی نبوده و آن دوره ی فترت میان آدم و نوح بوده، و اگر از اینان بپرسـی می گویند: زمین هیچ گاه خالی از حجت نمی مانـد، دروغ می گوینـد و خـدا در این امر بدا کرد. خدا پیامبران را به بیم و مژده فرسـتاد و میان عیسـی و محمد (ص) دوره ی فترت بود، که در زمین نه پیـامبری بود و نه امامی و نه عالمی، سـپس خداونـد محمـد را به مژده و بیم فرسـتاد تا مردم را به سوی او بخواند.

خاتم، و از زمان خاتم تا غیبت قائم، بلکه ضبط علمای تاریخ اسامی آنها را و اسامی پیغمبران و اوصیای ایشان از قبیل خالد بن سنان که ما بین عیسی و رسول خاتم بوده، چگونه عاقل احتمال صدق ظاهر این حدیث را دهد؟ علاوه بر این که اصل کتاب «زید نرسی» از کتب ضعیفه ی خالی از اعتبار و وثاقت است.و اما بدای در امامت و عدد ائمه و اشخاص ایشان، پس باید دانست که مقصد امامت و خلافت رسول از اسرا مخفیه بوده، و هر امامی در زمان خود به اصحاب سر و حافظین حدود، شخص امام را می نمودند، لیکن به حسب ظاهر در نظر عامه ی شیعه، امامت مثل وصایت می نموده و گمان اهل ظاهر این بوده که همه ی اولاد ائمه قابل این منصب عظیم هستند. به این سبب، در زمان فوت هر امامی، شیعه محتاج بوده که سؤال کنند که قائم مقام و وصی امام ماضی (۱) کیست؟ و کدام یک از اولاد خود را وصی نموده؟ و تا به براهین واضحه ثابت و معین نمی شده، تصدیق به امامت کسی نمی کردند، اگر چه به حسب واقع خواص شیعه و حاملین اسرار ائمه می دانستند که امامت در اشخاص معینه ای است، و از زمان رسول خدا (ص) معلوم بوده برای خواص؛ چنانچه «حدیث جابر» و «لوح» گواه صدق این معنی است؛ و شاید به انظار عامه ی شیعه می نموده که هر یک از اولاد ائمه (ع) که بزرگ تر باشند، اولی به امامت و خلافت هستند و در این باب چند روایت به طریق آحاد وارد شده که دلالت دارد بر وقوع بدا در امامت بعضی از ائمه اثناعشر، که تطبیق این احادیث بر قواعد قطعیه ی امامیه خالی از اشکال نیست و لا محاله باید تأویلی در ظواهر آن احادیث نمود تا منافی با اخبار معلومه نباشد و یا طرح نمود؛ یکی خبر معروف در حق اسماعیل بن جعفر الصادق: «ما بدا الله کما بدا له فی اسماعیل ابنی». (۲) .و شیخ صدوق به طریق ابی الحسین اسدی روایت کرده: «ما بدا لله کما بدا له فی اسماعیل أبی» (۳) که اشاره به واقعه ی اسماعیل ذبیح الله باشد، و در هر دو طریق نظر نمود و اذعان بر صحت حدیث نکرده است.و همچنین محقق، خواجه نصیرالدین طوسی در «نقد المحصل» در جواب متعصب عنید «فخر رازی» که از اسماعیل بن جبیر نقل کرده که ائمه ی روافض جعل قول به بدا را برای شیعه نموده اند که هرگاه خبر دهند به امری و واقع نشود، گویند بدا شد، گفته: روایت «بدا» در حق

۱- ۵۲۱. گذشته.

۲- ۵۲۲. خدا در هیچ چیز مانند پسرم اسماعیل بدا نکرده است.

۳- ۵۲۳. خدا در هیچ چیز مانند پدرم اسماعیل بدا نکرده است.

اسماعیل مردود است و شیعه به آن معتقد نیست.و در کامل الزیاره و سایر کتب مزار در زیارت موسی بن جعفر(ع) و حضرت جواد (ع) وارد است: «السلام علیك یا من بدا لله فی شأنه» (۱) و ظاهرا اشاره به حصول بدا در امامت اسماعیل است، ولی در حق حضرت جواد (ع)، خالی از وجه و توجیه است. و در بعض نسخ مزار، به جای «یا من بدا لله» یا «مرید الله فی شأنه» (۲) ضبط شده که از اراده باشد. و در بعض نسخ دیگر «بداء» مهموز ضبط شده و ممکن است که مراد، حصول بدا به حسب گمان و اعتقاد مردم باشد.و نیز در کتب مزار در زیارت حضرت هادی (ع) و حضرت عسکری (ع) وارد است: «السلام علیکما یا من بدا لله فی شأنکما» (۳) و همین زیارت بعینها در «فقیه» و «مزار مفید» روایت شده بدون این فقره. و «بدا» در حق حضر امام هادی (ع) خالی از وجه است و در حق حضرت ابی محمد عسکری (ع) اخبار عدیده وارد شده که امامت به حسب ظاهر با ولد اکبر حضرت هادی که مکنی به ابی جعفر و مسمی به محمد بوده مقرر بوده، و این سید بزرگوار به غایت جلیل القدر بوده و قبر شریفش در «دجیل» که شش فرسخی «سامره» است، مزار معرفی است، و کرامات باهره مکررا از آن مشهد شریف ظاهر شده. بعد از وصول خبر فوت او، حضرت هادی (ع) به امام حسن عسکری (ع) فرمود: «یا بنی أحدث لله شکرا فقد أحدث فیك أمرا». (۴) .و روی المفید فی ارشاده (۵) عن أبی هاشم الجعفری قال: کنت عند أبی الحسین بعد ما مضی

۱- ۵۲۴. درود بر تو ای کسی که خدا درباره ی تو بدا نمود.

۲- ۵۲۵. ای کسی که از خدا درباره ی او چیزی خواسته شده بود.

۳- ۵۲۶. درود بر شما ای دو امامی که خدا درباره ی شما بدا کرد.

۴- ۵۲۷. پسرم، برای خدا شکری تازه کن. زیرا او در تو چیز نوینی پدید آورد (اشاره ی به امامت آن حضرت) ارشاد، ص ۳۳۶، چاپ بصیرتی، قم.

۵- ۵۲۸. ارشاد، ص ۳۳۷، چاپ بصیرتی، قم. مفید در کتاب ارشاد خود از ابوهاشم جعفری نقل کرده است که: نزد امام هادی (ع) بودم، تازه پسرش ابوجعفر در گذشته بود، و من پیش خود می اندیشیدم و می خواستم بگویم که گویا این دو یعنی اباجعفر و ابامحمد در این زمان مانند ابی الحسن و اسماعیل دو پسر جعفر الصادق (ع) هستند، و داستان این دو مانند داستان آن دو تن است. در این هنگام ابوالحسن رو به من کرد پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: آری، ای اباهاشم! خدا پس از ابی جعفر درباره ی ابی محمد بدا کرد به گونه ای که پیش از این معروف نبود؛ چنان که خداوند پس از درگذشت اسماعیل درباره ی موسی الکاظم (ع) بدا کرد. کلینی این روایت را در کافی آورده و روایات دیگری نیز به همین معنا داریم که سندهای آنها نیز معتبر است و در ظاهر با رویات مستفیضه درباره ی شماره ی امامان و نام آنها و تعیین اشخاص آنها مخالف است. تعجب این که محدث بزرگوار مجلسی و محدث محقق کاشانی در بحار و وافی به چگونگی جمع میان این اخبار نپرداخته اند، با آن که این روایات، فراوان و سند آنها از هر دو سو معتبر است. بالاترین چیزی که می توان گفت این که: حکمی که در لوح محو و اثبات آمده، امامت بزرگ ترین فرزند امام زنده است، سپس که مرگ فرزند بزرگ تر در زمان پدر آشکار شد، کار امامت به بزرگ ترین پسر پس از وی رسید، چنان که داستان اسماعیل و موسی بن جعفر (ع) و داستان اباجعفر و ابامحمد گواهی می دهد، زیرا ابی جعفر بزرگ ترین فرزند امام هادی (ع) بود و چون درگذشت، این مطلب که در گنجینه ی ذهن مردم آن زمان نهفته بود و با روایات چندی نیز مطابق بود، ناگهان مخالف آن آشکار شد. به همین دلیل مجازا

گفته انـد که «خـدا در این کار بـدا کرد» و خـدا و اولیای او به راز این کار داناترند. در این جا روایت شـگفت انگیزی آمده و توضیح عجیبی نیز دارد. این روایت را عیاشی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «هیچ نوزادی به دنیا نمی آید مگر این که یکی از شـیطانها بر سـر او حاضـر می شود. اگر خدا می داند که این نوزاد از شیعیان ماست، او را از آن شیطان پوشیده می دارد و گرنه شـیطان، انگشت اشاره ی خود را در پشت او فرو می کند و ا و (مرد طلب) می شود؛ و اگر زن باشد، انگشـتش را در شرمگاه او فرو می کند و (او زناکار) می شود، و در این هنگام است که بچه گریه ی سختی می کند. و این درست همزمان است با بیرون آمدن او از شکم مادر؛ و خدا پس از آن هر چه را بخواهد محو و یا اثبات می کند و ام الکتاب پیش اوست».

ابنه ابوجعفر، و انی لأفکر فی نفسی أرید أن أقول کانهما اعنی أباجعفر و أبامحمد فی هذا الوقت کأبی الحسن اسماعیل ابنی جعفر و ان قصتهما کقصتهما، فأقبل علی ابوالحسن (ع) قبل أن أنطق، فقال: نعم یا أباهاشم، بدا الله فی أبی محمد بعد أبی جعفر مالم یکن یعرف له، کما بدا له فی موسی بعد مضی اسماعیل.و رواه الکلینی فی الکافی، و بمعناه أخبار أخر، و اسنادها معتبره، و هی بظاهرها تنافی الأخبار المستفیضه فی تعداد الأئمه و اسمائهم و اشخاصهم. و العجب من المحدث المجلسی و المحدث المحقق الکاشانی حیث لم یتعرضا فی البحار و الوافی لوجه الجمع بین هذه الاخبار مع کثرتها و اعتبار اسنادها من الطرفین. و غایه ما یمکن أن یقال أن الحکم المثبت فی لوح المحو و الاثبات کان امامه اکبر اولاد الامام الحی ثم ظهر وفاه اکبر الأولاد فی حیاه والده، فانتقل امر الامامه الی الأکبر من بعده کما یشهد به حکایه اسماعیل و موسی بن جعفر (ع) و حکایه أبی جعفر و أبی محمد، حیث ان أبا جعفر کان الأکبر، فلما توفی کان الأکبر أبامحمد، و ان هذا کان مرکوزا فی أذهان اهل ذلک الزمان، کما یظهر من الأخبار، و بدا لهم خلافه، فقیل تجوزا: «بدا الله فی هذا الأمر» و الله تعالی و اولیاؤه اعلم باسراره. و فی هذا المقام حدیث غریب و بیان عجیب، روی العیاشی عن الصادق (ع) قال: «ما من مولود یولد الا و ابلیس من الأبالسه یحضرنه، فان علم الله أنه من شیعتنا حجبه من ذلک الشیطان و الا ـ أثبت الشیطان سبابته فی دبره فکان مأبونا، و ان کانت امرأه أثبته فی فرجها فکانت فاجره، فعند ذلک یبکی الصبی بکاء شدیدا اذا خرج من بطن امه، و الله بعد ذلک یمحوا ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب». (۱) .

اختتام کلام و دفع اوهام

اخبار به غایبات از انبیا و اولیا، از حد عدد و احصا بیرون است، بلکه معجزه ی عمده، اطلاع ایشان بر مغیبات بوده و حال آن که آیات مبارکه ی قرآنیه، دلالت واضحه دارد بر این که علم

۱- ۵۲۹. رعد، ۳۹، عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بحرانی: تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۰۰؛ مجلسی: بحارالأنوار (چاپ قدیم)، ج ۲، ص ۱۳۹.

الغیب مختص به ذات اقدس الهی است، و خبر دادن حضرت امیر به واقعه ی صاحب الزنج (۱) و ولایت مروان بن حکم و شهادت سیدالشهداء و امثال آن، از مقطوعات است.و در کتاب «نهج البلاغه» مروی است که چون حضرت امیر خبر داد به اخبار ترک و بعضی از قضایای آینده، کسی عرضه داشت که: مگر شما علم غیب دارید؟ فرمود: این علم غیب نیست، بلکه آموختن علم از صاحب علم است.و در کافی احادیثی وارد شده که ائمه ی طاهرین غیب نمی دانند و هر زمان که بخواهند بدانند، می دانند. پس مراد به آیات مبارکه ی «لا یعلم الغیب الا هو (۲) » این باشد که بدون تعلیم الهی، کسی علم غیب ندارد، یا علم غیب مطلق مختص به ذات اقدس است؛ و منافاتی نیست که به تعلیم الهی عالم شوند، بلکه گاهی اتفاق افتد که رؤسای ضلالت به استمداد بعض شیاطین، آگاه بر بعضی مغیبات شوند و از آثار ریاضیات باطله باشد. و عجب است از علامه ی زمخشری که در تفسیر «لله غیب السموات و الارض» (۳) گوید: «آیه دلالت دارد بر بطلان قول روافض (۴) که گویند ائمه ی اثناعشر علم غیب دارند.» (۵) و فضیحت این کلام به حدی است که حاجت به جواب ندارد.

۱- ۵۳۰. در سال ۲۵۵، در بصره قیام کرد و کشتار و آتش سوزی و فساد بزرگی به راه انداخت و در سال ۲۷۰ کشته شد (رجوع کنید به: الکنی و الألقاب نوشته ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)، ج ۲، ص ۴۰۳، چاپ مکتبه الصدر، تهران).

۲- ۵۳۱. اصل آیه چنین است: «و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو» (سوره ی انعام، آیه ی ۵۹) یعنی کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آن کلیدها آگاه نیست.

۳- ۵۳۲. هود، ۱۲۳ (غیب آسمان و زمین از آن خداست).

۴- ۵۳۳. شیعیان.

۵- ۵۳۴. چنین سخنی در ذیل آیه پیدا نشد (مراجعه کنید به تفسیر کشاف، ج ۳،ص ۴۵۸ چاپ حلبی مصر - ولی در ذیل آیه ی ۲۶ سوره ی جن، درج ۴، ص ۲۷۹ کلامی دارد که شاید بتوان آن را با این معنا تطبیق کرد).

الحدیث ۲۰

اشاره

و بالسند المتصل الی الشیخ الأجل شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی - عطر الله مرقده - و الشیخ الجلیل الثقه العیاشی بطریق صحیح اعلائی، و الشیخ النعمانی عن ابی حمزه الثمالی، قال:قلت لأبی جعفر (ع): ان علیا (ع) کان یقول: الی السبعین بلاء، و کان یقول: بعد البلاء رخاء، و قد مضیت السبعون و لم نر رخاء. فقال أبوجعفر (ع):یا ثابت، ان الله تعالی کان وقت هذا الأمر فی السبعین، فلما قتل الحسین (ع) اشتد غضب الله علی اهل الارض، فأخره الی اربعین و مائه سنه، فحدثناکم فأذعتم الحدیث و کشفتم قناع السر، فأخره الله و لم یجعل له بعد ذلک وقتا عندنا «و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب». (۱)
قال أبوحمزه: و قلت ذلک لأبی عبدالله (ع) فقال: قد کان ذلک. (۲) .

ترجمه

ابوحمزه ی ثمالی گوید: گفتم مر ابوجعفر را که علی (ع) می گفته که: تا هفتاد سال گرفتاری است، و می گفته: پس از گرفتاری آسایش است. و گذشت هفتاد سال و ندیدیم آسایشی. پس گفت ابوجعفر (ع): ای ثابت! به درستی که خدا هنگام کرده بود این کار را در هفتاد سال، و چون کشته شد حسین، سخت شد خشم خدا بر کسان زمین، و پس انداخت کار را تا صد و چهل سال؛ و چون ما سخن سرودیم برای شما و فاش کردید سخن را و پرده برداشتید از کار نهانی خدا، به پس انداخت او را و نگردانید برای او هنگامی نزد ما. برمی دارد خدا آنچه که

۱- ۵۳۵. رعد، ۳۹.

۲- ۵۳۶. نعمانی: غیبت، ص ۱۵۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۵؛ عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بحرانی: تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۰۰.

خواهد و می گذارد، نزد اوست ام الکتاب.

بیان

عـالم ربـانی محـدث خبیر کاشـانی در کتـاب وافی بعـد از نقـل خبر کـافی گفته: مراد هفتـاد از هجرت نبویه یـا هفتاد از غیبت مهدویه است، تأخیر از باب بدا و محو و اثبات است. و مؤید است احتمال مبداء هجری را این که طلب کردن حضـرت حسـین حق خود را در حوالی سبعین بود، و اوایل ظهور امر حضرت رضا (ع) در بعد از صد و چهل هجری شد به قلیل زمانی، و زیاده بر این معترض شـرح حدیث نشده. و احتمال مذکور به غایت عجیب است، زیرا که خروج سیدالشـهداء (ع) در سـنه ی شصت هجری بـود که تـا هفتـاد ده سـال پیش است، و خروج حضـرت رضـا (ع) در سـنه ی دویست هجری بـوده، چنـانچه علامه ی مجلسـی تنبیه نموده. و اعجب از احتمـال فیض، احتمال مجلسـی است که مراد از مبـداء بعثت باشـد تا هفتاد سال از بعثت بلا و گرفتـاری است، بعـد از آن رخـاء و وسـعت خواهـد شـد؛ و بنابراین مطابق شود با پنجاه و هفت هجری.و نیز گویـد که ابتـدای عزیمت خروج حضـرت سیدالشـهداء (ع) دو سـال قبـل از وفـات معـاویه بود، و به رجای این که بلا رو به انقضاست، حضـرت شروع به اظهـار حق خود کرد. و زیـاده بر این متعرض شـرح حـدیث نشـده که امیرالمؤمنین (ع) که این خبر را در زمـان وفات خود می دهـد، آیـا خبر از استیلای بنی امیه و هشـتاد و سه سال که هزار ماه سـلطنت ایشان است، نـدارد؟و محـدث جلیل، ملا خلیل قزوینی در شـرح کافی گوید که: مراد به این حدیث، قضـیه ی شـرطیه است به طور استعاره ی تمثیلیه، یعنی اگر شهادت حسـین (ع) نبود، زمان بلا زیاده بر هفتاد نمی شـد و اگر فاش کردن اسـرا نبود، از صـد و چهل سال زیاده نمی شد و این گونه احتمالاـت به غـایت موهون و بی وجه است. و عجب تر از همه آن که علامـه ی مجلسـی در جزء دوم «بحارالأنوار» گویـد که اخبار به «سـبعین» از جهت تسـلیت دادن شـیعیان است که مبادا از طول زمان ابتلا مرتد شوند. و ترک ذکر این گونه احتمالات در کلام ائمه ی هدایت، بهتر است. در هر حال این خبر شـریف در نهایت اعتبار و علو اسـناد و مکرر در کتب معتمده و اصول امـامیه [آمـده] و بیـان مرادی از او نشـده، بلکه از کلمـات علمـا زیـاده بر تحیر چیز حاصـل نشود، چنانچه از نقل کلمات ایشان دانستی. و در این مقام اشکالی است، زیرا که مطابق آیات

مبارکه و احادیث معتبره در تفسیر سوره ی «انا انزلناه فی لیله القدر» معین بوده که بنی امیه را هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری می شود خلافت و سلطنت مقدر است، و خلافت آنها منتهی شد به سنه ی ۱۳۲ هجری که ابومسلم خراسانی دولت ایشان را زایل نمود و خلافت به آل عباس منتقل شد. پس چگونه امیرالمؤمنین (ع) در حال وفات خود می فرماید که تا هفتاد سال دیگر بلا است و بعد از آن رخاء شود و وفات حضرت در سنه ی چهل هجری بود؟ و ظاهر کلام حضرت امیر اقتضا دارد که دولت بنی امیه در هفتاد سال بعد از وفات آن حضرت منقرض شود که مطابق شود با ۱۱۰ هجری و حال آن که منتهی شد به ۱۳۲.سؤال دیگر آن که: چگونه این کلام [را] فرمود با آن که هزار ماه سلطنت بنی امیه را می دانست و از محتومات بود؟و آنچه در رفع اشکال از این خبر که از غوامض اخبار و خفیات اسرار است استفاده شود، این است که مراد حضرت امیر در این کلام همان اخبار به دولت و سلطنت بنی امیه است، و فرموده بعد از زوال ملک از ایشان فرج و رخاء شود. و سر این که فرموده: هفتاد سال دیگر بلاست، نظر به این معنی است که بنی امیه را ۸۳ سال تقدیر سلطنت بوده، و عثمان دوازده سال و هشت ماه خلافت کرده بود. این مقدار که از هزار ماه سلطنت بنی امیه خارج شود هفتاد سال دیگر باقی ماند که حضرت اشاره به آن فرموده که هفتاد سال از بلا باقی است، یعنی از مدت خلافت آنها این قدر باقی است. و وفات حضرت امیر (ع) در سنه ی چهل هجری واقع شده در ماه رمضان، و در همان سال معاویه مسلط بر ملک شد. و مقتضای تقدیر اولیه این بود که خلافت و استیلای بنی امیه از صد و ده هجری تجاوز نکند، و به همین سبب ابوحمزه ی ثمالی از امام باقر و صادق (ع) سؤال کرده که هفتاد سال گذشت و ابتلا تمام نشد. جواب به وقوع بدا فرموده اند که:شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به تأخیر انداخت و سبب بداء در تقدیر شد، و تقدیر ثانی در لوح محو و اثبات صد و چهل سال بود، و به واسطه ی فاش نمودن اسرار اهل بیت، دیگر وقتی برای فرج و رخاء معین نشد. و این معنی به غایت لطیف و ظاهر از حدیث است و حاجت به تکلفات و تمحلات که در کلام محدث کاشانی و دیگران ذکر شده ندارد. و نیز منافات ندارد با کلام اهل تاریخ که خلافت عثمان و مدت او را در هزار ماه بنی امیه محسوب نکرده اند و مبدء هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری است از اول خلافت معاویه گرفته اند که سنه ی چهل هجری باشد و منتهی شد سلطنت ایشان به مروان حمار که آخر خلفای امویه است و زوال ملک از او در سنه ی صد و سی و دو شد به دست ابی مسلم خراسانی،

و این مقدار، نود و دو سال شود، و چون هشت سال و هشت ماه خلافت عبدالله بن زبیر از نود و دو کسر شود، هشتاد و دو سال و چهار ماه باقی ماند که هزار باشد. بلکه سلطان المورخین مسعودی در کتاب «مروج الذهب» حساب تحقیقی نموده و هزار ماه را تطبیق بر زمان خلافت بنی امیه کرده به طوری که یک روز کم و زیاد نیست، ولی از ایام خلافت عثمان ذکری نکرده، بلکه مبدء را از خلافت معاویه قرار داده، چنانچه از مقدمه ی صحیفه ی سجادیه نیز این معنی ظاهر است. و وجه عدم منافات آن است که اخبار جناب امیر (ع) به حسب تقدیر اول بوده و در آن تقدیر بدا واقع شده، و در تقدیر ثانی لوح محو و اثبات هزار ماه از خلافت معاویه مقرر و واقع شده، اگر روایت را بر این معنی حمل ننماییم از معمیات و الغاز خواهد شد و منطبق بر هیچ حساب و تاریخی نشود. و نیافتیم کسی از علمای مذهب را که مفاد صحیحی از این حدیث به دست آورده باشد زیاده بر آنچه نقل شد. و از این حدیث معتبر اموری استفاده شود:اول: آن که افعال بعض عباد موجب تغییر در حوادث و تقدیر شود، و تصویر این معنی در حدیث سابق گذشت.دوم: صدور بعضی افعال از بعضی خلایق، موجب حرمان و گرفتاری عموم ناس شود، و عصیان و طغیان برخی از مردم سبب حرمان از خیرات و برکات شود. و مؤید این معنی است احادیث وارده در باب آثار معاصی و ذنوب و این که فعل زناکاران سبب وبا و طاعون شود و منع زکوه موجب قطع باران، و احکام جور سبب استیلای ستمکاران، و تطبیق این معنی بر قواعد عدلیه و آیه ی مبارکه ی «و لا تزر وازره وزر اخری» به غایت اشکال است.و در احادیث وارد شده که خداوند اهل قریه را به گناه بعضی از گناهکاران عقاب فرماید. و کشتن اهل کوفه حضرت سیدالشهداء را سبب تحریک غضب الهی شد بر عموم شیعیان. و این ارباب آثار اعمال یا رضای همه به عمل مباشرین است، و در اوایل کتاب شرحی در این باب نگاشته شد.سوم: از این حدیث قدر حضرت حسین (ع) هویدا شود که قتل او موجب سختی غضب الهی شد، چنانچه اخبار حمرت آسمان و ظهور آثار سماویه و خسوف و کسوف در غیر موقع و باریدن خون از آسمان دلالت واضحه بر این معنی دارد.چهارم: این حدیث شریف دلالت دارد بر این که هرگاه کسی مطلع بر اسرار اولیا شد، نبایستی فاش نماید و سبب گمراهی عامه شود و موجب ضعف عقیده ی ضعفاء العقول، مانند

اکثر جهله ی صوفیه که اشاعه ی بعض کلمات متشابه بر السنه و افواه عامه نمایند و مردم را در شبهه ی جبر و تفویض و اخبار طینت و فطرت متحیر سازنـد.پنجم: این حـدیث شـریف که قطعی الصدور و مضـبوط در اکثر اصول (۱) است، دلالت صریحه دارد بر این که وقت ظهور دولت حقه ی قائم و مهـدی موعود برای کسـی معلوم نیست، بلکه از علوم مختصه ی به ذات اقدس الهی است، و احـادیث امـامیه بر این معنی متواتر است. و در کتـاب کـافی، این حـدیث را در بـاب نهی از توقیت ذکر کرده، و «کذب الوقاتون» (۲) از احادیث مشـهوره ی امامیه است. و در حدیث مفضل بن عمر وارد شده که پرسید از جناب صادق (ع): «هـل للمـأمول المنتظر المهـدی من وقت موقت یعلمه النـاس؟ فقـال: حـاش لله ان یوقت ظهوره بوقت یعلمه شـیعتنا».یعنی: آیا از برای مهـدی وقت معلوم معینی هست که تواننـد مردم بداننـد؟ فرمود: هرگز خداوند وقتی معین نکند که مردم بدانند. «قلت: یا سیدی، و لم ذلک؟ قال: لأنه هو الساعه التی قال الله: «یسئلونک عن الساعه... قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو» (۳) و قال: «و عنـده علم الساعه...» (۴) و لم یقل انها عنـد أحـد دونه».مفضل گفت: گفتم چگونه ظهور مهـدی وقت معلوم نـدارد؟ جواب داد که وقت ظهور زمان قیامت که خـدا فرموده، غیر ذات اقدس، احدی نداند و علم به آن وقت، خاص به خود اوست، و در قرآن گفته: نزد اوست علم به قیـامت، و نگفت نزد غیر او هم هست و می دانـد. بـار دیگر مفضل اصـرار در سؤال نمود و عرضه داشت: «أفلا یوقت له وقت؟ فقال: یا مفضل لا أوقت له وقتا، و لا یوقت له وقت، و ان من وقت لمهـدینا وقتا فقـد شارک الله فی علمه».یعنی: نتوان وقـتی برای ظهور مهـدی معین کرد؟ فرمود: نه من می توانم وقـتی معین کنم و نه دیگری می دانـد. و هر کس معین نمایـد برای مهـدی ما وقتی ار، شـریک برای خـدا قرار داده در علم او. و بعـد از آن مفضل مأیوس شـد که امام صادق (ع) وقتی معین کند، از ابتدای آثار و اطوار ظهور سؤال کرد و گفت:«یا مولای فکیف بدأ ظهور المهدی و الیه التسلیم؟ قال: یا مفضل، یظهر فی شبهه لیستبین فیعلو ذکره و یظهر أمره و ینادی باسمه و کنیته و نسبه، و یکثر ذلک علی افواه المحقین و

۱- ۵۳۷. یعنی کتابهای مادر، در علم حدیث.

۲- ۵۳۸. مجلسی: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴ - ۱۰۳.

۳- ۵۳۹. اعراف، ۱۸۷.

۴- ۵۴۰. زخرف، ۸۰.

المبطلين و الموافقين و المخالفين لتلزمهم الحجه بمعرفتهم به، على أنه قـد قصصـنا و دللنا عليه و نسـبناه و سـميناه و كنيناه و قلنا سمى جده رسول الله و كنيه، فلا يقول الناس ما عرفنا له اسـما و لا كنيه و لا نسـبا، الى ان قال: يا مفضل، فو الله يرفع عن الملل و الأديان الاختلاف حتى يكون الـدين كله واحـدا».پرسـيد مفضل: چگونه خواهد بود آغاز ظاهر شدن مهدى و چگونه تسـليم او نمايند؟ گفت: هويدا شود در حال اشـتباهى، تا طلب ظهور نمايد حال مردم را و بلند شود ذكر و نام او، و منادى ندا دهد مردم را به اسم و كنيه و نسبت او، و بسـيار شود مـذاكره ى او نزد محق و مبطـل و موافق و مخـالف، تـا لازم شود مردم را حجت به شناختن او، با آن كه ما گفته ايم نسب و اسم و كنيه ى او را، و گفته ايم همنام جـدش پيغمبر است، يعنى محمد نام دارد و هم كنيه ى اوست، يعنى ابوالقاسم خوانده شود، تا نتوانند مردم كه بگويند ما نشناختيم مهدى را. پس از آن فرمود امام صادق (ع): به خـدا قسم برطرف كنـد اختلاف اهـل ملـل و اديان را، و مردم بر يک دين كه دين اسـلام است متفق شونـد.مؤلف الأربعين الحسـينيه گويد كه حديث مفضل از كتاب «هدايه» حسين بن حمدان است، و مفضل بن عمر نزد علماى رجال اماميه ضعيف و مجروح و بى اعتبـار اسـت، و همچنين حسـين بن حمـدان و كتـاب «هـدايه» او به غـايب بى اعتبـار است. و ليكن خصـوص اين حـديث چون مضامين آن موافق ساير احاديث معتبره ى اماميه است، علما و مشايخ حديث اعتنا نموده اند و در مجاميع حديث،ماننـد «منتخب البصائر» و «بحار» و رساله ى رجعت و غيرها ضـبط و نقل شده. و از غرايب امور اين كه رئيس ملاحده ى عصـر ما كه خود را «بهائيه» و «اهل بيان» ناميده اند، در كتاب «ايقان» مطبوعه در معموره ى بمبئى، به اين حديث تمسک نموده براى حقيت سـيد على محمد شيرازى و اين كه او مهدى موعود و قائم آل محمد است و در سنه ى هزار و دويست و شصت و شش ظهور نموده. بهتر آن كه عبارت او را عينا نقل كنيم و بعد از آن در تدليس و تلبيس آن سـخن گوييم. البته به هر عاقل بصيرى كه اين كتاب را ديده، پوشـيده نيست كه مزخرفات و خرافاتى از كتب فارسيه ى صوفيه تلفيق كرده و عمده ى حجت او آياتى است كه درباره ى مكذبين از امم سابقه و منكرين رسالت انبياى گذشـته در قرآن مجيد نازل شده، با آن كه از اول كتاب نظم و ترتيب و مـدعا و حجت و برهـان و غرض، ممتـاز و معلـوم نيست، و بيـان نكرده كه مـذمت و توبيـخ كنـار از گذشـتگان چه دلالت بر صدق سيد محمدعلى دارد؟ حقيقت جاى شعر معروف است:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا که از بوی دلاویز تو مستم و ظاهرا در زمان تألیف «ایقان» احتمال نداده که دوره ی ریاست بابیه به شخص او می رسد و یا آن که این کتاب به نظر افاضل اهل علم و اطلاع خواهد رسید و بر کذب و افترا و جهالت مؤلف او یقین می کنند و حجت قاطعه خواهد شد بر بطلان دعاوی عالیه ی بهاء فیما بعد. در صفحه ی ۵۵ از «ایقان» مطبوعه به این عبارت گوید:«احادیث واضحه که اصرح از بیان و تبیان است، از همه غافل و معرض شده اند و چند حدیث که به ادراک خود، مطابق نیافته اند و معنی آن را ادراک ننموده اند، متسمک به آنها شده و از سلسان (۱) خمر ذوالجلال و زلال بی زوال جمال لا یزال محروم و مأیوس مانده اند، و ملاحظه فرمایید که در اخبار، سنه ی ظهور آن هویت نور را هم ذکر فرموده اند، مع ذلک شاعر نشده اند و در نفسی از هوای نفس منقطع نگشته اند.فی حدیث المفضل سئل عن الصادق (ع) فکیف یا مولای فی ظهوره فقال: «فی سنه الستین یظهر امره و یعلو ذکره».باری تحیر است از این عباد که چگونه به این اشارات واضحه ی لائحه از حق احتراز نموده اند».تمام شد عبارت او.شایسته باشد عقلای روزگار دیده ی بصیرت و اعتبار باز نمایند و اندازه ی بضاعت و علم و اطلاع حضرت ابهی را آزمایش کنند که شخصی که در مقابل علم هدایت خاتم الأنبیاء لوای ضلالت افراشته و تمامی علمای این مذهب را دارای هوای نفس انگاشته و در مقام استدلال به حدیث برآمده، به حدی بی بهره از علم و دانایی باشد که نتواند یک حدیث را صحیح نقل کند و تحریف در لفظ خبر نماید و این اندازه جلافت و رعد و برق کند، و این یک خبر را صریح و واضح شمارد و احادیث متواتره که هزار و سیصد سال در مرئی و منظر علمای اسلام در کتب معتمده موجود است تعبیر به چند حدیث نماید و در این چند کلمه حدیث مفضل که در چندین کتاب قدیمی موجود است ص ۲۳۵ - س ۱۴، چندین تحریف و تصرف نماید و ملتفت نشود که این خبر در کتاب «منتخب البصائر» و «هدایه» و «بحار» و «عوالم» و کتب شیخ احمد احسائی که معتمد این طایفه هست مذکور است، «فکیف یا مولای فی ظهوره» ندارد و لفظ «شبهه» را به «سنه» تبدیل کند و «ستین» را به جای «لیستبین» بگذارد و

۱- ۵۴۱. آب شیرین (منتهی الارب).

نفهمد که بعد از تأکیدات حضرت صادق (ع) که دانستن وقت ظهور مهدی مختص به ذات اقدس الهی است، و اگر کسی مدعی شود که من می دانم، شریک در علم خدا قرار داده، چگونه بعد از این بیان تعیین وقت ظهور کند و صریحا گوید در سنه ی شصت ظاهر شود. فرض کردیم که حضرت صادق (ع) تناقص به این صراحت فرموده باشد، پس از آن بیانات که اسم او «محمد» است و کنیه ی او ابوالقاسم است و نسب او معلوم است، همه ی ملتها در زمان ظهور او ملت واحده شود، اختلافات از میان مردم برداشته شود، چگونه احتمال رود که مراد سید علی محمد شیرازی باشد؟ و کجا اختلافات برطرف شد در زمان ما؟زیاده بر هزار حدیث صریح صحیح دلالت دارد که قائم پسر بلا واسطه ی امام حسن عسکری (ع) است، و از برای او دو غیبت است یکی صغری و دیگری کبری.از برای سید شیرازی کجا غیبت واقع شد؟و از همه ی تناقضات اغماض کنیم و گوییم لفظ «ستین» است؛ کدام ستین مراد است؟ شاید مراد دو هزار و شصت باشد یا هزار و پانصد و شصت باشد. این لفظ مجمل مبهم چگونه دلالت بر هزار و دویست و شصت دارد؟ علاوه بر اینها هواخواهان او مانند میرزا ابوالفضل و سایر مروجین او مدعی ظهور او در شصت و شش بعد از هزار و دویست شده اند. و در صفحه ی صد و پنجاه، باز به این عبارت گویا در ایقان که: «دیگر ملاحظه فرمایید چگونه جمیع این امور وارده و افعال نازله در احادیث قبل ذکر شده، چنانچه در روضه ی کافی در بیان «زوراء» می فرماید: و فی روضه الکافی عن معاویه بن وهب عن ابی عبدالله (ع) أتعرف الزوراء؟ قلت: جعلت فداك یقولون انها بغداد. قال: لا، ثم قال: دخلت الری؟ قلت: نعم. قال أتیت سوق الدواب؟ قلت: نعم. قال: رأیت الجبل الأسود عن یمین الطریق؟ تلك الزوراء. یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلهم یصلح الخلافه. قلت من یقتلهم؟ قال: یقتلهم اولاد العجم (1) این است حکم و امر آن حضرت که از قبل بیان فرموده اند. و حال ملاحظه فرمایید که «زوراء» موافق این روایت، ارض ری است و این اصحاب را در آن مکان به بدترین عذاب به قتل رسانیدند و جمیع این وجوهات قدسی را عجم شهید نمودند، چنانچه در حدیث مذکور است و شنیده اند و بر همه ی عالم واضح و مبرهن است. حال چرا این خراطین ارض در این احادیث که جمیع آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر شده، تفکر نمی نمایند و اقبال به حق نمی جویند و به بعض احادیث که معنی آن را ادراك ننموده اند، از ظهور حق و جمال الله

۱- ۵۴۲. شاهرودی: مستدرك سفینه البحار، ج ۴، ص ۳۴۴.

اعراض جسته اند و به سقر مقر گزیده اند؟ نیست این امور مگر از اعراض فقهای عصر و علمای عهد». تمام شد عبارت «ایقان».
و بهتر آن که اول، حدیث را نقل کنیم تا تدلیس حضرت ابهی واضح شود:در صفحه ی دویست از «روضه» مطبوعه ی طهران است:عن معاویه بن وهب، قال: تمثل ابو عبدالله ببیت شعر لابن أبی عقب:و ینحر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون ألفا مثل ما ینحر البدن تا آخر آنچه در «ایقان» نقل کرده، جز این که لفظ حدیث این است: «یقتل فیها ثمانون ألفا» و حاصل معنای حدیث این است که حضرت صادق (ع) شعری در مقام تمثل خواند که شاعر گفته در «زوراء» هشتاد هزار نفر در هنگام بلند شدن آفتاب کشته شود، مانند شتر قربانی. پس از خواندن شعر از راوی حدیث که معاویه بن وهب بود، سؤال کرد که «زوراء» کجاست؟ عرض نمود: گویند بغداد است. گفت: نه چنین است. به شهر ری رفته ای؟ گفت: بلی. فرمود: بازار چارپایان دیده ای؟ گفت: بلی. فرمود: آن کوه سیاه از دست راست راه زوراء نام دارد. کشته می شود در آن کوه هشتاد هزار نفر از اولاد فلان یعنی هشتاد هزار کس از یک عشیره که نسل یک شخص معینی هستند و هر یک از آنها صلاحیت برای خلافت دارند. گفتم: کیست کشنده ی ایشان؟ فرمود: «اولاد عجم». این معنای حدیث. الحال شایسته باشد عقلای عصر در محفلی مجتمع شوند و کتاب «ایقان» را باز کنند و هواخواهان جمال ابهی نیز حاضر باشند و از ایشان سؤال شود که این حدیث به چه دلالتی، دلالت بر حقیت مذهب بابیه دارد؟ یا ذکر ظهور قائم در کجای این حدیث مذکور است؟ و هشتاد هزار نفر از بابیه در چه زمان در ری کشته شد؟ و در چه زمان بهائیه و بابیه، هشتاد هزار نفر از یک عشیره بوده اند و هر یک قابلیت خلافت داشته باشند؟چه قدر شخص، بی ادراک و بی بهره از علم باشد که ادراک نکند این حدیث ربطی به مسائل قیام قائم ندارد و صریح است که عدد مقتولین، هشتاد هزار است نه هشتاد، و تمثل به شعر مذکور که صادق آل محمد (ع) نموده، گواه صدق این معنی است، و لفظ حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویداست. و شراح کتاب کافی احتمال داده اند که این حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویدا است. و شراح کتاب کافی احتمال داده اند که این حدیث شریف اشاره به فتنه ی چنگیز باشد، یا فتنه ی واقعه ی در شهر ری در زمان مأمون عباسی مراد باشد. و چه قدر قبیح است که شخصی [که] این اندازه نادان است، دعاوی جزاف نماید و زبان طعن به علمای اعلام و فقهای اسلام بگشاید. و چه قدر مناسب است قول شاعر:

قد خم اشک تو جاری است دمادم یحیی تو به این حال اگر عشق نبازی چه شودزیاده بر این، تعرض اباطیل بهائیه ننماییم که موجب تضییع وقت است.

ص: ۱۹۵

الحدیث ۲۱

اشاره

و بسندی المتصل الی الکلینی و الصدوق فی الکافی و الفقیه و الأمالی و العلل و اللفظ له: عن الصادق (ع) قال: لما ضرب الحسین بن علی (ع) بالسیف ثم ابتدر لیقطع رأسه، نادی مناد من قبل رب العزه – تبارک و تعالی – من بطنان العرش، فقال: «الا ایتها الأمه المتحیره الظالمه بعد نبیها، لا وفقکم الله لأضحی و لا فطر، ثم قال أبو عبدالله (ع): لا جرم و الله ما وفقوا و لا یوفقون ابدا حتی یقوم ثائر الحسین (ع) (۱) .

ترجمه

فرمود امام صادق (ع) که چون زدند حسین پسر علی را به شمشیر، پس شتافته شد تا بریده شود سر او، فریاد زد فریاد کننده [ای] از سوی پروردگار از درون بارگاه و گفت: ای گروه سرگردان ستمکار! پس از پیغمبر خود دست به کار نکند خدا شما را برای روز جشن اضحی و نه روز جشن فطر. پس گفت امام صادق (ع): ناچار به خدا سوگند دست به کار نشدند و نخواهند شد هرگز تا به پا خیزد خونخواه حسین (ع).

بیان

علمای اعلام در فهم مراد از این حدیث شریف نیز اختلاف کرده اند، و ظاهرا مراد این باشد که از آثار شهادت حضرت حسین این شد که خلفای جور بر مردم مسلط شدند و دولت از اهل حق و ائمه ی هدی گردید و دیگر تا زمان قیام قائم [عج] مردم اسلام موفق نشوند که در عید اضحی و عید فطر با امام به حق نماز عیدین گزارند و موفق هم نشدند، زیرا که بعد از

۱- ۵۴۳. صدوق: امالی، ص ۱۴۲؛ صدوق: من لایحضره الفقیه، ج ۱۷۵ ، ۲؛ صدوق: علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۸۹، چاپ مکتبه الصدوق – تهران؛ کلینی: اصول کافی، ج ۴، ص ۱۷۰، دارالشعب – دارالتعارف، لبنان؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

وقعه ی کربلاـ هیـچ اتفاق نیفتاد که یکی از ائمه ی اثنا عشر امامت نماز عیـدین برای مسـلمین نموده باشـند، و در حقیقت این حـدیث، معجزه ی ثـابته ای است که جناب صادق (ع) اخبار نموده که مردم بعـد از شـهادت موفق نشونـد که با امام معصومی نماز عید به جا آورند، و همین طور تا آخر زمان ائمه ی اثناعشر واقع شد.قال المجلسی فی بیان الحدیث: «عدم توفقهم للفطر و الأضحی امـا لاشـتباه الهلاـل فی کثیر من الأزمان من هـذین الشـهرین کما فهمه الأکثر، او لأنهم لعـدم ظهور ائمه الحق و عـدم استیلاـئهم لاـ یوفقون للصـلوتین، امـا کـامله او مطلقـا، بنـاء علی اشتراط الامام، او یخص الحکم بالعامه کما هو الظاهر، و الاخیر عنـدی أظهر، و الله یعلم».و لاـ یخفی مـا فیه. و قال المحـدث الخبیر الکاشانی فی «الوافی» (۱) : و لعل المراد بعـدم التوفیق لهما، عدم الفوز بجوائزهما و فوائد هما و ما فیهما من الخیرات و البرکات فی الدنیا و الاخره. و ربما یخطر ببعض الأذهان ان المراد به اشـتباه الهلال علیهم، او المراد عدم توفیقهم للاتیان بالصـلاه علی وجهها بآدابها و سـننها و شرائطها، کما کانت علی عهد رسول الله (ص)، و قـد تهیأ لهما ابوالحسن الرضا (ع) فی زمن المأمون فحالوا بینه و بین اتمامها. و فی کل من المعنیین قصور، اما الأول فلعدم مساعده المشاهده، فان الاشـتباه لیس بدائم، مع أنه لا یضـر، لاسـتبانه حکمه و عدم منافاته لاکثر الصوم، و عدم اختصاصه بالمدعو علیهم، اما الثانی فلعدم، مساعده الخبر الأخیر، فان الصـلوه غیر الصوم و الفطر، و کیف کان فالدعوه مختصه بالمتحیرین الضـالین من المخالفین».و اشار بقوله: «الخبر الأخیر» الی ما ورد فی آخر: «لا وفقکم الله لصوم و لا فطر».و روی فی «الکافی» عن أبی جعفر الجواد (ع)، حیث سـأله الراوی عن الصوم: جعلت فـداک، ما تقول فی الصوم؟ فانه روی أنهم لا یوفقون لصوم، فقال: اما انه قـد اجیبت دعوه الملک فیهم، قلت: فکیف ذلک جعلت فـداک؟ قال: ان الناس لما قتلوا الحسـین (ع)، امر الله ملکا ینادی ایتها الأمه الظالمه القاتله لعتره نبیها، لا وفقکم الله لصوم و لا فطر. و هو – ره – لم یـذکر شـیئا غیر التحیر فی معنی الخبرین.و قال الفاضـل القزوینی فی «تظلم الزهراء»: الأـقرب أن عـدم التوفیق للصوم أنهم یفطرون قبل الغروب و ذهاب الحمره عن قمه الرأس، علی مـا شاهـدنا مـن أنهـم قـائلون باسـتحباب تقـدیم الافطـار علی الصـلوه، و الشـایع بینهـم تعجیـل الصـلوه قبـل الغروب فکیف بالافطار؟! و هذا

۱– ۵۴۴. فیض کاشانی: وافی، ج ۳، ص ۱۹۹، چاپ محمدمهدی تاجر کتابفروش.

هو عین عـدم التوفیق لفطر علی ما فی بعض الروایات. و عدم التوفیق للأضـحی عدم توفیقهم للحج، لترکهم حج التمتع و طواف النساء، و ذلک واضح.و هو ساقط عن الاعتبار، و ما نسبه الیهم لا مأخذ له، و لم ینکروا حج المتمتع و لا طواف النساء او العدول الی التمتع من حج القرآن، و علی کل حال فلا ربط له بالأضـحی.و الذی یظهر ان المراد بدعاء الملک حرمان الناس عن برکات الصلوه مع الامام الحق فی العیدین، و ان هذا الحرمان شمل جمیع الأمه بسبب قتل الحسین (ع) کما أن قتله صار سببا لطول ابتلاء الشیعه الی أن یقول القـائم، و الیه اشار الصادق (ع) بقوله: «لا جرم ما وفقوا و لا یوفقون» و لـذا لم یتفق للأمه بعـد قتل الحسـین (ع) صلوه عید للناس مع الائمه الطاهرین من ولده علی مرور الأزمان، حتی ان المأمون فی ایامه استدعی عن مولینا الرضا (ع) أن یخرج الی صـلوه عیـد الفطر، فلمـا تهیأ و خرج، أعاده من اثناء الطریق و لم یوفق الناس للصـلوه معه. نعم قـد ورد فی «التهـذیب» روایه عن محمد بن قیس عن الباقر (ع): «أنه کان اذا صلی بالناس صلوه فطر او اضحی خفض من صوته...» (۱) و ظاهره ینافی ما ذکرنا، و هو مخالف للسیره المعهوده المعلومه الأمویه، الا أن یکون المراد صلوته بخواص اصحابه سرا. و یؤکد ما ذکرنا ما رواه المشایـخ الثلثه عن عبـدالله بن دینار عن أبی جعفر (ع) قال: قال یا عبـدالله! ما من عیـد للمسـلمین عیـد أضـحی و لا فطر الا و هو یجـدد لآـل محمـد فیـه حزن. قلت: و لم ذاک؟ لأـنهم یرون حقهم فی یـد غیرهم (۲) .و امـا روایه «لاـ یوفقـون لصوم» فظنی انه تحریف أضـحی، و ان کـان ما رویناه عن «الکافی» یبعـده، و لکن یقربه ما رواه فی العلل عنه (ع) و فی آخره و فی روایه اخری: «لفطر و لا أضـحی»، و الله تعالی و حججه اعلم.و روی السید رضی الدین بن طاووس - رضی الله عنه - فی «الاقبال» باسناده عن جابر بن عبـدالله الانصاری، قال: «کنت بالمـدینه و قـد ولاها مروان بن الحکم من قبل یزیـد بن معاویه و کان شـهر رمضان، فلما کان فی آخر لیله منه امر منادیه أن ینادی بالناس فی الخروج الی البقیع لصلوه العید، فغدوت من منزلی أرید الی سیدی علی بن الحسـین (ع)، فما مررت بسـکه من سـکک المـدینه الا رأیت أهلها خارجین الی البقیع، و یقولون: أین ترید یا جابر؟ فأقول: الی مسجد الرسول الله (ص)، حتی أتیت المسجد فدخلته، فما وجدت فیه الا سیدی علی بن

۱- ۵۴۵. بروجردی، حاج آقا حسین: جامع احادیث الشیعه، ج ۶، ص ۲۶۸، به نقل از تهذیب، ج ۳۳۵.

۲- ۵۴۶. صدوق: من لا یحضره الفقیه، ص ۱، ص ۳۲۴، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران.

الحسین قائم یصلی صلوه الفجر، فلما فرغ سجد سجده الشکر...» (۱) الخبر.و دخل سوید بن غفله علی امیرالمؤمنین (ع) یوم عید فاذا عنده فاتور علیه خبز السمرآء و صحفه فیها خطیفه و ملبنه، فقلت: یا امیرالمؤمنین یوم عید و خطیفه؟ فقال: انما هذا عید من غفرله. و الفاتور: الخوان، و الخطیفه: لبن یطبخ بدقیق. (۲) .و فی «روضه الواعظین» عن امیرالمؤمنین (ع): «کل یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید». (۳) .

۱- ۵۴۷. علی بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۲۱۵، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران.

۲- ۵۴۸. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۶؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۰۶ - ۳۰۵.

۳- ۵۴۹. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۷۳؛ نهج البلاغه، حکمت ۴۲۸.

الحديث ۲۲

اشاره

و بالسند المتصل الی مشایخ الاجازه عن الشیخ الجلیل ابی عبدالله المفید النیشابوری فی امالیه انه قال: قال الرضا (ع): عری الحسن و الحسین (ع) و قد أدرکهما العید، فقالا لأمهما فاطمه: یا اماه، قد تزین صبیان المدینه الا نحن، فما بالک لا تزیننا بشیء من الثیاب؟ فها نحن عرایا کما ترین. فقالت لهما: یا قرتی العینین، ان ثیابکما عند الخیاط، فاذا خاطها و أتانی بها زینتکما بها یوم العید، ترید بذلک تطییب خاطرهما. قال: فلما کانت لیله العید أعاد القول علی امهما و قالا: یا اماه، اللیله لیله العید! فبکت فاطمه رحمه لهما و قال لهما: یا قرتی العینین، طیبا نفسا، اذا تأتی الخیاط بها زینتکما ان شاء الله. قال فلما مضی و هن من اللیل و کانت لیله العید، اذ قرع الباب قارع، فقالت فاطمه: من هذا؟ فنادی یا بنت رسول الله، افتحی الباب، انا الخیاط، قد جئت بثیاب الحسن و الحسین. قالت فاطمه: ففتحت الباب فاذا هو رجل لم أر أهیب منه شیمه و أطیب منه رائحه، فناولنی مندیلا مشدودا ثم انصرف لشأنه، فدخلت فاطمه و فتحت المندیل فاذا فیه قمیصان و دراعتان و سروالان و راداءان و عمامتان و خفان، فسرت فاطمه بذلک سرورا عظیما، فلما استیقظ الحسنان البستهما و زینتهما بأحسن زینه، فدخل النبی - صلی الله علیه و آله - الیهما یوم العید و هما مزینان فقبلهما و هنأ هما بالعید و حملهما علی کتفیه و مشی بها الی امهما، ثم قال: یا فاطمه، رأیت الخیاط الذی اعطاک الثیاب، هل تعرفینه؟ قالت: لا و الله لست أعرفه و لست أعلم أن لی ثیابا عند الخیاط، فالله و رسوله أعلم بذلک، فقال: یا فاطمه، لیس هو بخیاط، انما هو رضوان خازن الجنان، و الثیاب من حلل الجنه، أخبرنی بذلک جبرئیل عن رب العالمین. (۱) .

۱- ۵۵۰. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۷۵.

ترجمه

امام هشتم فرموده که برهنه بودند حسن و حسین و در رسیده بود ایشان را روز جشن. پس گفتند به مادر خود فاطمه: ای مادر! آرایش کرده کودکان مدینه مگر ما. پس چرا تو آرایشی نکنی ما را به چیزی از جامه های ما؟ ما برهنه ایم چنانچه می بینی. و پاسخ داد آنها را و گفت: ای دو روشنی دیدگان من! جامه های شما نزد دوزنده است. هرگاه دوخت و آورد آرایش کنم شما را در روز جشن. می خواست به این سخن خوشدل کند آن دو پسر را. پس چون شب جشن شد، دوباره گفتند گفتار را بر مادر خود، و گفتند: امشب، شب جشن است! پس گریست فاطمه از روی مهربانی بر دو کودك خود و گفت: ای روشنی چشمان! خوشدل باشید؛ هرگاه آورد دوزنده آرایش کنم شما را به خواست خدا. پس چون گذشت پاسی از شب، و بود شب جشن، ناگاه کوبید در خانه را کوبنده [ای]. فاطمه گفت کیست؟ پس آواز کرد مردی: ای دختر پیغمبر خدا بگشا در را، من دوزنده هستم. آورده ام جامه ها را. فاطمه گفت: گشودم در را، ناگاه مردی بود که ندیده بودم بیمناك تر از آفرینش او و خوشبوتر از وی، و به من داد دستار خوان بسته را و برگشت پی کار خود. و در خانه آمد فاطمه و گشود دستار خوان را، ناگاه در او بود دو زیرپیراهنی و دو روپوش پیراهن و دو زیر جامه و دو روپوش و دو دستار سر و دو موزه، و شاد شد فاطمه شادی بزرگی. پس چون بیدار شدند حسن و حسین، پوشانید جامه ها را به ایشان و آراست آنها را نیکوتر آرایشی. پس درآمد در خانه ی آنها پیغمبر روز جشن و آن دو پسر آراسته بودند، و بوسید ایشان را و درود جشن گفت مر آنها را و برداشتشان به شانه ی خود و بردشان سوی مادرشان و گفت: ای فاطمه! دیدی دوزنده را که به تو داد جامه ها را؟ آیا می شناسی او را؟ گفت: به خدا سوگند نشناسم او را، و نمی دانستم نزد دوزنده جامه ای داشته باشم. خدا و پیغمبرش داناترند به این کار. پیغمبر گفت: دوزنده نبود بلکه «رضوان» کلیددار بهشت بود و جامه از جامه های بهشتی بود. آگاهی داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان.

بیان

سابقا در باب صدور کرامات و معجزات انبیا و اولیا اشاره شد که نفوس قویه قدرت دارند موجودات عالم مثال و غیب را به معرض عالم شهادت آورند و آنچه در قوه ی خیال ایشان صورت پذیرد، در خارج موجود شود. و چون صدیقه ی کبری (س) تصور لباس و خیاط و ذکر او را برای تسلیه ی خواطر ایشان نمود، خارجیت پیدا کرد. و در خبر دیگر نیز وارد شده که در

روز عیدی سبطین به حضور رسول اکرم آمدند و جامه ی نو خواستند. جبرئیل از جامه های بهشتی دو جامه ی سفید آورد. آن دو نور دیـدگان رسول، درخواست جامه ی رنگین نمودند. پیغبمر طشت طلبید و جبرئیل آب ریخت. حسن خواهش لباس سبز کرد و حسـین لباس سـرخ خواست، و جبرئیل خبر داد پیغمبر را به شهادت آن دو بزرگوار، و اهل کوفه در قبال این اعزاز الهی تمام ملابس سیدالشـهداء (ع) را از تن او بیرون کردند. (۱) و «سـبط» نیز در «تذکره» نقل کرده: «اخذوا جمیع ما کان علیه حتی سرواله». (۲) و «ابن شـهر آشوب» گفته: سراویل فوقانی را بیرون کردند. و حدیث جمال و بند سراویل از وقایع مستفیضه ی در کتب است.و نعم ما قیل:لئن کان ثوبی فوق قیمته الفلس فلی فیه نفس دون قیمته الانس

ص: ۲۰۳

۱- ۵۵۱. بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۷۵.

۲- ۵۵۲. سبط ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه أهل البیت، لبنان.

الحدیث ۲۳

اشاره

و بالسند المتصل الی الشیخ الأجل عمادالدین الطبری فی کتاب «بشاره المصطفی» عن الاعمش، عن عطیه العوفی، قال: خرجت مع جابر بن عبدالله الأنصاری زائرین قبر الحسین (ع)، فلما وردنا کربلاء دنا جابر من شاطی ء الفرات فاغتسل ثم اتزر بازار و ارتدی بأخر، ثم فتح صره فیها سعد و نثرها علی بدنه، ثم لم یخط خطوه الا ذکر الله، حتی اذا دنا من القبر قال ألمسنیه، فالمسته فخر علی القبر مغشیا علیه، فرششت علیه شیئا من الماء فأفاق و قال: یا حسین! (ثلاثا)، ثم قال: «حبیب لا یجیب حبیبه؟!» ثم قال: و أنی لک بالجواب و قد شحطت او داجک علی أثباجک، و فرق بین بدنک و رأسک، فأشهد أنک ابن خیر النبیین، و ابن سید المؤمنین، و ابن حلیف التقوی، و سلیل الهدی، و خامس اصحاب الکساء، و ابن سید النقباء، و ابن فاطمه سیده النساء، مالک لاـ تکون هکذا و قد غذتک کف سید المرسلین، و ربیت فی حجر المتقین، و رضعت من ثدی الایمان، و فطمت بالاسلام، طبت حیا و طبت میتا، غیر أن قلوب المؤمنین غیر طیبه لفراقک، و لا شاکه فی الخیره لک، فعلیک سلام الله و رضوانه، و أشهد انک مضیت علی ما مضی علیه اخوک یحیی بن زکریا، ثم جال ببصره حول القبر و قال: السلام علیکم ایتها الأرواح التی حلت بفناء قبر الحسین و أناخت برحله، أشهد انکم أقمتم الصلوه، و اتیتم الزکوه، و أمرتم بالمعروف، و نهیتم عن المنکر، و جاهدتم الملحدین، و عبدتم الله حتی أتیکم الیقین، و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه، فقال عطیه: فقلت: کیف و لم نهبط وادیا، و لم نعل جبلا، و لم نضرب بسیف، و القوم قد فرق بین رؤوسهم و ابدانهم و اولادهم و أرملت الأزواج؟ فقال لی: یا عطیه، سمعت حبیبی رسول الله (ص) یقول: «من أحب قوما حشر معهم، و من أحب عمل قوم شرک فی عملمهم»، و الذی بعث محمدا بالحق نیتی و نیه اصحابی علی ما مضی علیه الحسین و أصحابه، خذونی نحو

ابیات «کوفان»، فلما صرنا فی بعض الطریق، فقال لی: یا عطیه، هل اوصیک؟ و ما أظن أننی بعد هذه السفره ملاقیک، أحب محب آل محمد ما احبهم، و أبغض مبغض آل محمد ما أبغضهم و ان کان صواما قواما، و ارفق بمحب آل محمد، فانه ان تزل [لهم] قدم بکثره ذنوبهم ثبتت لهم أخری بمحبتهم، فان محبهم یعود الی الجنه و مبغضهم یعود الی النار. (۱) .

ترجمه

عطیه ی عوفی گفت: بیرون رفتم با جابر پسر عبدالله انصاری که دیدن نماییم گور حسین پسر علی پسر ابوطالب را، پس درآمدیم در کربلا. نزدیک شد جابر از لب فرات و شست و شو نمود، پس لنگ نمود جامه را و بر دوشش انداخت دیگری را، پس بر گشود همیانی را که در او مشک زمین بود و بپاشید بر تن خود، و گام نزد گامی را مگر آن که یاد نمود خدا را، تا هنگامی که نزدیک از گور شد، گفت به من: دست مرا روی گور گذار. پس گذاشتم دست وی را. پس افتاد بر سر گور بیهوش، پس آب بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: ای حسین! پس گفت: آیا دوست پاسخ ندهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی پاسخ گفت؟ در حالی که در خون تپیده رگهای گردن تو بر میانه ی شانه ی تو، و جدایی افکندند میانه ی تو و سر تو. پس گواهی دهم که تو پسر بهترین پیمبرانی، و پسر بزرگ گروندگان، و هم سوگند پرهیزکاری، و زاده ی راهنمایی، و پنجم یاران گلیم، و پسر بزرگ مهتران، و پسر فاطمه بزرگ زنان، و چگونه چنین نباشی و پرورش داده تو را سر پنجه ی بزرگ پیغمبران فرستاده، و پروریده شدی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان «گرویدن به خدا»، و شیر بریده شدی به اسلام. پاکیزه بودی در زندگی و پاکیزه بودی در مردگی، جز آن که دلهای گروندگان خوش نیست برای جدایی تو، و نادان نیست در نیکویی برای تو. پس بر تو باد درود خدا و خوشنودی او. گواهی دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن یحیی پسر زکریا. پس گردانید جابر چشم خود را گرد گور و گفت: درود بر شما ای جانهایی که فرود آمدید به گرداگرد گور حسین، و جا گرفتید به جاباش او. گواهی دهم که شما به پا داشتید نماز را و دادید بهره را خدا را، فرمان دادید به نیکی و باز داشتید از بدی، و کوشش کردید از آیین برگشتگان را، و بندگی نمودید خدا را تا رسید شما را مرگ. سوگند به آن که برانگیخت محمد را به راستی که هر آینه انباز بودیم ما شما را در آنچه در آمدید در او. عطیه گفت: گفتم مر جابر را: چگونه انباز ایشانیم و فرود نیامدیم ما

۱- ۵۵۳. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۶۵، ص ۱۳۰؛ طبری: بشاره المصطفی، ص ۸۲.

رودی را و بالا نرفتیم کوهی را و نزدیم به شمشیر، و این گروه جدایی افتاد میانه ی سرها و تنهای ایشان و بچه های ایشان و بی شوهر شدند زنهای ایشان؟! پس گفت: ای عطیه! شنیدم از دوست خودم پیغمبر خدا که می گفت: هر که دوست داشته باشد کار گروهی را، انباز شود در کار ایشان، سوگند به آن که محمد را به راستی فرستاد که آهنگ من و یارانم بر چیزی است که گذشتند بر او حسین و یاورانش. پس آنگه گفت: ببرید مرا به سوی خانه های کوفه. پس چون در افتادیم در پاره ای از راه گفت مرا: ای عطیه! آیا سفارش کنم تو را و گمان ندارم که برخورم تو را پس از این بیابان بریدن؟ دوست بدار دوستدار کسان محمد را هنگامی که دوست دارد ایشان را، و دشمن دار دشمنان ایشان را هنگامی که دشمن دارد آنها را و اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن دوست کسان محمد را، پس به درستی که اگر بلغزد از آنها پایی در بسیاری گناهانشان، استواری بماند دیگری از راه دوستی ایشان. به درستی که دوست ایشان برگشت به بهشت نماید و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ.

بیانات

در این خبر معتبر مذکور نیست که زیارت جابر در روز اربعین بوده یا روز دیگر، و نیز ذکر نشده که زیارت جابر در سال اول شهادت بود یا بعد، و لیکن مذکور در سایر کتب شیعه تحقق هر دو امر است، و ظاهر این است که از مدینه برای ادراک فیض زیارت، حرکت به جانب کوفه نموده. و شبهه ای نیست که جابر در زمان حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) در مدینه بوده، چنانچه مکالمه ی او با آن حضرت در «ثاقب المناقب» مروی است. (۱) در هر حال ورود اهل بیت را به کربلا در روز اربعین، بسیاری ذکر کرده اند از عامه و خاصه مانند ابن نما (۲) و ابن طاووس (۳) و ابومخنف و صاحب کتاب «نورالعین»، (۴) و از عبارت «امالی صدوق» نیز ظاهر شود که گوید:«خرج علی بن الحسین (ع) بالنسوه و رد الرأس الی کربلاء...».و در سیره و تاریخ محفوظ است که بعد از سال شهادت، اهل بیت مسافرتی به عراق ننموده اند.

ص: ۲۰۶

۱- ۵۵۴. در منبع یاد شده پیدا نشد.

۲- ۵۵۵. ابن نما: مثیر الاحزان، ص ۱۰۷، چاپ امیر - قم ۱۴۰۶؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.

۳- ۵۵۶. ابن طاووس: لهوف، ص ۸۲.

۴- ۵۵۷. اسفراینی، ابی اسحاق: نورالعین فی مشهد الحسین، ص ۵۴، چاپ مصر ۱۳۰۰ ه.

و شیخ جلیل معاصر، «نوری» - اعلی الله قدره و نور قبره - در «لؤلؤ و مرجان» انکار بلیغی فرموده، بلکه گوید: رفتن اهل بیت از کربلا ـ به کوفه و از کوفه به شام و مراجعت به کربلا ـ در مدت چهل روز از قبیل ممتنعات است، و میانه ی کوفه و شام، قریب دویست فرسخ است، و عبور اهل بیت از شرقی فرات بوده و از «تکریت» و «بعلبک» و «قنسرین» و «حلب» گذشته اند و چند روز هم در کوفه برای وصول اذن یزید اقامت داشتند، چگونه، تصور [می] شود که ظرف یک ماه یا کمتر ذهابا و ایابا، اهل بیت دویست فرسخ راه طی نمایند و هفت روز یا زیاده هم در شام اقامت نمودند، و راه شام به حجاز و عراق قدر مشترکی ندارد که در اثنای راه از نعمان بن بشیر خواهش این معنی نمایند؟ و چگونه نعمان، بی اجازه ی یزید اجابت می نماید؟ و هرگز احتمال نرود که ملاقات سیدالعابدین با جابر شده باشد، و هیچ ذکری در خبر «بشاره المصطفی» نباشد و زائر اول، حضرت باشد، جابر باشد، مع ذلک مشهور این باشد اول زائر، جابر است. (۱) این است تمام ماحصل از کلام شیخ جلیل - طاب رمسه - و حاصل او زیاده بر استبعاد چیزی نیست، و امور منقوله را نتوان به استغراب تکذیب کرد، اگر چه سید بن طاووس با آن که خود او در کتاب «لهوف» ورود اهل بیت را در اربعین ذکر کرده، در کتاب «اقبال» استبعاد نموده. و هرگاه کسی تأمل و تتبع در وضع مسافرت اعراب و خصوصا در ازمنه ی سابقه نموده باشد، می داند که این گونه طی مسافت ایشان خلاف عادت نیست، خصوصا هرگاه قافله ای شتاب داشته باشند. و از این قبیل سرعت سیر [در] مسافرت بسی معهود است، مثلا طریق اعظم میانه ی حرمین شریفین زیاده بر صد فرسخ است و حضرت حسین (ع) در پنج یا چهار روز طی نمود، زیرا که مضبوط است شب بیست و هشتم رجب از مدینه خارج شد و سیم شعبان در مکه بود. الیوم، حاج با سیر سریع این مسافت را ده روز یا یازده روز عبور کنند. و بعض از ثقاب مدعی مسافرت از شام به بغداد در یک اسبوع شدند.و در «مصباح» کفعمی (۲) و رساله ی «تواریخ» شیخ بهائی و محدث کاشانی نیز در «تواریخ شرعیه» ورود اهل بیت را در غره ی صفر به شام، از مسلمات گرفته اند، و ورد اهل بیت را در روز اربعین به مدینه «شیخ مفید» و «شیخ طوسی» صریحا ذکر کرده اند، پس باید به استبعاد رد کنیم. و این که شیخ معاصر گفته مراد به عبارت رجوع به مدینه، خروج از شام است، یعنی آن روز راجع به سمت مدینه شدند، به غایت بعید است. و در «اقبال» سید تصریح به ورود مدینه

۱- ۵۵۸. نوری: لؤلؤ و مرجان، ص ۱۶۳ - ۱۴۹، چاپ مصور، تهران.

۲- ۵۵۹. کفعمی: مصباح، ص ۵۱۰، چاپ الرضی و الزاهدی، چاپ دوم، قم.

دارد، پس میسر است که در هیجدهم محرم از کوفه خارج شده باشند و غره ی صفر در شام وارد شده باشند، و ابن زیاد منتظر ورود اذن نشده باشد، یا به طریق سریعی غیر معتاد خبر رسیده باشد، و هفت روز هم چنانچه مروی هست در شام اقامت نموده باشند و در ظرف دوازده یا سیزده روز به کربلا وارد شده باشند. و آنچه بعض مورخین غیر معتمد گفته اند که تا اربعین در کوفه اقامت کرده اند، از درجه ی اعتبار ساقط است، و ممکن است که از شام تا حجاز طرق عدیده باشد که بعض آنها حد مشترکی میانه ی حجاز و عراق داشته باشد، و نعمان بن بشیر هم مأمور به اطاعت و رعایت اهل بیت بود. و اما عدم تعرض در خبر «بشاره المصطفی» از ملاقات اهل بیت، چون از غرض آن کتاب خارج، و وضع کتاب برای مناقب و فضایل شیعه است، از این جهت ذکر نشده.در هر حال، وجهی برای تکذیب ورود اهل بیت به کربلا نیست، و نیز به حسب عادت بعید نماید که آن قافله ی دل شکسته که با اکراه و اضطرار از کربلا کوچ کردند و از گریه و سوگواری ممنوع شدند و اجساد شریفه ی شهدای خود را مقابل آفتاب افتاده دیدند، بدون آگاهی بر حال مقابر مقدسه و اطلاع بر حال، به مدینه رجوع کنند و به زیارت آن تربت مقدسه فائز نشده برگردند.امیر معزی نیکو گفته:ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال دمن ربع از دلم پر خون کنم، اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و موافق روایت ابن طاووس، چون اهل بیت به آن سرزمین رسیدند، اقامه ی ماتم نمودند و زنان آن ناحیه نیز مجتمع شدند و سوگواری کردند. و در ورود اربعین، اهل ذکر و مرثیه خوانان را اکاذیب بارده ی مخترعه ای است که از مؤلفات اساتید خود ضبط کرده اند؛ اعراض از ذکر آنها بهتر است. و اشعار حکیم نظامی برای گریانیدن و تصویر ورود اهل بیت در کربلا- بسیار لطیف و مناسب است:چون شوشه ی تربت پدر دید الماس شکسته در جگر دید

در تربت او، فتاده بی هوش بگرفتش چون جگر در آغوش آن کس که اسیر بیم گردد چون باشد، چون یتیم گرددنومید شده ز دستگیری با ذل غریبی و اسیری چندان ز مژه سرشک خون ریخت کاندام زمین به خون در آمیخت گفت ای پدر ای پدر کجایی کافسر نه به سر نمی نمایی من بی پدری ندیده بودم تلخ است کنون که آزمودم و از توصیف جابر در این حدیث حضرت حسین (ع) را به خامس اهل کسا، نماید که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده، و حدیث اجتماع اهل بیت عصمت تحت کسا از احادیث متواتره ی اسلام است، و در تفسیر آیه ی مباهله و آیه ی تطهیر، مفسرین عامه و خاصه ضبط کرده اند. و اما حدیث کسای معروف در زمان ما، در کتب معتبره نقل نشده، و از خصائص «منتخب» شیخ طریحی است و خالی از اختلال در متن نباشد؛ و حال خصائص منتخب، بر اهل علم مکشوف است، و در آخر حدیث: «و لما اکتملوا قال الله...» مجهول القائل و منفصل از متن حدیث است؛ اگر چه مضامین مرویه در این خبر، مطابق با احادیث معتبره ی امامیه است، و آنچه را که جابر در آخر حدیث به آن اشاره نموده و وصیت کرده عطیه ی عوفی را که از اهل علم و حدیث و از طبقه ی تابعین اهل کوفه است و محبت دوستان اهل بیت و دشمنی دشمنان ایشان، موافق است با اخبار معتبره که با دوستی اهل بیت هیچ عملی ضرر نرساند، و با دشمنی ایشان هیچ طاعتی سود ندهد.و جد بخط الکفعمی- ره - قیل للصادق (ع): ان السید الحمیری لینال من الشراب، فقال: ان زلت له قدم ثبتت له اخری. و لما أنشد عنده قصیدته: «لأم عمرو باللوی مربع...» جعل یقول: شکر الله لاسماعیل قوله، فقیل له: انه لیشرب النبیذ، فقال: یلحق مثله التوبه و لا یکبر علی الله أن یغفر الذنوب لمحبینا و مادحینا (1) .و قریب منه ما رواه الکشی، و أرجی ما روی فی اهل المحبه و الولایه ما رواه الشیخ فی «التهذیب» فی الزیارات بسنده عن زید الشحام، قال: سئل أبو عبدالله (ع) عن رجل و نحن عنده، فقیل له: مات، فترحم علیه، فقال رجل من القوم: لی علیه دنیرات فغلبنی علیها و سماها یسیره. قال: فاستبان ذلک فی وجه أبی عبدالله (ع) فقال: أتری الله یأخذ ولی علی - علیه السلام

۱- ۵۶۰. رجوع کنید به مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۹ و مانند آن در: بحارالأنوار، ج ۶۵، ص ۲۰۰ و کشی رجال، ص ۱۸۴؛ برقی: محاسن ص ۱۵۸؛ علامه ی امینی: الغدیر، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۲ (چاپ دوم).

- فیلقیه فی النار فیعذبه لأجل ذهبک؟ قال: فقال الرجل: هو فی حل، جهلنی الله فداک! فقال أبو عبدالله (ع) أفلا کان ذلک قبل الآن؟ (1) .و عن «عوات» الراوندی: روی أن الله تعالی قال لموسی: هل عملت لی عملا ـ قط؟ قال: صلیت لک و صمت و تصدقت و ذکرت لک. قال الله تعالی: اما الصلوه فلک برهان، و الصوم جنه و الصدقه ظل و الذکر نور، فای عمل عملت لی؟ قال موسی: دلنی علی العمل الذی هو لک. قال: یا موسی، هل والیت لی ولیا و هل عادیت لی عدوا قط؟ فعلم موسی أن افضل الأعمال الحب فی الله، و البغض فی الله.و الیه أشار الرضا (ع) بمکتوبه: کن محبا لآل محمد و ان کنت فاسقا، و کن محبا لمحبیهم و ان کانوا فاسقین.و من شجون الحدیث، ان هذا المکتوب هو الآن عند بعض اهل «کرمند» قریه من نواحینا الی اصفهان ما هی، و وقعته أن رجلا من أهلها کان جمالا لمولینا ابی الحسن (ع) عند توجهه الی خراسان، فلما أراد الانصراف، قال له: یابن رسول الله، شرفنی بشیئی من خطک أتبرک به، و کان الرجل من العامه، فاعطاه ذلک المکتوب، انتهی.و لک ینبغی لأهل محبتهم أن یتورعوا و یتجنبوا عما یتورعون، قضاء لحق المحبه و حیاء منهم، لئلا ینفر الناس عن محبتهم.روی «البرسی» فی مشارقه أن رجلا من المنافقین قال لمولانا الرضا (ع): ان من شیعتکم من یشرب الخمر علی الطریق، لا یرعوون عنه، و اعترضه آخر فقال مثل ذلک، فعرق وجهه الشریف حیاء، ثم قال: الله اکرم من أن یجمع بی رسیس الخمر و حبنا اهل البیت فی قلب المؤمن، و روی قریب منه فی ریاض الجنان عن الصادق (ع).

۱- ۵۶۱. رجال کشی،ص ۱۸۴.

الحدیث ۲۴

اشاره

روی الشیخ الجلیل محمد بن شهر آشوب فی «المناقب» عن «امالی» الحاکم عن أبی رافع، قال: کنت ألاعب الحسین (ع) و هو صبی بالمداحی، فاذا أصابت مدحاتی مدحاته قلت: احملنی، فیقول: أترکب ظهرا حمله رسول الله؟! فاترکه، فاذا أصاب مدحاته مدحاتی، قلت: لا أحملک کما لم تحملنی، فیقول: أما ترضی أن تحمل بدنا حمله رسول الله؟! (۱) .

ترجمه

ابورافع گفت: همبازی بودم با حسین (ع) در هنگام کودکی، به گوهای غلطان، پس هرگاه می رسید گوی من گوی او را، می گفتم: دوش گیر مرا. می گفت: می خواهی سوار شوی بر دوشی که پیغمبر دوش می کشید او را؟! پس وا می گذاشتم او را، و چون می رسید گوی او گوی مرا، می گفتم: من هم دوش نکنم تو را چنانچه دوش نکردی مرا. پس می گفت: آیا خشنود نیستی دوش کنی تنی را که دوش کرد او را پیغمبر خدا؟!

بیانات

مقام عصمت و شرافت نفوس مقدسه ی معصومین منافاتی با لعب در زمان کودکی که از لوازم بشریت است ندارد، زیرا که این گونه امور نقصان نیست، بلکه از قبیل لوازم طبیعت است، مانند اکل و شرب و نوم. و لعب به امور مباحه از مقتضیات کودکی است. و از این قبیل است روایات آهو بچه ای را که برای پیغمبر هدیه آوردند و به حضرت حسن (ع) بخشید، و چون حضرت حسین درآمد، دید برادرش آهو بچه ای دارد و بازی می کند. پرسید از کجا

۱- ۵۶۲. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۷۲، چاپ علمیه ی قم.

آورده ای؟ جواب گفت: جدم به من عطا کرده. او نیز خدمت رسول آمد و بچه آهو درخواست نمود. رسول متحیر شد چه جواب گوید، که ناگاه آهویی هویدا شد و بچه ای همراه داشت و به زبان، فصیح عرضه داشت: یا رسول الله! مرا دو بچه بود، یکی را صیاد صید کرد برای شما هدیه آورد، من بدان دیگری دلخوش بودم. ناگاه آوازی شنیدم که بره ی خود را نزد رسول خدا ببر که حسین از او بچه آهو خواسته و نزدیک است گریان شود و به گریه ی او ملائکه گریان شوند. (۱) و امتناع حضرت حسین از حمل ابورافع، شاید نکته ای داشته باشد که غیر از معصوم شایسته نباشد حمل بر معصوم شود، مثل آن که بر دوش کشیدن رسول حسنین را نیز اشاره به عصمت و جلالت قدر ایشان بوده و مکرر در احادیث شیعه و سنی وارد است که آن دو طفل را بر شانه ی خود سوار می کرده، می فرمود: «نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان أنتما»؛ بلکه در مناقب مذکور است دو گیسو از دو طرف گذاشته بود که به دست حسنین بدهد. و بسیار زمانی سجده ی نماز را طولانی می کرد تا حسین را از دوش او به طیب خاطر فرود آید، و صحابه که سبب طول سجود می پرسیدند، جواب می گفت: «ارتحلنی ابنی».و محتمل است که حمل نمودن رسول حسنین را بر دوش خود، اشاره به امر معنوی باشد که نسل رسول از صلب آن دو نور پاک خواهد بود؛ و هم فرموده اند که نسل هر پیغمبری از ولد ذکور او بوده. مکرر رسول خاتم [فرموده] که نسل او از دختر اوست. و مؤید است این مطلب را حدیث شریفی که شیخ شهید در اربعین خود روایت کرده و از معانی و علل نیز مروی است از عبدالجبار که گفت: «سمعت محمد بن حرب الهلالی امیر المدینه یقول: سألت جعفر بن محمد (ع) فقلت: یابن رسول الله، فی نفسی مسأله ارید أن أسألک عنها، قال: ان شئت أخبرتک بمسألتک قبل أن تسألنی، و ان شئت فاسأل، فقلت له: یابن رسول الله، و بأی شیی تعرف ما فی نفسی قبل سؤالی عنه؟ قال: بالتوسم، اما سمعت قول الله عزوجل: «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین»، و قول رسول الله (ص): (اتقوا فراسه المؤمن، فانه ینظر بنور الله عزوجل)»، قال قلت له: یابن رسول الله، فأخبرنی مسألتی، قال: أردت أن تسألنی عن رسول الله صلی الله علیه و آله لم یطق حمله علی (ع) عند حط الأصنامعن سطح الکعبه مع قوته و شدته، و ما ظهر منه فی قلع باب خیبر و الرمی بها ورائه أربعین ذراعا و کان لا یطیق حمله أربعون رجلا، و قد کان رسول الله یرکب الناقه و الفرس و البغله و الحمار و یرکب البراق لیله المعراج و کل من ذلک دون علی فی القوه و الشده؟ قال: فقلت له: عن هذا و الله أردت أن أسألک یابن

۱- ۵۶۳. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۱۲.

رسول الله، فـأخبرنی، فقـال: ان علیـا (ع) له برسول الله شـرف، و به ارتفع، و به وصـل الی اطفاء نار الشـرک فی ابطال کل معبود دون الله – عزوجـل – علاـه النبی (ص) لحـط الأصـنام لکـان بعلی مرتفعـا و مشـرفا و واصـلا الی حـط الأصـنام، و لو کان ذلک کـذلک لکـان افضل منه، ألا تری أن علیا قال: لما علوت ظهر رسول الله (ص) شـرفت و ارتفعت حتی لو شـئت أن أنال السـماء لنلتهـا؟ اما علمت ان المصـباح هو الـذی یهتـدی به فی الظلمه و انبعاث نوره من اصـله، و قـد قال علی علیه السـلام أنا من أحمد کـالضوء من الضوء؟ أمـا علمت أن محمـدا (ص) و علیـا (ع) کانـا نورا بین یـدی الله جـل جلاله قبل خلق الخلق بألفی عام و أن الملائکه لما رأت ذلک النور، رأت له أصـیلا قد انشعب منه شعاب لامع، فقالت: الهنا و سیدنا، ما هذا النور؟ فأوحی الله عزوجل الیهم، هـذا نور من نوری، أصـله نبوه و فرعه امـامه، امـا النبوه فلمحمـد (ص) عبـدی و رسولی و الامامه فلعلی حجتی و ولیی، و لولاهـا مـا خلقت خلقی؟ اما علمت أن رسول الله (ص) رفع یـدی علی بغـدیرخم حتی نظر الناس الی بیاض ابطیهما فجهله مولی المسـلمین و امامهم، و قد احتمل الحسن و الحسین یوم حظیره بنی البحار، فلما قال له بعض اصحابه: ناولنی احدهما یا رسول الله (ص)، قال (ص): «نعم الحامل أنا و نعم الراکبان، و أبوهما خیر منهما»، و انه کان یصـلی باصحابه به، فاطال سجده من سجداته، فلما سـلم قیل له: یا رسول الله، لقـد أطلت هذه السـجده؟ فقال علیه السـلام: ان ابنی ارتحلنی فکرهت أن أعجله حتی نزل: و انما أراد بـذلک رفعهم و تشـریفهم، و النـبی (ص) رسول نـبی امـام، و علی (ع) لیس بنبی و لاـ رسول، فهم غیر مطیق لحمـل اثقـال النبوه. قـال محمـد بن حرب الهلالـی: زدنی یـابن رسول الله، فقـال: انـک لأهـل للزیـاده، ان رسول الله (ص) حمل علیا (ع) علی ظهره، یرید بذلک أنه أبو ولده و امام الأئمه من صـلبه، کما حول ردائه فی صـلاه الاستسـقاء و أراد أن یعلم اصـحابه بذلک أنه تحول الجـدب خصـبا، قـال: فقلت له: زدنی یـابن رسول الله (ص)، فقـال: احتمل رسول الله (ص) علیا (ع) یریـد بـذلک ان یعلم قومه انه الـذی یخفف عن ظهر رسول الله مـا علیه من الـدین و العـدات و الاـداء عنه من بعـده، قال: قلت: یابن رسول الله، زدنی، فقـال: انه احتمله و مـا حمـل الاـ لأـنه معصوم و لا یحمل وزرا، فیکون اقواله و افعاله عنـد الناس حکمه و صوابا، و قـد قال النبی (ص) لعلی (ع): یـا علی، ان الله تبـارک حملنی ذنوب شـیعتک ثم غفرهـا لی، و ذلک قوله عزوجل: «لیغفرلک الله ما تقـدم من ذنبـک و مـا تـأخر» و لمـا أزل الله تبـارک و تعـالی: «یـا ایها الـذین آمنوا علیکم أنفسـکم...» قال النبی (ص): ایها الناس، علیکم انفسـکم لا یضـرکم من ضل اذا اهتـدیتم، و علی نفسـی و أخی، أطیعوا علیا، فانه مطهر معصوم لا یضل و لا یشـقی، ثم تلاهـذه الآیه: «قل أطیعوا الله و أطیعوا

الرسول فـان تولوا فانمـا عليه مـا حمـل و عليكم مـا حملتم...» ثم قال الصادق (ع) لی: ایها الأمیر، لو أخبرتک بما فی حمل النبی (ص) علیا (ع) عند حط الأصـنام من سطح الکعبه من المعانی التی أرادها لقلت: ان جعفر بن محمد لمجنون، فحسبک من ذلک ما قد سمعت، فقمت الیه و قبلت رأسه و قلت: «الله أعلم حیث یجعل رسالته» (1) .

ص: ۲۱۵

۱- ۵۶۴. صدوق: علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۷۳ - ۱۷۰، چاپ اول، مطبعه ی حیدریه، نجف - ۱۳۸۵ ه.

الحدیث ۲۵

اشاره

و بالسند المتصل الی شیخ الطائفه – قدس سره – عن محمد بن مسلم، قال: سمعت أباجعفر (ع) و جعفر بن محمد یقولان: ان الله عوض الحسین من قتله أن جعل الامامه فی ذریته، و الشفاء فی تربته، و اجابه الدعاء عند قبره، و لا تعد ایام زائره جائیا و راجعا من عمره، قال محمد بن مسلم: فقلت لأبی عبدالله (ع): هذا الخلال تنال بالحسین (ع) فما له فی نفسه؟ قال: ان الله ألحقه بالنبی، فکان معه فی درجته و منزلته، ثم أبو عبدالله (ع): «و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان ألحقنا بهم ذریتهم...» (۱) و (۲) .

ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: شنیدم از ابی جعفر و از جعفر پسر او که می گفتند: به درستی که خداوند برابر داد حسین را از کشتن او این که گردانید پیشوایی را در زادگان او، و بهبودی را در خاک گور او، و برآمدن خواهش را نزد گور او. شمرده نشود روزهای دیدارکنان او از زندگانی ایشان. گفت محمد پسر مسلم: پس گفتم مر ابا عبدالله را که: این بهره ها برده شد به حسین، پس چه چیز برای خود اوست؟ گفت: به درستی که خدا رسانید او را به پیغمبر، و همپایه ی اوست در جایگاه او. پس خواند ابو عبدالله آن آیه را.

بیانات

امامت ریاست الهیه است که در تقدیر اولیه و خلقت نفوس نورانیه، در اشخاص معینه مقرر شده که ابدا تغییرناپذیر نیست، و این تعیین به حسب قابلیت و استعداد ذاتی و احاطه ی علم

ص: ۲۱۶

۱- ۵۶۵. طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲- ۵۶۶. طور، ۲۱.

ذات اقدس به صدور افعال و حصول اطواری که موجب استحقاق این مرتبه ی رفیعه است، بوده. از جمله، شهادت و مظلومیت حضرت حسین در عالم تقدیر، موجب شایستگی اولاد امجادش بود برای امامت و ریاست اهل توحید. و چون منصب امامت در حقیقت خلافت کبرای الهیه است که قابلیت وساطت فیض و مظهریت اسماء و صفات باشد، پس چنین نباشد که تعیین شخص امام به اختیار مردم باشد، چنانچه معتزله گمان کرده اند، و هم چنین عبارت از وصایت مطلقه نیست که هر یک از اولاد توانند در او طمع نمایند، و عبارت از سلطنت و استیلای به قهر و غلبه و واداشتن مردم به احکام اسلامیه و اجرای حدود و اقامه ی معروف و نهی از منکرات نیست، چنان که زیدیه گمان برده اند. و چون این معنی از اسرار خفیه بوده، بعضی از اولاد ائمه ی اثناعشر گمان می کرده اند که برای ایشان حظی و نصیبی است، یا آن که هجوم و بیعت عامه موجب تحریک خیال ایشان می گردیده. و عقل و نقل بر طبق آنچه نگاشته شد، متطابق و متعاضد است، و دعوای بعض از علویین و خروج ایشان به سیف از جهت عدم اطلاع بر حقیقت امر بوده، یا مقصد صحیح دیگری داشته اند و مردم گمان داشته که مدعی امامت است، چنان که در حق زید شهید و بعض دیگر وارد شده. و در کتاب «منتخب البصائر» حدیثی وارد است از حضرت باقرالعلوم (ع)، قال: «لما قتل الحسین (ع) أرسل محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین فخلی به، ثم قال: یابن أخی، قد علمت أن رسول الله (ص) کانت الوصیه منه و الامامه من بعده الی علی بن أبی طالب (ع) ثم الی الحسن ثم الی الحسین، قد قتل ابوک و لم یوص و أنا عمک و أخو ابیک، و ولادتی من علی (ع) فی سنی و قدمی و أنا أحق بها منک فی حداثتک، فقال، لا تناز عنی فی الوصیه و الامامه و لا تحاجنی، فقال له علی بن الحسین: یابن عم، اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق، انی أعظک أن تکون من الجاهلین، ان أبی یا عم أوصی الی فی ذلک قبل أن یتوجه الی العراق، و عهد الی فی ذلک قبل أن یستشهد بساعه، و هذا سلاح رسول الله فلا تتعرض لهذا، انی أخاف عیک من نقص العمر و تشتت الحال، ان الله تبارک و تعالی لما صنع الحسن (ع) مع معاویه لعنه الله ما صنع، آلی أن لا یجعل الوصیه و الامامه الا فی عقب الحسین (ع). (1) .و اما بودن شفا در تربت مقدسه، محل تواتر اخبار امامیه و از جمله ی مجربات قطعیه ی طایفه ی محقه است، و تخلف شفا در بعض اوقات به سبب وجود موانع است، چون تأثیر تربت و دعا

۱- ۵۶۷. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۲ - ۱۱۱؛ حسن بن سلیمان: مختصر البصائر، ص ۱۴، چاپ نجف؛ صفار: بصائر الدرجات، ج ۱۰، باب ۱۷؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ طبرسی: احتجاج، ص ۱۷۲.

و سایر توسلات شرعیه بالطبیعه نخواهد بود تا تخلف نکند، بلکه مؤثر طبیعی هم با تخلف شرط یا وجود مانع تأثیر نکند.و از شرایط تأثیر تربت حسین، عقیده در تأثیر اوست، چنانچه در «کامل الزیاره» مروی است که ابن ابی یعفور عرضه داشت خدمت امام صادق (ع) که: بسا باشد که بعضی استشفا به تربت نمایند و نفع نبخشد، فقال: «لا و الله الذی لا اله هو، ما یأخذه أحد و هو یری أن الله ینفعه به الاـ نفعه الله به». (۱) .و از جمله ی شرایط استشفای به تربت، محفوظ بودن تربت است در محل پاکیزه و نگاهداری به احترام. از امام باقر (ع) روایت شده که محمد بن مسلم شکایت نمود که ما گاهی استشفای به تربت کنیم و سودی ندهد. فرمود: هرگاه تربت مکشوف باشد، مرضای جنیان استشمام رایحه ی او نمایند و برکت آن را ببرند، و گرنه مالیده نشود و آشامیده نشود تربت برای امری و دردی مگر آن که همان ساعت افاقه یابد. پس فرمود که تربت در خورجین یا چیزهای ناپاک نگذارید که اثر آن خواهد رفت.و از جمله ی شرایط، ذکر اسم الهی است نزد باز کردن بسته ی تربت که شیاطین و جنیان نتوانند دست بمالند بر او، چنانچه نیز در کامل است که شیاطین و کفار جن حسد می برند به بنی آدم بر تربت، چون نتوانند با ملائکه داخل حائز شریف شوند. چون کسی بیرون برد، شیاطین هجوم کنند و دستمالی کنند. و حضرت صادق (ع) به ابی حمزه ی ثمالی فرمود: به این سبب تأثیر نکند تربت. پس هرگاه تربت گرفتی، مستور بدار او را و ذکر خدا بر او بسیار کن و استخفاف به او مکن و به حسن یقین اخذ کن تا سود بخشد.و در روایات قرائت «انا أنزلنا» و «فاتحه» و «قللا لیل أربعه» بر تربت وارد است.و از شرایط، خواندن دعاست، چنانچه در خبری است که مردی خدمت جناب صادق (ع) عرضه داشت که شما فرموده اید: تربت حسین (ع) از دواهای مقرره است، بر دردی نگذرد مگر آن که بشکند او را؟ فرمود: چنین است. عرضه داشت: من خوردم و فایده نبردم. فرمود: برای تربت دعایی است که بدون آن دعا فایده ندهد. پس چون خواهی بگیری، ببوس از او و بر چشمان بگذار و بگو: «اللهم انی أسألک بحق الملک الذی قبضها و أسألک بحق النبی الذی حضنها و أسألک بحق الوصی الذی حل فیها أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعله شفاء من کل دواء و امانا من کل خوف و حفظا من کل سوء». پس ببند او را و بخوان سوره ی قدر

---

۱ – ۵۶۸. کامل الزیاره. نه به خدایی که خدایی جز او نیست، هیچ کس تربت امام حسین را نگیرد و بداند خدا به او نفع می دهد مگر آن که او را نفع دهد.

را.و در احادیث نهی مؤکد از خرید و فروش تربت مقدسه وارد شده و روایت شده که هر که بفروشد تربت را یا بخرد، مانند کسی است که لحم آن حضرت را خرید و فروش کرده باشد.و از سنن مؤکده، سبحه گرفتن از تربت مقدسه است که احادیث در فضیلت آن بسیار است، و بدون تسبیح ثواب آن حاصل شود برای کسی که سبحه ی تربت در دست داشته باشد. و هرگاه سهوا بگرداند، به هر دانه بیست حسنه برای او نوشته شود.مؤلف گوید: عجب است از مردمی که سبحه ها از استخوان حیوانات یا هسته ی میوه و چوب و سنگ می گیرند با آن که شیعی مذهب هستند، و این اندازه برکات و حسنات بر خود تفویت نمایند به خیال ابتهاج به رنگ و صفا! این گونه خیالات ناشی از غفلت و جهالت و یا ضعف عقیده است - أعاذنا الله و سایر المؤمنین منه -.و باید دانست که مراتب فضیلت تربت به اعتبار قرب و بعد از قبر شریف مختلف می شود، تا چهار میل و فرسخ و هفتاد ذراع از جوانب اربع محدوده شده، و شرح این جمله در کتب مفصله مزبور است، و در این زمان هر چه از زیرزمین گرفته شود بهتر است.و مخفی نباشد که اهل شک و ریب را بهره از استشفای به تربت نیست، بلکه گاهی تأثیر به ضد نماید، چنانچه در «امالی» شیخ الطائفه وارد است که مردی مبتلا به درد شکم بود، عجوزه [ای] از اهل کوفه او را علاج نمود به قدح آبی. بهبودی حاصل شد، پس از آن که تمامی اطبا عاجز از معالجه شده بودند. بعد از یک ماه از عجوزه پرسید: در آن قدح چه دوایی بود؟ گفت یک دانه از سبحه ی تربت. چون آن مرد عامی مذهب بود، گفت: ای رافضیه! مرا تربت خورانیدی؟ پس دوباره مبتلا شد به درد شکم سخت تر از اول. (1) .و نیز در آن کتاب است که یوحنای نصرانی طبیب بغداد بود. روزی از کسی پرسید که تو را به حق پیغمبرت این قبری که نزدیک بنی هبیره است، قبر کیست؟ گفت: قبر حسین بن علی. گفت: مرا حکایتی است. شبی شاپور کبیر مرا برای معالجه ی موسی بن عیسی احضار نمود. دیدم طشتی نزد اوست. تمام اعضا و احشای او در طشت ریخته. پرسیدم: چه شده او را؟ گفتند: در محضر او مذاکره ی حسین بن علی (ع) شد و این که شیعیانش به تربت مداوا نمایند. مردی از بنی هاشم حاضر بود، گفت: من تجربه کرده ام. موسی بن عیسی پرسید: از آن تربت چیزی داری؟ گفت: بلی. پس موسی قدری از آن تربت گرفت و از روی سخریه در

۱- ۵۶۹. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب،، ج ۴، ص ۶۴.

اسفل خود نهاد که فورا فریادش بلند شد و طشت خواست و طشت خواست و تمام اندرون آن پلید در آن طشت ریخت. یوحنا گفت: قابل علاج نیست. و این معجزه سبب اسلام یوحنا شد. (۱) .و اما استجابت دعا نزد قبر آن حضرت نیز مثل استشفای به تربت مشروط به شرایطی است، چنانچه مطلق استجابت دعا را شروطی است که در کتب دعا مزبور و مشروح است، و کتاب «عده الداعی» شیخ جلیل احمد بن فهد حلی در این باب بهتر کتابی است. و مجمل قول در باب استجابت دعا این است: از عجایب خلقت بنی آدم است که افعال او در الواح قدریه ی سماویه مؤثر است و جمله [ای] از حوادث در عالم تقدیر معلق بر بعضی از اعمال نفوس بشریه است. و به این معنی تصریح شده در کلمات علمای الهیین که گفته اند اسباب وجود حوادث گاهی ابتدا از عالم سفلی شود. و در احادیث وارد شده: «الدعاء یرد القضاء». به این سبب بدای در تقادیر اولیه واقع شود. همچنین سایر اعمال از معاصی و طاعات و صدقات و زیارات در حوادث تأثیر تمام دارد، و لا محاله میانه ی این اعمال و حوادث، روابط خاصه ای است که اولیای وحی مطلع هستند و عقول از ادراک این امور عاجز است. و از این جهت، عقول را راهی در ربط عالم ملک به ملکوت نیست، و در تأثیر اعمال، مردم محتاج به نبوت وحی هستند، و ممکن است که زمان و مکان را در استجابت دعا تأثیر و مدخلیت تامه باشد، مانند جمعه و اسحار و ماه رمضان و عرفه و نیمه ی شعبان و امثال آن، و مانند کربلا و عرفات و مستجار کعبه. و در هر یک از این ابواب، احادیث بسیار وارد شده.و در خبری وارد شده که جمله ای از دعاهای مؤمنین را که در ماه رمضان مستجاب نشد، دیگر مستجاب نشود مگر در عرفات.و در کتاب عده الداعی مروی است که امام صادق (ع) بیمار شد. امر نمود اجیری برای دعا بگیرند که در کربلا برود و دعا کند برای آن حضرت، و آن اجیر برخورد در خانه ی حضرت به یکی از دوستان، و چون بر قصه مطلع شد، به وی گفت: حضرت صادق (ع) خود امامی است مفترض الطاعه مانند حسین، چگونه تو را نزد قبر او فرستد؟ پس اجیر برگشت و این کلام را به حضرت صادق (ع) عرضه داشت. جواب فرمود: چنان است که این مرد گفته و لیکن ندانسته که خداوند را بقعه هایی است که دعا در آن بقاع مستجاب شود، و بقعه ی کربلا از آن جمله است. و قریب به این معنی احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی ابن الحسن عسکری (ع) که امر فرمود که کسی برود کربلا برای آن حضرت دعا کند، و بعض اصحاب آن

۱- ۵۷۰. همان.

حضـرت گفتند: دعای شـما بهتر است از دعای دیگری. فرمود: رسول خدا افضل بود از کعبه و حجرالأسود و عرفات، و طواف می کرد خانه را و اسـتلام می نمود حجر را و وقوف می نمود در عرفات. از برای خداونـد بقعه هایی است که دوست دارد که خوانـده شود در آن بقعه ها. و کربلا از آن اماکن است. و بـدان که دعای نزد قبر شـریف صادق است بر دعای در اطراف قبر، بلکه مطلب بقعه و رواق و تا ۲۵ ذراع از جوانب اربع قبر شـریف، قـدر یقینی است. و مدلول اخبار معتره است که این مقدار از باغهای بهشت است و مسافرین مخیرند در قصـر و اتمام نماز تا این حد. و در مطلق حرم و صـحن بلکه حجرات صـحن نیز فتوا داده انـد. و مراد به فقره ی حـدیث که ایام زیارت محسوب از عمر نشود، این است که در مدت زیارت، گناه زائر بر او نوشـته نشود و محاسبه با او ننمایند. و بعضی تأویلات بعیده در این فقره ذکر کرده اند، فایده ای در نقلش نیست.

ص: ۲۲۱

الحدیث ۲۶

اشاره

و بسندی المتصل الی المشایخ الجله و رؤساء المذهب و المله، عن الشیخ الجلیل محمد بن علی بن شهر آشوب عن الساجد علی بن الحسین (ع) قال: خرجنا مع الحسین (ع) فما نزل منزلا و لا ارتحل عنه الا و ذکر یحیی بن زکریا، و قال: ان من هوان الدنیا أن رأس یحیی أهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل، و فی حدیث مقاتل عن زین العابدین (ع): ان امرأه ملک بنی اسرائیل کبرت و أرادت أن تزوج بنتها من الملک، فاستشار الملک یحیی بن زکریا، فنهاه عن ذلک، فعرفت المرأه ذلک و زینت بنتها و بعثتها الی الملک، فذهبت و لعبت بین یدیه، و قال لها الملک: ما حاجتک؟ قالت: رأس یحیی بن زکریا، فقال الملک: یا بنیه حاجه غیر هذی، قالت: ما أرید غیرها، و کان الملک اذا أکذب فیهم عزل عن ملکه، فخیر بین ملکه و بین قتل یحیی، فقتله ثم بعث برأسه الیها فی طشت من ذهب، فامرت الأرض فأخذتها، و سلط الله علیهم بخت نصر، فجعل یرمی الیهم بالمناجیق و لا تعمل شیئا، فخرجت علیه عجوز من المدینه فقالت: ایها الملک ان هذه مدینه الأنبیاء لا تنفتح الا بما ادلک علیه، قال: لک ما سألت، قالت: ارمها بالخبث و العذره، ففعل، فتقطعت، فدخلها، فقال: علی بالعجوز، فقال لها: ما حاجتک؟ قالت: فی المدینه دم یغلی، فاقتل علیه حتی یسکن، فقتل سبعین الفا حتی سکن. یا ولدی، یا علی، و الله لا یسکن دمی حتی یبعث الله المهدی فیقتل علی دمی من المنافقین الکفره الفسقه سبعین الفا (۱) .

ترجمه

علی پسر حسین گفت: بیرون شدیم با پدرم حسین، و فرود نیامد جایگاهی را و کوچ نکرد از آن جا مگر یاد نمود یحیی پسر زکریا را. و روزی گفت: از خواری این جهان این بود که سر

۱- ۵۷۱. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۵، چاپ علمیه قم.

یحیی پیشکش فرستاده شد برای زن زشتکاری از زشتکارهای بنی اسرائیل. و در سخن سرودن مقاتل از زین العابدین است که زن پادشاه بنی اسرائیل پیر شد. خواست دختر خود را شوهر دهد به پادشاه. پس کنکاش خواست از یحیی پسر زکریا. او باز داشت او را از آن کار، و دانست آن زن آن را، پس آرایش کرد دختر خود را و فرستاد نزد پادشاه، و رفت و بازی کرد جلوی روی او. پادشاه به وی گفت: چه نیاز خواهی دهم؟ گفت، سر یحیی را. پادشاه گفت: نیازی جز این بخواه. گفت: جز آن نخواهم. و روش ایشان این بود که پادشاه هرگاه دروغ گوید از شاهی کنارش کنند. پس سرگردان شد میانه ی پادشاهی و میانه ی کشتن یحیی که کدام را برگزیند؟ و کشت یحیی را و فرستاد سر او را برای آن زن در طشت زرین. و فرمان داده شد به زمین و گرفت آن زن را، و برگماشت خداوند بر آن گروه بخت نصر را که بینداخت برایشان فلاخن ها را و کارگر نمی شد. پس بیرون شد به سوی او پیرزنی از شهر و گفت: ای پادشاه! این شهر پیغمبران است. گشوده نشود مگر به آنچه من راه نمایم تو را به او. گفت: تو راست آنچه بخواهی. گفت: بریز برایشان پلید و ناپاک را. پس چنان کرد و گسیخته شد آن شهر و در آمد در آن شهر و گفت: پیرزن را نزد من آورید. چون آوردند، گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: در این شهر خونی هست که می جوشد، کشتار کن تا این خون آرام گیرد. و چون هفتاد هزار تن گشت، آرام گرفت. پس گفت حسین پسر خود را: ای علی! به خدا سوگند که آرام نگیرد خون من تا برانگیزاند خدا مهدی را و بکشد بر خون من هفتاد هزار تن از مردمان دوروی ناگرویده ی نافرمان را.

بیانات

حالات حضرت حسین (ع) شباهت تمامی دارد با حضرت یحیی (ع). و امام صادق (ع) فرموده: زیارت کنید حسین را و جفا نکنید او را که او سیدالشهداء و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریاست. و در احادیث وارد شده که آنچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد. و فقره ی اول حدیث ابن شهر آشوب و امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان از سفیان بن عیینه از علی بن زید از سیدالساجدین (ع) روایت کرده. و تکرار حضرت سیدالشهداء (ع) ذکر یحیی بن زکریا را در اثنای راه کربلا اشاره به این معنی بوده که شهادت من در این امت مانند شهادت یحیی است در بنی اسرائیل. و مطابق است حالات حضرت سیدالشهداء (ع) با یحیی در اموری:

اول آن که همنامی از پیش خود نداشتند که به نام ایشان نامیده شده باشد، و در قرآن مجید است: «لم نجعل له من قبل سمیا». و در خبری وارد است که فاطمه ی زهرا (س) پس از ولادت حضرت حسن او را نزد پیغمبر آورد و او را حسن نام نهاد، و پس از ولادت حسین او را نزد پیغمبر آورد و گفت: این پسر نیکوتر است، او را حسین نامید. و از این حدیث نماید که تصغیر برای تعظیم است.دوم: گریستن آسمان بر این دو مظلوم؛ چنانچه در تفسیر آیه ی مبارکه ی «فما بکت علیهم السماء و الارض» احادیث بسیاری وارد شده که آسمان گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی.سوم: این مدت حمل هر دو شش ماه بود. و در بعضی اخبار، زمان حمل عیسی بن مریم را نیز شش ماه ذکر کرده اند.چهارم: قبل از ولادت حضرت یحیی بشارت آسمانی به ولادت او رسید، و ولادت حضرت حسین (ع) و شرح حال او را جبرئیل خدمت رسول اکرم عرضه داشت، چنانچه در احادیث مشهور است، و در تفسیر آیه ی: «حملته امه کرها و وضعته کرها» جماعتی از مفسرین نقل کرده اند.پنجم: آن که قاتل هر دو از اولاد زنا بوده. و از حضرت باقر روایت شده که کشنده ی انبیا و اولاد انبیا، زنازادگان خواهند بود، چنانچه مسعودی در «اثبات الوصیه» و راوندی در «قصص الانبیاء» روایت کرده اند.ششم: سر هر دو را در طشت طلا گذاردند و برای زناکاران و زنازادگان هدیه فرستادند، و خون یحیی را در طشت ریختند که مبادا به زمین برسد و باعث غضب الهی شود، و این رعایت در خون سیدالشهداء (ع) نشد، و شاعر خوب گفته:حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک یحیای من اجازه که طشتی بیاورم هفتم: کیفر کشیدن خداوند به کشته شدن هفتاد هزار نفر.هشتم: سخن گفتن یحیی، چنانچه در تفسیر قمی مزبور است.و سخن گفتن سر سیدالشهداء (ع) مشهور در کتب شیعه و سنی بلکه در تواریخ معتبره مزبور است.نهم: در بالا بردن هر یک از دو مولود مسعود به آسمان بعد از ولادت، چنانچه در کتاب

«قصص الأنبیاء» راوندی مسطور است که یحیی را پس از ولادت؛ به آسمان بردند، و غذا داده شد به نهرهای بهشتی تا زمانی که بریده شد از شیر. و بالا بردن به آسمان بدن مقدس حسین را بعد از شهادت، در اخبار معتبره وارد است، ولی واقف نشدم بر حدیثی که حضرت حسین را بعد از ولادت به آسمان بالا برده باشند. دهم: نیز در قصص الأنبیاء مروی است که یحیی در خانه ی تاریک می نشست، خانه را به نور جمال خود روشن می نمود. و نیز در مناقب از جامع ترمذی روایت کرده که حضرت حسین هر گاه در مکان تاریک می نشست، روشنی جبهه ی او و نحر او راهنمایی می کرد به سوی او.یازدهم: محقق مقام خوف از عظمت الهی به مرتبه ی مؤکده. در تفسیر ا مام عسکری مروی است که نبوده بنده ای از برای خداوند مگر آن که خطیئه نموده یا عزم بر خطیئه کرد، مگر یحیی بن زکریا. و در مناقب مزبور است که گفته شد مر حسین را که چه چیز بزرگ نموده خوف تو را از خدا؟ فرمود: ایمن نشود در روز قیامت مگر کسی که بترسد از خدا در دنیا.دوازدهم: سخن گفتن خدا با یحیی و حسین. در کتاب تفسیر مجمع البیان مسطور است در تفسیر «و حنانا من لدنا» که حضرت باقر (ع) فرمود که تحنن و شفقت خدا بر یحیی به مرتبه ای بود که هر گاه می گفت: یا رب! جواب می شنید: «لبیک یا یحیی». (1) و نیز از «عیون المجالس» مروی است که حضرت حسین راه می رفت با انس بن مالک تا آن که به قبر خدیجه ی کبری رسید؛ از انس کناره جست و انس گفت: من خود را از وی پنهان کردم و او طولانی نمود نماز خود را، و شنیدم او را که مناجات می کرد و می گفت:یا رب یا رب أنت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی معتمدی طوبی لمن کنت أنت مولاه طوبی لمن کان خائفا أرقا یشکو الی ذی الجلال بلواه و ما به عله و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بثه و غصته أجابه الله ثم لباه فنودی علیه الصلوه و السلام:لبیک لبیک أنت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه

۱- ۵۷۲. طبرسی: مجمع البیان، ج ۶، ص ۷۸۲، چاپ دارالمعرفه، بیروت ۱۴۰۶ ه.

دعاك عندی یجول فی حجب فحسبک السر قد سفرناه لو هیئت الریح فی جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا رغبه و لا رهب و لا حساب انی أنا الله

تنبیه

کلمات مفسرین، مثل اخبار و سیر مورخین، مختلف است در این که خراب بیت المقدس و خونخواهی یحیی بن زکریا به دست بخت نصر واقع شد یا غیر آن، و احادیث معتبره دلالت دارد بر آن که مباشر این کار بخت نصر بوده، اگر چه خالی از معارض نیست. و شرح این جمله در تفاسیر و بیان آیه ی مبارکه ی سوره ی اسراء: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الأرض...» مسطور است. آنچه مشهود در احادیث شیعه است، این است که بخت نصر خونخواهی کرد. و ابن اثیر در «کامل التواریخ» تکذیب این مطلب نموده و گفته: پیغمبری را که بنی اسرائیل کشتند و بخت نصر خونخواهی او نمود «شعسا» نام داشت و در زمان ارمیا، و از زمان او تا زمان قتل یحیی چهارصد و شصت و یک سال بوده، و این مطلب را نسبت به اتفاق و اهل تاریخ از یهود و نصارا داده. (۱) .مؤلف گوید: محتمل است که بخت نصر از اسماء نوعیه باشد، مثل فرعون و غیر آن. و هموارد است که بخت نصر از معمرین بوده. و در خبری است که بخت نصر شیر ماده سگی را خورده بود. و بخت نام سگ است و نصر اسم صاحب آن بوده. و به حسب روایات شبهه ای نیست که بخت نصر هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل برای خون یحیی کشت، و چون در بیت المقدس درآمد، کوهی از خاک دید که خون از او می جوشد و هر چه خاک بر او می ریزند، از زیر خاک خون بالا می آید، و گفتند به او که این خون یحیی بن زکریاست. کشتار نمود تا خون آرام گرفت. و نظیر این واقعه در این امت خونخواهی مختار بن ابی عبیده ی ثقفی بوده از سیدالشهداء (ع). و در خبری است از حضرت صادق (ع) که خداوند هرگاه خواهد انتصار نماید از اولیای خود، یاری طلبد از شرار مخلوق. هرگاه انتصار برای خود فرماید، یاری خواهد از اولیای خود. و انتصار جست برای یحیی بن زکریا بن بخت نصر.و از این حدیث و سایر احادیث نشر شبهه در حق مختار بن ابی عبیده ی ثقفی، جماعتی از علمای عامه طعن بسیار و مذمت بی شمار در حق او نوشته اند و جمله ای از علمای امامیه هم

۱- ۵۷۳. کامل التواریخ. ج ۱، ص ۱۴۷، چاپ دار الفکر، بیروت، ۱۳۹۸ ه.

متابعت کرده اند.شیخ فقیه «ابن نما» در «اخذ الثار» فرماید که: قبر او مدتی در باب مسلم بن عقیل روبرو بوده از شیعه رغبتی در زیارت او نمی شد. و در کتاب کشی و سایر کتب رجال اخبار مدح و ذم در حق او وارد شده، ولی بس هویداست که اخبار مذمت او از باب تقیه بوده، و هرگاه تبری از او در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر علیهماالسلام شده، از باب استیلای بنی امیه بوده. و از مطالعه ی سیره ی مرضیه ی مختار در انتقام و خونخواهی هویدا شود که غرض او صحیح و از اهل محبت اهل بیت بوده و غرض ملک و سلطنت نداشته و از زمان شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) آتشی در قلوب شیعه شعله ور بوده مترصد هنگام و وقت فرصت بودند.از تاریخ طبری نقل شده که در سنه ی شصت و یک، شیعه در تهیه و جمع آوری آلا حرب بودند، و در پنهانی معاهدات از یکدیگر می گرفتند. (۱) .و مورخ امین در «مروج الذهب» فرموده: در سنه ی شصت و پنج، شیعه ی کوفه متحرک شدند و یکدیگر را ملامت نمودند که پسر پیغمبر در همسایگی ما کشته شد و ما او را اعانت نکردیم و این خطای بزرگی بود و ننگ آن تا قیامت باقی خواهد ماند، و شسته نشود مگر به کشتن کشندگان او. (۲) .و بالجمله ی، همراهی بزرگان شیعه با او مثل سلیمان بن صرد صحابی و ابراهیم بن الاشتر و دیگران، دلیل بزرگی بر صحت نیت او بوده، و چه ستایشهای بسیار از او فرموده حضرت باقر که خانه های خراب و ویران شده ی ما را مختار ساخت و خونخواهی کرد و محبتها نمود. و بر محدث خبیر مخفی نیست که تبری و تکذیب از مختار اگر در خبر وارد است، از باب تقیه ی از مخالفین است که او را از اشرار می شمارند و عدیل بخت نصر می گیرند، که بلکه از مورخین عامه او را بدتر از بخت نصر شمرده.و ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم روایت کرده از ابن عباس که خدا وحی نموده به پیغمبر که من کشتم به واسطه ی خون یحیی هفتاد هزار تن، و می کشم به جهت پسر فاطمه هفتاد هزار.و شیخ جلیل، مسعودی در مروج الذهب نقل کرده که چون مصعب کشت مختار را و

۱- ۵۷۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۴، بیروت، مؤسسه عزالدین، ۱۴۰۷.

۲- ۵۷۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۳، افست قم دارالهجره ۱۴۰۹ ه.

پردگیان او را احضار نمود، امر کرد آنها را بر تبری از مختار. همه تبری کردند جز دو نفر از زنهای او: یکی دختر سمره بن جندب و دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری که امتناع کردند و گفتند: چگونه تبری کنیم از مردی که خداپرست بود و صائم النهار و قائم اللیل بود و خون خود را بذل نمود در راه رسول خدا و دخترزاده ی او تا شفا داد سینه های دوستان ایشان را؟ مصعب شرح حال آن دو زن به عبدالله بن زبیر برادر خود نوشت، و او فرمان داد که اگر تبری نکردند بریز خون ایشان را؛ یکی تقیه کرد و دختر نعمان نکرد و کشته شد.مؤلف گوید: شرح حال مختار و نسبت مذهب کیسانیه به او و سیره ی او در کشتن قتله ی سیدالشهداء (ع) مناسب با این مختصر نیست. علی کل حال، شبهه ای در نجات و خیر عاقبت او نیست.و در دو حدیث معتبر روایت شده در ثواب الاعمال و ظاهرا کتاب حسین بن سعید، که شخص کافری همسایه ی مسلمانی داشت که با او نیکویی و مدارا می نمود. چون کافر از دنیا رفت و بر حسب میعاد الهی به جهنم درآمد، خداوند خانه ای از گل برای او در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی از غیر جهنم برسد، و به او گویند: این سزای نیکویی است که به مسلمان رسانیدی. هرگاه حال کافر به واسطه ی احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زدگان و ارامل و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و ابدا زینتی بر خود نیاراستند و شانه بر سر نزدند و حنا نبستند و سرمه نکشیدند، بلکه آتشی نیفروختند تا آن که مختار سر نحس عبدالله بن زیاد را برای ایشان فرستاد، و خانه های خراب آنها را آباد نمود و اعانتها فرمود، و بسی قلب مبارک سیدالعابدین شاد شد از سرهای دشمنان که برای او آوردند، و مشغول غذا خوردن بود و سجده ی شکر به جا آورد و فرمود: روزی که ما را به این کافر وارد کردند غذا می خورد و من از خدای خود درخواست نمودم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم، زیرا که دیدم که سر مبارک پدرم برابر روی این کافر بود و غذا می خورد؛ خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی از ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید. یکی عرضه داشت که چرا امروز حلوا در غذای ما نیست؟ فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند. چه حلوایی شیرین تر از نظر کردن بر سر دشمنان ماست؟

تکمله

در این خبر شریف که آثار صدق در او هویداست، حضرت سیدالشهداء (ع) فرموده: به خدا قسم خون من آرام نگیرد تا قیام مهدی.به نظر قاصر مؤلف الأربعین الحسینیه چنان نماید که مراد حضرت سیدالشهداء (ع) اشاره به بقای آثار تعزیه داری اوست تا روز قیامت که در مذهب شیعه محو نشود و از خاطرها نرود. و ابن شهر آشوب در مناقب این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده، و از زمان سلطنت دیالمه در همه سال نوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست، و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرایی و اقامه ی مجالس و بستن تکایا و پوشیدن لباسهای سیاه و سایر لوازم مصیبت زدگان هستند. و از غرایب آن است که در نفوس عامه ی ناس تأثیر کند، حتی اشخاصی که به مراسم شرع عنایتی ندارند. احقر در سنه ی هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا ـ بودم. در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آن جا سنی مذهب بلکه متعصب هستند، در شب، نوای نوحه سرایی و اصوات اطفال شنیدم. از کودکی از اهل آن جا پرسیدم: چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت: ینوحون علی السید المظلوم. گفتم: کیست؟ گفت: سیدنا الحسین. و در بقعه ی ایام عاشورا که در اطراف کردستان بودم، دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند، همه دسته شده اند، فریاد یا حسین آنها به فلک می رود. نعم ما قیل:سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمینی و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت کشته دل تنگی نیست و این که در ذیل خبر فرموده: هفتاد هزار تن از کفار را مهدی خواهد کشت، مراد از اهل رجعت است یا از کفار همان زمان و ذراری کشندگان که به حسب فطرت خبیثه راضی به فعل آباء خود بودند. و تطبیق این گونه احادیث بر قواعد مذهب عدلیه در ابواب و احادیث سابقه نمودیم، دیگر تکرار لازم نیست.

استطراد کلام و تتمیم مرام

لا ـ ریب فی وقوع الشرور العامه و الخاصه فی العالم الکونی، مثل طوفان نوح و غرق بنی اسرائیل و وقعه نصر و قتال المختار و قتل العام من الترکیه فی زمن چنگیز و امثالها من القحط

و الغلاء العالمين و الطاعون العام، و لا ريب انها مقضيه داخله تحت الاراده الازليه صلاحا لحال الكائنات، و لا شبهه لأولى البصائر و العقول السليمه فى ان نظام العالم على أشرف النظامات الممكنه و اتمها بحيث لا يتصور فوقه نظام آخر، اذ لو تصور نظام أكمل منه و أهمله البارى تعالى لزم توال فاسده: اما الجهل او العجز عن الاتيان به او البخل، تعالى عن ذلك كله علوا كبيرا. و هذه كله مما لا ريب فيه، انما الاشكال الصعب الذى هو مزله الاقدام تعيين المبدء لهذه الحوادث الشريه، فان انتهت الشرور الى جوهرى نطقى سمى فى عرف الشرع بالشيطان، فيقال: من أين جاء شراره ابليس؟ فاما أن يقال لكل شيطان شيطان، و يتسلسل الى غير النهايه و هو باطل، او يقال ينتهى الى شيطان غير مخلوق و يلزم وجود مبتدئين: احدهما للخيرات و الثانى للشرور، و هو مذهب المجوس و الثنويه القائلين بيزدان و اهرمن، او يقال بانتهاء الشرور الى جهه شريه فى البارى - تعالى عن ذلك - فانه بسيط الحقيقه احدى الذات نور لا ظلمه فيه. و الفلاسفه تخلصوا عن هذه الشبهه بتقسيم الموجودات الى اقسام خمسه: خير محض و شر محض و ما خيره غالب و ما شره غالب و ما يتساوى طرفاه، و قالوا: ان الموجود من الخمسه اثنان، و هما الخير المحض و الخير الغالب، و اما الثلاثه الباقيه فغير موجود. و حاصل ما ذكره فى بيانه على اصولهم أن الشر امر عدمى لا ذات له، لأنه اما عدم الذات او عدم كمال الذات او الوجود خير محض، فكلما وجد فهو خير، و ان كان يستلزم اعداما يسمى فى نظر العرف الجمهورى بالشر، فما يوجد اما خير محض لا شريه فيه اصلا كعالم الأمر، و اما خير غالب و ان كان يلحقه شرور و آفات كعالم الخلق السفلى، و تركه لا جل لواحقه قبيح، لأن ترك الخيرات الكثيره لأجل الشر القليل شر كثير، فاذا تعارضت جهت الخيريه و الشريه فلابد لملاحظه ما هو صلاح النظام الكلى و اهمال الجهه الشريه القليله الجزئيه، كمن قطع عضوا لصلاح ساير الجسد بما يقع فى هذا العالم، فهو لاقامه النظام الكلى و ان كان يترتب عليه بعض الشرور. و حاصل هذا الجواب أن العنايه الربانيه و الحكمه الأزليه لما تعلقت بخلق العالم السفلى المادى اوجبت ايجاد الاشياء مترتبه من العلل و المعلولات و الاسباب و المسببات، و هى بحسب المرتبه لا تنفك عن لحوق بعض النقصانات و الآفات بحسب ما أحاط به العلم الأزلى، و ان كان يتضر به بعض الموجودات الجزئيه، و لا يمكن اهمال تلك البركات من جهه رعايه الجزئيات؛ مثال ذلك خلقه النار و الماء و فوائدهما لنوع الحيوان و الانسان، و ان كان يترتب عليها احراق ثوب مسكين او احتراق بدنه أو غرق بعض الاطفال فيه، و اليه اشار من قال:

هر آن ملک که موکل بود به خانه ی باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی (۱) فاذا اوجبت شقاوه النفوس فی عصر من الأعصار نزول عذاب الهی و اقتضاه الاسم العزیز و المنتقم فهو لا ینفک عن ابتلاء صبیانهم و من لا ذنب له. فلو روعی جهه هذه الطبقه لأوجب اهمال تأدیب الطغاه و المرده و هو مما لا یجوز فی حکمه الله تعالی، فاذا افعال الباری ناظره الی النفع العام الکلی، و مع ذلک فلا محاله لتلک النفوس استعدادت بما یلیق بهم ذلک العذاب، اما لخبث طینتهم او لوجود مفاسد فی بقائهم، کما أشیر الیه فی قوله تعالی: «انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا». (۲) .و قد اشیر فی احادیث أهل بیت النبوه الحاملین لأسرار الله الی بعض ما قررناه: فمنها ما رواه الصدوق فی العلل و العیون عن الرضا (ع): حین سأله ابوالصلت عن غرق قوم نوح، و فیهم الأطفال و من لا ذنب له، فقال: ما کان فیهم الأطفال، لأن الله أعقم الأصلاب اربعین عاما، فغرقوا و لا طفل فیهم، و ما کان الله لیهلک بعذابه من لا ذنب له، فغرق قوم بتکذیبهم له و الباقون برضاهم بتکذیب المکذبین، و من غاب عن امر فرضی به کان کمن شهده.و فی روایات العامه و الخاصه أن نبی الله عزیز مر علی قریه عذب أهلها، فقال: یا رب انی نظرت فی جمیع امورک و احکامها، فعرفت عدلک بعقلی، و بقی باب لم أعرفه، انک تسخط علی أهل البلیه فتعمهم بعذابک و فیهم الأطفال، فخرج الی البریه و کان الحر شدیدا، فاستظل بشجره و نام، فجاءت نمله و قرصته، فذلک الارض برجله و قتل نملا کثیرا، فأوحی الله الیه هلا نمله واحده؟فعرف أن ذلک مثل ضرب له، و قیل له: یا عزیز، ان القوم اذا استخفوا عذابی قدرت نزوله عند انقضاء آجال الاطفال فماتوا اولئک بآجالهم و هلک هؤلاء بعذابی (۳) .و فی روایه أخری سئل الصادق (ع) عن الطاعون، فقال: عذاب لقوم و رحمه لآخرین، واسعه رحمته لما یشاء، أما ترون أنه جعل الشمس ضیاء لعباده و منضجا لثمارهم، و قد یعذب بها قوم یبتلیهم بحرها. (۴) انتهی.

---

۱ – ۵۷۶. شعر از سعدی است و اصل آن چنین است: فرشته ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی.

۲– ۵۷۷. نوح، ۲۷.

۳– ۵۷۸. و مانند آن: مجلسی: بحارالأنوار، ج ۶، ص ۱۲۴.

۴– ۵۷۹. همان، ص ۱۲۳ ، ۱۲۱.

الحدیث ۲۷

اشاره

و بالاسناد الی شیخ الطائفه فی امامیه بسنده عن حذلم بن ستیر، قال: قدمت الکوفه فی المحرم سنه احدی و ستین عند منصرف علی بن الحسین بالنسوه من کربلاء و معهم الجناد یحیطون بهم، و قد خرج الناس للنظر الیهم، فلما أقبل بهم علی الجمال بغیر و طاء فجعل نساء الکوفه یبکین و یندبن، فسمعت علی بن الحسین و هو یقول بصوت ضئیل و قد نهکته العله و فی عنقه الجامعه و یده مغلوله الی عنقه: هؤلاء النسوه یبکین، فمن قتلنا؟ قال: و رأیت بنت علی و لم أرخفره قط أنطق منها، کأنها تفرغ عن لسان امیرالمؤمنین (ع)، قال: و قد أو مأت الی الناس أن اسکتوا، فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس، فقالت: «الحمدلله و الصلوه علی أبی رسول الله، أما بعد، یا أهل الکوفه، یا أهل الختل و الخذل [الغدر]، فلا رقأت العبره و لا هدأت الرنه، فانما مثلکم کالتی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم...» (۱) .

ترجمه

حذلم پسر ستیز گفت: آمدم در کوفه در ماه محرم سال شصت و یک، هنگام باز آوردن علی پسر حسین زنان را از کربلا، و با ایشان بودند لشکریان گرداگرد ایشان، و بیرون شده بودند مردم برای نگریستن. پس چون رو به مردم نمود بر شتران بی پوشش، آغاز نمودند زنان کوفه گریه و زاری کردن را، و شنیدم علی پسر حسین را که می گفت به آواز باریکی، و هر آینه ناتوان بود و کاسته بود او را بیماری و در گردن او بود گردن بند آهنی و دستش بسته به زنجیر بود به سوی گردنش که: این زنان می گریند، پس که کشت ما را؟ حذلم گوید: دیدم

۱- ۵۸۰. ابن نما: مثیرالاحزان، ص ۸۶، چاپ امیر، قم - ۱۴۰۶ ه (با عباراتی قریب به مضمون فوق) و مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹ - ۱۰۸. و نام راوی بشیر بن خزیم اسدی ثبت شده است. و طبرسی: احتجاج، ص ۲۵۶.

زینب دختر علی را و ندیده بودم زنان با شرمی را هرگز که سخنگوتر از او باشد، و گویا سخن ریزد از زبان امیرالمؤمنین، و گفت حذلم که دست باز نمود به سوی مردم که خاموش باشید! پس برگشت دمها و آرام گرفت آوازها.

بیانات

این خطبه از خطب معروفه و مضبوط در کتب عامه و خاصه است، و در کتاب «بلاغات النساء» نیز مزبور است و در احتجاج با زیاداتی مروی است. و مراد به برگشتن نفسها و آرام گرفتن آوازها یا جرسها چنانچه در احتجاج است، توجه مردم و سکوت ایشان است نه این که مقصود اظهار کراماتی از حضرت زینب (س) باشد؛ چنان که شایع در السنه و افواه مرثیه خوانان است که گویند: زنگها و نفسها در سینه ها بند گشت. و در احتجاج در آخرین خطبه روایت کرده است که علی بن الحسین فرود آمد و خیمه برپا کرد و زنان را در آن خیمه منزل داد. از این خبر معتبره و سایر کتب مقاتل نماید که حمل اهل بیت بر جهاز شتران بوده، و ذکر محامل از خصایص خبر مسلم جصاص است در کتاب «نورالعین» که کتابی است بی اعتبار و مجهول المؤلف و شیخ طریحی از آن جا حکایت کرده. و شکستن پیشانی حضرت زینب نیز از مشتملات این خبر مجهول است، و اشعار مذکوره ی معروفه در این خبر نیز از مقام فصاحت و بلاغت عقیله الهاشمیین بسیار دور است؛ چنانچه بر اهل بصیرت و خبره ی فن مخفی نیست. و آنچه در این خبر است از بیماری سیدالساجدین (ع) موافق است با اخبار معتبره. و از کتاب نوادر علی بن اسباط مروی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که حضرت سجاد در کربلا مبتلا به مرض بطن بود. و در مناقب ابن شهر آشوب است که مرض آن حضرت این بود که در کربلاـ زرهی بر تن خود نمود که بلند بود، مقدار فاضل را به دست خود پاره نمود به این سبب مریض شد. و وجه ی تسمیه ی غل به «جامعه» این است که جمع می نماید دستها را سمت گردن. و غل طوقه ای است آهنی که بر گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف جهت از دو طرف بیرون رود، و هر یک به سمت دستی آید و دستها به آن زنجیر بسته شود و دو طرف آن زنجیر گداخته شود و یا کوبیده شود و به هم وصل شود که دیگر جدا نشود، و یزید همین که خواست این غل را بیرون آورد به غیر سوهان میسر نشد.و در «انوار نعمانیه» در باب روءیای سکینه در دمشق وارد است که چون نگاه سید سجاد

به غل افتاد گریست و فرمود: به خاطرم گـذشت غلهای اهل جهنم (۱) . و چون اهل کوفه از دوسـتان اهل بیت بودند، در روز ورود ایشان مراسم سوگواری اقامه نمودند و زنان کوبه با گریبانهای چاک اسـتقبال اهل بیت نمودند. و از وقایع غریبه ی کوفه حکایتی است که در تذکره ی سبط از مقتل هشام بن محمد نقل نموده که از کتب معتبره ی شیعه است که چون سر مقدس را نزد ابن زیاد گذاردند، مسخره ای داشت، و به او گفت: برخیز و پای خود را به دهان دشمن گذار، و آن کافر چنین کرد، و رو به زیـد بن ارقم نمود که چگونه دیـدی؟ گفت: دیـدم رسول خـدا دهان خود را در محل قدم تو می گذاشت (۲) .و از مداین نقـل کرده که در آن هنگـام در مجلس ابن زیاد مردی بود که جابر نام داشت. چون این عمل از ابن زیاد دیـد با خـدا معاهـده کرد که اگر ده نفر برخورد با او بر ابن زیاد خروج کنـد؛ و چون مختار خارج شد به عهد خود وفا کرد. و شاید که عمل مختار که چون نگاهش به سـر ابن زیاد افتاد از جا برخاست و با کفش خود دهان و روی آن کافر را کوبید، از جهت تذکر این عمل شنیع او بوده، و لله در مهیار:یعظمون له اعواد منیره و تحت أرجلهم ألاده و ضـعواو نیز در تذکره ی سبط مروی است که: مردی از اهل کوفه مهمان کرد روزی سید سـجاد را و گریه می نمود برای مصایب آن حضـرت، ناگاه منادی ابن زیاد ندا داد که هر کس علی بن الحسـین را بیاورد، سـیصد درهم عطا دارد. میزبان به خانه درآمد و دسـتهای آن حضـرت را بست و گفت من از ایـن گروه می ترسم (۳) .و نیز در تـذکره ی سـبط است که ربـاب دختر امری القیس که از زوجـات سیدالشـهداء (ع) بود، در مجلس ابن زیاد سـر مقدس را گرفت و بوسـید و گفت:واحسـینا فلا نسـیت حسینا قصدته أسنه الأعداءغادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جـانبی کربلاء (۴) .و نیز در تـذکره است که مرجـانه ی زانیه، مـادر ابن زیـاد و برادرش عثمـان بن زیـاد او را ملامت نمودند بر زشتی کردار او، و عثمان به او گفت: «لو ددت انه لیس من بنی زیاد و فی أنفه خزامه

۱- ۵۸۱. جزائری: الانوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۵۶، شرکت چاپ، تبریز.

۲- ۵۸۲. سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۱، چاپ مؤسسه اهل البیت، بیروت ۱۴۰۱ ه.

۳- ۵۸۳. همان، ص ۲۳۲.

۴- ۵۸۴. سـبط ابن الجوزی: الخواص: ص ۱۴۸؛ المقرم مقتل الحسـین، ص ۴۲۴ و نیز یاقوت حموی: معجم البلـدان، ج ۴، ص ۴۴۵.

الی القیامه و لم یقتل الحسین، (۱) نقله الشیخ ابن نما فی مثیر الأحزان.

انتقام الهی

فاضل المعی ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء آورده که چون سر مقدس حسین (ع) را نزد ابن زیاد نهادند، دست برد و آن سر را برداشت و در روی وی نگاه کرد. لرزه بر اندامش افتاد به حدی که نتوانست خودداری کند. ناچار سر را بر روی ران خود نهاد. قطره ی خونی از حلقوم شریف چکید بر جبه و قبا و پیراهن، و ازار او را سوراخ نمود، و از ران آن کافر نیز بیرون رفت تا به زمین رسید و پنهان شد و محل سوراخ، زخمی ناسور شد. هر چه علاج کردند بهبودی حاصل نشد و رایحه ی خبیثه ای از آن محل مرتفع بود. برای رفع نتن آن زخم همیشه نافه های مشک همراه می داشت و مفید نبود، تا شبی که ابراهیم بن الأشتر او را کشت به علامت بوی مشک او را شناخت و سر از بدنش جدا کرد، و این حکایت را نسبت به کتاب ابوالمفاخر داده. و در کتب معتبره وارد است که ابن زیاد قضیبی در دست داشت که در زمانی که سر مقدس را در طشت زر نزد او گذاشتند با آن قضیب در سوراخ بینی و دهان شریفش داخل می کرد و می خندید و این عمل بعد از کشتن این کافر مجسم شد. جماعتی از علمای تاریخ حکایت کرده اند که چون سر او را نزد مختار آوردند و در رحبه میانه ی سرهای منافقین انداختند، مردم مشاهده کردند که ماری در سوراخ دهان و بینی او داخل می شود و بیرون می شود، و مردم تماشا می کردند و می گفتند: «قد جاءت قد جاءت». و از عمارات میشومه، قصر دارالاماره ی کوفه بوده و مورخین داستانی نوشته اند که بعض شعرای سلف نظم کرده:یک سره مردی؛ عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پندروی همین مسند و این تکیه گاه زیر همین قبه و این بارگاه بودم و دیدم بر ابن زیاد آه چه دیدم که دو چشمم مبادتازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش نهان بعد ز چندی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپربعد که مصعب سر و سردار شد دست کش او سر مختار شداین سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند با سر تو روزگار

۱- ۵۸۵. ابن نما: مثیر الاحزان، ص ۱۱۰، چاپ امیر، قم، ۱۴۰۶ ه.

و این معنی را مردی از عرب برای عبدالملک بن مروان گفت، و چون تطیر بود عبدالملک از جا برخاسته امر به خراب آن قصر نمود.و محدث جلیل در مناقب آورده که از ابن عباس مروی است که روز ورود کوفه، ام کلثوم هزار درهم به حاجب ابن زیاد داد - چون حامل سر مقدس بود - که آن سر را از میان اسرا بیرون برد و مردم به تماشای سر مشغول شوند، و اجابت کرد. روز دیگر دید که آن دراهم سنگ سیاهی شد و برطرفی از آن دراهم نوشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» (۱) و برطرف دیگر نوشته بود: «و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون». (۲) .

۱- ۵۸۶. ابراهیم، ۴۲.

۲- ۵۸۷. شعراء، ۲۲۷. الدمعه الساکبه، ص ۳۶۴؛ سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۷، چاپ مؤسسه اهل البیت، بیروت.

الحدیث ۲۸

اشاره

و باسنادی المتصل الی السید علی بن طاووس فی کتاب «الاقبال» قال: رأیت فی کتاب مصابیح النور باسناده الی جعفر بن محمد، قال لی أبی محمد بن علی؛ سألت ابی علی بن الحسین عن حمل یزید له، فقال: حملنی علی بعیر یظلع بغیر و طاء، و رأس الحسین (ع) علی علم، و نسوتنا خلفی علی بغال واکفه، و الفارطه خلفنا و حولنا بالرماح، ان دمعت من احدنا عین قرع رأسه بالرمح، حتی اذا دخلنا دمشق، صاح صائح: یا اهل الشام، هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون. (۱) .

ترجمه

جعفر پسر محمد (ع) گفت که مرا پدرم محمد پسر علی گفت که پرسیدم علی پسر حسین را از بردن یزید او را. گفت: بردند مرا بر اشتری که لنگ بود بدون روپوش بر جهاز آن، و سر حسین بر نیزه ی بلندی بود، و زنان ما پشت سر ما بودند بر استران پالان دار، و اسب سواران پشت سر ما بودند و در گرد ما با نیزه ها، هرگاه می گریست از ما چشمی، می کوبیدند سر او را به نیزه، تا آن گاه که در آمدیم دمشق را، فریاد کرد فریادکننده ای [که] ای کسان شام! اینان کسان و خانواده ی دور شده اند.

بیانات

عجب است که ارباب مقاتل معروفه ی معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند الا وقایع بعض منازل را، و لیکن مفردات وقایع، در کتب معتبره

ص: ۲۳۸

۱- ۵۸۸. علی بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۵۸۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۰ ه.

مضبوط است؛ و تعداد منازل در کتب معتبره نقل شده. و در کتاب منسوب به ابی مخنف، اول منزل را قادسیه نوشته و این غلط است، زیرا که قادسیه آخر حدود عراق است از سمت حجاز، و عبور اهل بیت از طرف شرقی جصاصه و شرقی فرات بوده، و بعضی اسم منزل اول را قصر بنی مقاتل ضبط کرده اند که محل مخروبه [ای] بوده، چون منزل کردند دستی با قلم هویدا شد از درون دیواری و نوشت:أترجو أمه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب چون لشکریان چنین دیدند، هراسان شدند و از آن جا کوچ کردند (۱) . و در کتبی مزبور است که حاملین سر مقدس را عادت بر این بود که در هر منزلی سر را بر نیزه می کردند و مشغول شرب خمر می شدند، و در زمان حرکت در صندقی می گذاشتند، و در ایشان بود محقر بن ثعلبه و زجر بن قیس و شمر و خولی. و منزل دوم «جرایا» نام داشت، و از «جرایا» به تکریت شورشی شد، زیرا که مرد نصرانی به اهل تکریت خبر داد که من در کوفه بودم و این سر حسین بن علی است. و از تکریت طریق بادیه پیمودند و عبور بر دیر عروه کردند و از صلیبا گذشت به موصل و بعلبک و میافارقین و شیر و حران و قنسرین و حماه و حلب. و در هنگام عبور اهل بیت بر بلاد مزبوره کراماتی ظاهر شد، و حکایاتی در کامل بهایی و روضه الأحباب و روضه الشهداء مسطور است.و در مناقب شیخ جلیل ابن شهر آشوب گوید: «و از مناقب سیدالشهداء (ع) کراماتی است از مشاهده رأس شریف ظاهر شده از کربلا تا عسقلان و میانه ی این دو و در موصل و نصیبین و حماه و حمص و دمشق» (۲) . و از این عبارت نماید که در هر یک از این اماکن مشهد الرأس معروفی بوده. و در روضه الشهداء مسطور است که در موصل سر مقدس را بر روی سنگی گذاردند. قطره ای از خون حلقوم بر سنگ چکید و تا زمان عبدالملک مروان همه سال روز عاشورا از آن سنگ خون بیرون می آمد، و مردم به جهت عزاداری دور آن سنگ جمع می شدند. به این سبب عبدالملک امر کرد که آن سنگ را از محل خود قلع نمودند و پنهان کردند. پس از آن در جای سنگ گنبدی بنا شد و نام او را مشهد نقطه گذاشتند. و در منتخب مزبور است که ابن زیاد سناباد را خراب کرد و تا امروز مخروبه است، به سبب آن که روز

۱- ۵۸۹. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۱، چاپ علمیه قم.

۲- ۵۹۰. همان، ص ۸۲.

ورود اسرای اهل بیت، لشکریان را راه ندادند و سنگباران نمودند. و در کتب معتبره به این اسم در بلاد جزیره که شهرهای میانه ی دجله و فرات است بلدی نیافتم و مذکور هم نیست. و در بعض بلاد رومیه شیری از سنگ تراشیده اند که همه ساله در روز عاشورا از چشمهای آن شیر دو چشمه ی آب جاری می شود، و مردم برای شفا و تبرک به خانه های خود برند.و در روضه الأحباب و روضه الشهداء مسطور است که چون اهل بیت به حران که یکی از بلاد جزیره است وارد شدند، مردم آن جا برای تماشا خارج شدند، و مردی یهودی یحیی نام مشاهده کرد سر نورانی در بالای نیزه سخن می گوید. نزدیک نیزه آمد و شنید که آیه ی کریمه ی «و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون» را تلاوت می کند. از سرگذشت پرسش کرد و ترحم بر اهل بیت نمود و عمامه ی خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه ی خزی که با خود داشت به حضرت سجاد (ع) بذل کرد. لشکریان ممانعت نموده و کار به قتال کشید. پنج تن از لشکریان بکشت تا آن که تصدیق حقیقت دین اسلام را نموده شهید شد. و قبر او در دروازه ی حران مشهور به تربت یحیی شهید است و محل استجابت دعاست.و نظیر این حکایت از تاجری رزیز نام در عسقلان واقع شد، چنانچه در روضه الشهداء و غیر آن مذکور است. و چون لشکریان به قنسرین نزدیک شدند، اهل آن جا دروازه بر روی ایشان نگشودند. و همچنین اهالی بلد شیر که نزدیک حماه است نیز ترحم بر اهل بیت نمودند و ام کلثوم دعا در حق ایشان نمود و گفت: «حماها الله عن کل ظالم». و از شهر حماه به سمت حمص رفتند و از حمص به شهری رسیدند که خندق الطمام نام داشت و از آن جا به جوسیه عبور کردند و از جوسیه به بعلبک درآمدند.و در «معجم البلدان» و «عجائب المخلوقات» مسطور است که جبل «جوشن» در یمین شهر حلب واقع است و در آن کوه، معدن نحاس است که چندان فایده [ای] ندارد. و چون هنگام عبور، اهل بیت نزدیک آن کوه رسیدند، یکی از پردگیان حضرت حسین (ع) را درد زاییدن گرفت و استمداد از اهالی آن سرزمین نمودند. مددی در حق ایشان نکردند، تا آن طفل ساقط شد. و در بعض کتب، مزبور است که حضرت حسین (ع) آن طفل را قبل از ولادت، به نام برادر سقط خود، محسن نام نهاده بود، و اهل بیت در حق آن گروه نفرین نمودند، و از این جهت آن معدن را برکتی نماند (1) .

۱- ۵۹۱. قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود: عجائب المخلوقات و الحیوانات و غرائب الموجودات، ج ۱، ص ۲۳۵، چاپ دار احیاء التراث العربی - در حاشیه ی حیاه الحیوان الکبری تموی؛ یاقوت: معجم البدان، ج ۲، ص ۱۸۶، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ه.

و حکایت راهب قنسرین در کتب معتبره ی تاریخ مذکور است. و علمای عامه نیز ضبط کرده اند که در قنسرین، راهبی در صومعه ی خود مشاهده نمود که نوری از دهان مبارک سیدالشهداء (ع) به سوی آسمان بالا رود. ده هزار درهم به لشکریان داد و سر مقدس را به صومعه ی خود برد و خدا را به حق عیسی خواند که آن سر سخن گوید، و سر به سخن آمد و گفت: «أنا بن محمد المصطفی، و أنا بن علی المرتضی، و أنا بن فاطمه الزهراء، و أنا المقتول بکربلاء، أنا المظلوم و أنا العطشان». چون این سخنان شنید، روی خود را بر روی سر گذارد و گفت: سر بر ندارم تا آن که شفاعت کنی از من در قیامت. جواب به وی گفت: باید اسلام آوری. شهادتین گفت. آن حضرت نیز وعده ی شفاعت به او داد، و چون صبح شد سر را به آن جماعت رد نمود. از آن جا که کوچ نمودند، دیدند دراهم همه سنگ شده. و حکایت راهب قنسرین از مشاهیر حکایات است، و علمای عامه نیز روایت کرده اند، مانند خوارزمی در مقتل و نطنزی در خصائص و سبط در تذکره و دیگران، و جوهری جرجانی نظم کرده:حتی یصیح بقنسرین راهبها یا فرقه الغی یا حزب الشیاطین الی آخر ما فی المناقب.مؤلف گوید: در زمان ما که مردم، مأنوس و محشور با کفار طبیعی مذهب و از روحانیات محرومند، بسا باشد که این گونه حکایات در نظرشان غریب نماید و تکذیب ناقل کنند، غافل از آن که وقایع سنه ی شصت و یک از مجاری عادات، خارج بوده و سخن گفتن سر مقدس به حدی منقول در کتب است که قطعی الوقوع است. و حدیثی از شرح الشفاء و علامه ی تلمسانی خواهد آمد که از اعمش روایت کرده، و ابومخنف از شعبی نقل نموده:روی الشیخ الجلیل ابومحمد جعفر بن احمد القمی الفقیه نزیل الری فی کتاب المسلسلات: حدثنا ابوالفضل اجاره عن علی بن احمد بن سعید الصفار، عن ابی القاسم المفضل بن جعفر بن محمد التمیمی بدمشق، عن أبی الحسن محمد بن أحمد العسقلانی بطبریه، عن علی بن هارون الانصاری، عن محمد بن احمد المصری، عن صالح، عن معاذ بن اسد الخراسانی، عن المفضل بن موسی الشیبانی، عن الأعمش عن سلمه بن کهیل قال: رأیت رأس الحسین (ع) علی القنا و هو یقرء: «فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم». قال علی بن احمد بن السعید: قلت للمفضل بن جعفر: الله انک سمعت هذا من محمد بن احمد العسقلانی؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من محمد بن هرون؟ فقال: الله سمعته منه، و قلت له: الله انک سمعته من محمد بن احمد المصری؟ فقال لی: الله لقد سمعته، و

قلت له: الله سمعته من صالح؟ فقال لی: الله سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من معاذ بن اسد؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من المفضل بن موسی؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعه من سلمه بن کهیل؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من رأس الحسین بن علی؟ فقال لی: الله لقد سمعته من الرأس بباب الفرادیس بدمشق و هو یقرء:«فسیکفیکهم الله...».

الحدیث ۲۹

اشاره

و بالسند المتصل الی المشایخ الکرام عن علی بن ابراهیم القمی بسنده عن الصادق (ع) قال: لما دخل رأس الحسین بن علی (ع) علی یزید و أدخل علیه علی بن الحسین و بنات امیرالمؤمنین (ع) و کان علی بن الحسین مغلولا فقال یزید لعنه الله: یا علی بن الحسین (ع)، الحمدلله الذی قتل اباک، فقال علی بن الحسین (ع): لعنته علی من قتل أبی. قال: فغضب یزید و أمر بضرب عنقه. قال علی بن الحسین (ع): فاذا قتلتنی فبنات رسول الله من یردهم الی منازلهم و لیس لهم محرم غیری؟ فقال: أنت تردهم الی منازلهم. ثم دعی بمبرد فأقبل یبرد الجامعه من عنقه بیده ثم قال له: یا علی بن الحسین، اما تدری ما الذی أرید بذلک؟ قال: بلی، ترید أن لا تکون لأحد علی منه غیرک، فقال یزید: هذا و الله ما أردت. ثم قال یزید: یا علی بن الحسین: «ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر» فقال علی بن الحسین، کلا ما هذه فینا نزلت، انما نزلت فینا: «ما أصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها...» فنحن الذین لا نأسی علی ما فاتنا و لا نفرح بما أتینا (۱) .

ترجمه

امام صادق (ع) گفت: چون در آوردند سر حسین بر یزید و در آوردند بر او علی پسر حسین و دختران، و علی را بود در گردن، بند آهن، و گفت یزید مر علی را که: ستایش خدایی را سزاست که کشت پدر تو را علی، گفت: نفرین خدا بر کسی باد که کشت پدرم را، و خشمناک شد یزید و فرمان داد تا گردن زنند او را، و به وی گفت علی: هرگاه بکشی مرا پس دختران پیغمبر خدا را که برگرداند به فرودگاههای ایشان و نیست ایشان را خویش نزدیکی

۱- ۵۹۲. قمی، علی بن ابراهیم: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۷۷، چاپ دارالکتاب، قم، ۱۳۸۷ ه.

جز من؟ یزیـد گفت: تو خود برگردانی ایشان را به جایگاه ایشان. پس سوهانی خواست و رو نمود که سوهان نماید گردن بند را از گردن او به دست خود، و گفت مر او را: نـدانستی آنچه را خواسـتم به این کـار؟ علی گفت: چرا، خواسـتی دیگری را بر من نیکی نباشـد جز تـو. گفت یزیـد: به خـدا سوگنـد این بود آنچه خواسـتم. پس یزیـد خوانـد سـخنی را از نـامه ی خـدا که: «گرفتاریهای مردم از کارهای خودشان است و خدا درگذرد از بسیاری از کردار مردم.» و پاسخ داد علی او را که: چنین نیست که تو گمان کرده ای، این سـخن درباره ی ما فرود نیامـده، بلکه آنچه درباره ی ما فرود آیـد این سـخن است که خدا فرماید: «نرسـد رسـیده ای بـه کسـی در زمیـن و نـه در جانهـای شـما مگر آن که در نوشـته ی آسـمان است و پیش از آفرینش آن، تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما برود و شاد نشوید بر آنچه شما را آمده» ماییم کسانی که چنین هستیم.

بیانات

اطوار سلوک (۱) پسـر معاویه با اهل بیت عصـمت از قواعـد فراعنه و جبابره و سـلاطین جور (۲) خارج بوده و بسـی جلافت و پست فطرتی از او در آن محفل سـر زد. و شیخ جلیل مسعودی گوید: فرعون در رعیت خود عادل تر از یزید بوده، و شرحی از شنایع (۳) اعمـال او در مروج الـذهب که اوثق تواریـخ اسـلامی است، سـروده و خلافـت یزیـد از عارهـای بزرگ اسـلام بود. ابوالعلاـی معری نظم نموده:أری الایـام تفعـل کـل نکر و مـا أنـا فی العجـائب مستزیـدألیس قریشـکم قتلت حسـینا و کـان علی خلافتکم یزید (۴) .و ابوالفرج بن جوزی بـا کمـال تعصب و مخـالفت اهل بیت، رساله ای در کفر یزیـد تألیف کرده و نام آن رسـاله را کتـاب «الرد علی المتعصب العنیـد المـانع من سب یزیـد» نهاده، و مرادش تعریض بر امثال غزالی است و مصـداق مثل معروف: «ویـل لمن کفره نمرود». (۵) و در روز ورود اهـل بیت به مجلس آن پلیـد، بسـی اظهـار کفر و زنـدقه و الحاد نمود و اظهار سرود به کیفر خواستن از رسول خدا و بنی هاشم، و تمثل به ابیات ابن زبعری نمود، و ابیاتی افزود و از

ص: ۲۴۵

۱- ۵۹۳. شیوه ی رفتار.

۲- ۵۹۴. روش فرعونها، ستمکاران و پادشاهان ستمگر.

۳- ۵۹۵. زشتیها.

۴- ۵۹۶. می بینم که روزگار هر کار زشتی را انجام می دهد. آنچه بر شـگفتی من می افزاید این که قریش، حسین را کشت و خیلفه ی شما مسلمانان یزید بود.

۵- ۵۹۷. وای بر آن کس که نمرود او را کافر بداند.

جمله این بیت:قد قتلنا القرن من ساداتهم و عدلنا قتل بدر فاعتدل و نیز چون زجر بن قیس خبر واقعه در قصر جیرون بر او اظهار داشت و متوجه سرها شد دو بیت انشا نمود:لما بدت تلک الحمول و أشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی و به مردم شام چنان وانمود که شایسته ی آن است که اهل بیت را مانند اسرای کفار به مردم بخشد. و به همین سبب ابن جوزی در منبر بغداد یزید را لعن صریح نمود و جمعی از پایین منبر بر وی اعتراض کردند و برخاستند.و ابوالفرج اصبهانی در «مقاتل» آورده که مردی در آن مجمع برخاست و اشاره به حضرت زینب (س) نمود و از یزید درخواست نمود و گفت: «دعنی اتخذها امه» و مشاوره کرد با اهل شام در تقسیم اهل بیت میانه ی ایشان، و ایشان رأی ندادند و اشاره به کشتن اهل بیت نمودند و گفتند: شایسته ی نگاه داشتن نیستند. تا آن که حضرت باقر فرمود: همنشین های یزید از جلسای فرعون پلیدترند، زیرا که جلسا و ندمای فرعون تن به قتل موسی و هارون در ندادند، چون اولاد حلال بودن و اینان که امر به قتل ما کردند، اولاد زنا هستند، و راضی نشود به قتل اولاد انبیا مگر اولاد زنا. و شرح این مکالمه در «اثبات الوصیه» مسعودی مسطور است.و ابن خلکان از یکی از ثقات علمای عامه حکایت کرده که در رؤیایی به امیرالمؤمنین عرضه داشت که شما در فتح مکه امان دادید کسی که در خانه ی ابوسفیان درآید، و در کربلا بنی امیه کردند آنچه کردند. جواب فرمود: مگر نشنیدی اشعار «حیص بیص» شاعر را؟ بعد از بیدار شدن به خانه ی او رفتم و خواب خود حکایت نمودم. قسم یاد کرد که هنوز کسی بر این اشعار مطلع نشده [است]:ملکنا فکان العفو منا سجیه فلما ملکتم سال بالدم أبطح و جللتم قتل الأساری و طال ما غدونا علی الأسری فنعفو و نصفح و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح

فایده

در مقاتل ابوالفرج مزبور است که یزید در خلال مخاطبات با حضرت سجاد (ع) نام او را

پرسید: گفت: علی. گفت: مگر علی را خدا نکشت؟ گفت: برادری بود مرا که شما کشتید. گفت: بلکه خدا کشت. حضرت سجاد (ع) تلاوت نمود: «الله یتوفی الأنفس حین موتها...». و شبیه این مکالمه نیز میانه ی سجاد و ابن زیاد واقع شد. و از این مکالمات نماید که این دو مانند سایر خلفای جور و رؤسای ضلالت جبری مذهب بوده اند، و اصل مذهب جبر و اضطرار و این که خالق افعال عباد خداوندی است، برای طیب خواطر اهل فسق و فجور و رؤسای جور اختراع شد، و رؤسای صوفیه لباسی نیکو به این مذهب پوشانیده اند و نامش را توحید در افعال گذاشتند که هیچ فاعل قبیحی خود را مورد ملامت و مستحق توبیخ نداند، و به اطمینان تمام مباشر ملاهی و مناهی شود. و اهل اسلام را در این مسئله سه مذهب است: یکی جبر محض و اضطرار، دیگری تفویض و اختیار صرف و این که عبد فاعل بالاستقلال افعال خود است. اول مذهب اشاعره، و دوم مذهب معتزله و این در طرفین افراط و تفریط واقع شده و جبریه را فضایح بسیار است، و ناچارند که ثواب و عقاب مردم به صرف تقدیر و اراده ی جزافیه دانند، و زواجر و مواعظ انبیا و دعوت و هدایت را لغو شمارند، و هیچ فاعلی را مستحق مدح یا ذمی ندانند و توبیخات و تقریعات واقعه در قرآن مجید را تأویل نمایند و این معنی را کمال توحید شمارند که مرتبه ی سیم از توحید، توحید افعال است و گویند هر که قائل به جبر نباشد موحد نیست، و حدیث نبوی معروف «القدریه مجوس هذه الأمه» را تطبیق بر قائلین به تفویض و اختیار نمایند، زیرا که در مقابل واجب تعالی مؤثر دیگری دانند. شبستری گوید:هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که مانند گبر است و مناسبت مفوضه با مجوس، ظاهر است، زیرا که مجوس ثنوی مذهب و معتقد یزدان و اهرمن هستند که اول، خالق خیرات، و ثانی خالق شرور است، و عمده ی تمسک این جماعت به چند امر است:اول این که افعال عباد معلوم حق است قبل از وجود، و در عالم قضا و قدر مقرر است «و جف القلم بما هو کائن» و مخلوق را صنعی در تغییر تقدیر نیست و تخلف معلوم از علم حق، محال است.و دوم این که افعال ارادیه ناشی از اراده است، و اراده از داعی، و داعی از اقتضای فطرت و طینت، و فطرت خلقت حق تعالی است و بنده را در او صنعی و اختیاری نیست.سوم ظواهر آیات کتاب الهی و سنت نبویه از قبیل:

«و ما تشاءون الا أن يشاء الله» (۱) .«و ما رميت اذ رميت...» (۲) .«أنك لا تهدی من أحببت...» (۳) .«لا قوه الا بالله...» (۴) .«و اليه يرجع الأمر كله» (۵) .پس بنابراین ظوهر، مردم آلات فعل حق باشند، چنانچه مثنوی گوید:آلت حقی و فاعل دست حق دست حق را کی کنم من طعن دق و بر اهل نظر مخفی نیست که احاطه ی علم الهی و تقدیر امور، علت تامه ی صدور فعل نیست اگر چه خالی از مدخلیت نیست، و چه بسا باشد که علم و تقدیر، تعلق به اراده و مدخلیت عباد گرفته، پس میسر نباشد بدون اراده به جا آورد.و اما برهان به جهت نفی استقلال عبد در فعل، نیکو بیانی است و لیکن اقتضای فطرت، سلب قدرت نکند به طوری که فعل اضطراری شود یا بدون اراده واقع شود. و اما تمسک به ظواهر معارضه (۶) جواب داده شود، و شناعت این مذهب نه به حدی است که حاجت به بیان داشته باشد. و علمای اهل بیت را در باب، بیانات شافیه ای است، بلکه توان گفت که فطرت انسانی از تمام ملیین گواهی دهد بر بطلان جبر که هر فاعل قبیحی خود را بدکار و زشت کردار و مستحق ملامت و مؤاخذه می داند، بلکه این مذهب موجب بطلان نبوات و اطاعات و مجازات و عقوبات است و موجب تساوی محسن و مسیء و جور و ظلم در تقدیر و جزاف محض در اراده ی واجب تعالی که بدون استحقاق و مدخلیتی از عباد بعضی را مدح نماید و بعضی را مذمت و ملامت فرماید، جمله ای را ثواب دهد و برخی را عقاب کند بدون آن عاصی را تقصیری در عصیان بود یا مطیع را دخلی در طاعت، بلکه تمام تقریع (۷) و توبیخ (۸) کفار و عصاه در قرآن مجید و نسبت ظلم و طغیان و فحشا به عباد، غلط محض و خالی

ص: ۲۴۸

۱- ۵۹۸. انسان، ۷۶.

۲- ۵۹۹. انفال، ۱۷.

۳- ۶۰۰. قصص، ۵۶.

۴- ۶۰۱. کهف، ۳۹.

۵- ۶۰۲. هود، ۱۲۳.

۶- ۶۰۳. یعنی ظواهر قرآن و حدیث که با این دلیل مخالف هستند.

۷- ۶۰۴. کوبیدن و سرکوفت زدن.

۸- ۶۰۵. نکوهش.

از جهت خواهد بود «تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا». (۱) .و اهل تصوف برای حفظ حدود توحید در افعال، همه ی این مراتب را از دست داده اند، نعم ما قیل:قل للذی یدعی فی العلم فلسفه حفظت شیئا و غابت عنک اشیاءو اما مذهب دوم که مذهب معتزله و اهل اختیار و تفویض است، پس عباد را مستقل در افعال ارادیه ی خود دانند، و جبریه این طایفه را قدریه خوانند تا حدیث نبوی تطبیق بر ایشان شود که مجوس (۲) امت هستند، و مرادشان در قول به اختیار، تصحیح ثواب و عقاب و مدح و ذم و فایده در بعثت انبیا و دعوت و زواجر و مواعظ است، و شاید به نظر قاصر (۳) اهل ظاهر، این مذهب را بهتر از مذهب جبریه شمارند، غافل از این مفاسد این مذهب اگر زیاده از مذهب جبر نباشد، کمتر نخواهد بود، و عمده ی رجحان (۴) در نظر اهل ظاهر، تصحیح عقاب و مؤاخذه است، و به گمان خود، عقاب الهی از مؤاخذه و انتقام محض مخالفت اوامر است، با تمکن از امتثال، نه آن که افعال را اثری خاص و لوازم وجودیه باشد، و شاید بعضی بالوجوان خود را مستقل در فعل بدانند؛ چنانچه مثنوی گوید:مذهب جبر از قدر رسواتر است زان که جبری حس خود را منکر است این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم و براهین بر بطلان مذهب تفویض بسیار است، چون ذات اقدس الهی علة العلل است، و بدیهی است که علل متوسطه، فاعل بالاستقلال و مؤثر تام نیستند، و در احادیث اهل بیت طعن بسیار بر این مذهب وارد است، و شیعیان را ردع از این عقیده ی باطله فرموده اند که این موجب نقصان قدرت بلکه عجز در ذات اقدس خواهد بود. و در احادیثی وارد است که خدا رحیم تر از آن است که بندگان را مجبور بر امری کند، و پس از آن، مؤاخذه و عقاب نماید، و عزیزتر و قادرتر از آن است که در ملک او چیزی برخلاف اراده ی او واقع شود. و نیز فرموده اند: مساکین قدریه که اهل تفویض باشند، خواستند خدا را به عادل ستوده باشند، او را از قدرت و سلطنت در ملک خود خارج نمودند. و از این قبیل بیانات لطیفه بسیار وارد شده.و در مذهب سیم، مذهب طایفه ی محقه ی اثناعشریه است که مأخوذ از ائمه ی اطهار است و

۱- ۶۰۶. خدا بسی برتر از آن چیزی است که ستمکاران می گویند (اقتباس از آیه ی ۴۳ سوره ی اسراء).

۲- ۶۰۷. زرتشتی، و مقصود در این جا مشرک و دوگانه پرست است.

۳- ۶۰۸. کوته بین.

۴- ۶۰۹. برتری.

موافق ادله و اعتبار است که امر بین امرین است، نه جبر محض و نه اختیار محض. فهم این معنی محتاج به لطف قریحه و بیان لطیفه است که مراد شرکت خالق و مخلوق در افعال نیست، و همچنین مراد اجتماع قدرتین نیست، بلکه مراد این هم نباشد که جبر صرف نیست و جبر ناقص است. و نیز مراد این نیست که بعض افعال مثل امر تکلیفیه اختیار محض است، و بعض امور مثل فقر و غنا و صحت و مرض و امثال آن جبر محض است، زیرا که محل کلام غیر از افعال ادایه ی اختیاریه نیست، و افعال اختیاریه لامحاله صادر از اراده ی عبد است و نسبت صدوری این گونه افعال از عبد مباشر به ذات اقدس حق تعالی خلاف بداهت عقل و عرف عقلاست و مدح و ذم از روی صدور فعل است از اراده، لیکن اراده که جزء اخیر علت تامه ی صدور فعل است، امری است حادث و باید علت و سببی موجود شود، مانند دواعی و خواطر که بعد از خطور فعل، داعی شوقی پیدا شود و اراده حادث می شود که باید فلان فعل به جا آورده شود. و حصول داعی ممکن نیست که مسبب از امری خارج از فاعل باشد، و گرنه یا جبر محض شود و یا تسلسل لازم آید. پس لا محاله، حصول داعی از مقتضیات ذات و از استعداد و قابلیت ذوات و خصوصیات آنها خواهد بود، و استعداد و خصوصیت، عین مرتبه و ذات فاعل است، و لطف و فیض الهی موجب است که ابطال و اهمال اقتضای ذات نشود، و هر قابل مرتبه را به کمال خود برساند تا در حق او نیز کرم شده باشد. «قل کل یعمل علی شاکلته» اشاره به این لطیفه ی ربانیه است. پس به این سبب، اراده ی حقه ی الهیه تعلق گرفت که هر فاعلی، اراده ی فعل لایق به حال خود نماید. و معنی تقدیر امور و افعال عباد، جز این که گفتم چیزی نیست. پس اگر چه فعل، فعل عبد است و صادر از او است و به اراده ی او، و لیکن منتهی به فعل و صنع حق می شود، و چنین نباشد که فاعل استقلال تام در صدور افعال داشته باشد، زیرا که اگر اراده ی الهیه تعلق گیرد، اراده ی عبد نیز برمی گردد، و رمز «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم» اشاره به همین معنی است، نه این که بگوییم که مضطر در اراده باشد و مختار در مراد، چنان که بعض از علما گفته اند، بلکه گوییم: اراده از خود اوست، چون ارادی بودن اراده یا صدق اختیار بر اراده، معنای محصلی ندارد، و هم صدق اضطرار، معنی ندارد، بلکه اراده ی هر مریدی برخیزد از ذات مرید، و ذات او ذات اوست، نه آن که ذات او را جاعل ذات او کرده تا سؤال بیاید که چرا نحو دیگری جعل ذات او نشد؟ و نخواهیم گفت: ذات او مجعول به جعل جاعل نیست، زیرا که قبل از جعل، عدم محض و فنای صرف است و قابلیت و استعداد، از مراتب هستی مجعول است. و به عبارت دیگر، هویات و اختلاف ذوات از لوازم مجعول و جعل و تکثر و تعدد

مجعولات است، و تحریر این مبحث به تقریر مزبور و خلو از اصلاحات از خصائص الاربعین الحسینیه است، و بهتر آن که صرف عنان قلم نماییم.و در کافی از امام صادق (ع) روایت شده که شخصی سؤال نمود که خدا مجبور کرده بندگان را؟ گفت: نه چنین است. عرضه داشت: تفویض به ایشان نموده؟ فرمود: نه. عرضه داشت: پس چگونه است؟ فرمود: لطفی است میانه ی این دو.

خاتمه

اهل تفسیر در آیه ی مبارکه ی: «ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم» (۱) اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند: عام است، و بعضی گفته اند: خاص به غیر معصومین است، و بعضی گفته اند که: مراد به مصیبت در این آیه، عقوبات حدود است.و از جواب حضرت سجاد (ع) ظاهر می شود که مصایب ائمه ی معصومین (ع) از جهت افعال و اعمال نیست، بلکه ابتلای ایشان از جهت ظهور کمالات و مراتب صبر و رضای به تقدیر است.و در «قرب الاسناد» حمیری در تفسیر آیه، سؤال شده از جناب صادق (ع) که «ما أصاب من مصیبه فبما کسبت أیدیکم»، آنچه از مصیبات به امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت رسید از این قبیل بوده؟ فرمود که: رسول خدا روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بدون گناهی.و در تفسیر قمی به سند صحیح معتبری روایت شده که منهال بن عمرو ملاقات کرد حضرت سجاد (ع) را و پرسش حال کرد. جواب فرمود که: ما مانند اسرای بنی اسرائیل است در گرفتاری به فرعون و کشتن پسرهای ایشان و زنده داشتن زنان. و تمام افتخار عرب به محمد (ص) بود، و از برای اهل بیت او حقی نشناختند.و مکالمات حضرت را با منهال، سید محدث جزائری به وجه مبسوطی در کتاب انوار نعمانیه ایراد نموده، هر که خواهد مراجعه نماید. (۲) .

ص: ۲۵۱

۱- ۶۱۰. شوری، ۳۰.

۲- ۶۱۱. جزایری: الانوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۲، شرکت چاپ، تبریز؛ ابن نما: مثیر الاحزان، ص ۱۰۵، چاپ امیر، قم، ۱۴۰۶ ه.

الحدیث ۳۰

اشاره

و بالسند المتصل الی الشیخ الفقیه جعفر بن محمد بن نما عن المرزبانی باسناده عن جعفر بن محمد (ع) انه ما اکتحلت هاشمیه و لا اختضبت و لا رؤی فی دار هاشمی دخان خمس حجج حتی قبل عبیدالله بن زیاد.و بسنده عن یحیی بن أبی راشد، قال: قالت فاطمه بنت علی (ع): ما تحنأت امرأه منا و لا أجالت فی عینها مرودا و لا امتشطت حتی بعث المختار برأس عبیدالله. (۱) .

ترجمه

امام صادق گفت: سرمه نکشید زنی از هاشم و نه رنگ نمود دست و گیسو را و دیده نشد دودی در خانه ی مردی از هاشم پنج سال تا کشته شد پسر زیاد.

بیانات

شرح حال اقامه ی ماتم و سوگواری فاطمیات، اجمالاً در حدیث اول گذشت که پلاس پوشیدند و گریبان پاره کرده و سیلی بر صورت زدند. و قاضی نعمان بصری در کتاب «دعائم الاسلام» از حضرت صادق (ع) روایت کرده که تا یک سال شب و روز نوحه سرایی نمودند و سه سال در سوگواری بودند، و مسور بن مخزمه و جماعتی از اصحاب رسول خدا می آمدند در مجلس نیاحه و خود را پنهان می کردند و سر و رو بسته بودند که شناخته نشوند و نوحه گری زنان را می شنیدند و می گریستند. و الحق طایفه ی بنی هاشم داد مردانگی و غیرت تمام کردند در رعایت جلالت سیدالشهداء (ع).

۱- ۶۱۲. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۳۸۶.

و در تذکره ی سبط، مسطور است که آل ابوطالب با بسیاری ایشان بعد از وقعه ی طف نام یزید به اولاد خود نگذاشتند مگر معاویه بن عبدالله بن جعفر که پسر خود را «یزید» نامید و طالبیین به این جهت او را مهجور نمودند.مؤلف «الأربعین الحسینیه» العبد الحقیر فی عیون العلماء و الفقیر فی فنون الفضلاء الحاج میرزا محمد القمی– ختم الله له بالحسنی – با طبیعت و قریحه ی خامده، قصیده ی مرثیه ای به لسان حال فاطمیات نظم نموده به امید آن که در عداد نوحه سرایان و مرثیه گویان سید مظلومین محشور شود – ان شاء الله – و از نفوس شریفه ی ادبای عصر معذرت می خواهد، زیرا که نظم شعر فصیح خصوصا عربی از امثال حقیر متوقع و معهود نیست و هیچ زمان در نظم شعر قدمی نداشته و علمی نیفراشته و در خلال تألیف اربعین، شایق شدم که حدیث ام ایمن و مرثیه ی فاطمیات را نظم نمایم و این توفیق را از تأییدات سبحانی دانم، و الله المستعان.تجاوبت العنادل صائحات علی اغصان ورد نائحات و أجرین الدموع علی الخدود و ذکرن العهود الماضیات ألا قتل الحمامه اذ تغنت فهیجت القلوب الهائمات کتهییج المسافر فی الایاب الی الاوطان من ارض الفلات و لکن الفواطم اذ وردن المدینه من دمشق راجعات تذکرن الأحبه بالطفوف و قد ماتوا عطاشا بالفرات و نادبه ترنم فی المقال بألحان تهد الراسیات مدینه جدنا لاتقبلینا رجعنا حاسرات خائبات خرجنا منک بالأهلین جمعا دخلنا لابنین و لا بنات و نادت جدها و نعت أخاها و ما أشجی صیاح الناعیات الا یا جدنا یا خیر هاد لقد أمست بناتک ضائعات نوازل فی الدیار بغیر أهل ثواکل فی البیوت الخالیات و کل تشتکی ما قد أصابت لفقدان الأحبه و الحمات (۱) و قائله تذکر ما تلاقت من الأحزان و الرزء البنات أخیه تذکری یوما و ردنا دمشقا نائحات باکیات و یضربن العواهر بالدفوف و یلعبن البغایا راقصات

ص: ۲۵۳

۱– ۶۱۳. و فی انواب حزن شاکیات (ن خ) کذا ورد فی النسخه.

كأن امامنا شرقت شموس رؤوس بالدماء مقطرات و فی قدامهم رأس الحسین علی أعلی الرماح العالیات و لم أر قبل رمحک قط رمحا تمکن من عناق المکرمات و قد یتلو الکتاب فهل سمعت خطیبا مصقعا فوق القناهرزایاک الجلیله لا تناسی و للأکباد قدما محرقات و لو أنساک یوما لست أنسی قضیبا فی شفاه ذابلات و لن أنساک یوما کیف أنسی وقوفک فی مقابله العتاهتذکرهم بأیام الوعید و تنذرهم بآی محکمات و نستسقی بماء للرضیع و لم یرضع بثدی المرضعات فلو أنا عمینا اذ رأینا و لم تطرف عیون الرامقات علیلا فی السلاسل مستکینا حرائر فی الحبال مربقات فهل تذکرن یوما قد لقینا نساء من امیه مترفات و هن اللابسات حریر محض و نحن مسلبات عاریات أقمن مآتما و لسن سودا جزین الخیر عنا فی الغداهفلا عمرت دمشق و نحن فیها أقمنا و السبایا جائحات فواعجبا من الدهر الخؤن و من أوضاع دور الدائرت عواهر عبد شمس فی الستور طواهر هاشم بالساهرات فتلک عواکف فی خدر عز و هن علی الملا مستخدمات الا یا جیرتی فاترکن لومی فما الثکلی تقاس بعاقلات فهب أن الحسین أراد ملکا فما ذنب النساء الطاهرات أخی أحرمتنا یوم الفراق و سعرت الصدور الزافرات سألناک الرجوع لدی الوداع فقلت تسلیا للسائلات فلو ترک القطا لیلا لناما فهیوا للبلایا النازلات ألا یا قاصدا جدث الحسین أطل وقف المطیه بالبیات تزود منه کحلا للعیون و أجل به غشاء الباصرات عظام السبط فی تلک البراری لقد سحقت بخیل عادیات و فی قیعان طف عطر مسک تفوح من الدماء الیابسات

ص: ۲۵۴

و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثى بعلها فى الراثيات حسينا واحسينا واحسينا فلن أنسى الحسين الى الوفاهتمكنت البقيع بغير ظل لعهد عاهدت فى السالفات و أبدت ندبه أم البنينا تؤثر فى القلوب القاسيات بأربعه فجعت و كيف يرجى سلو الثاكلات الفاقدات بقين نوادبا فى كل يوم و ليل فى السنين التاليات و لم يخضبن كفا بالحناء بغير دماء وجه اللاطمات و لا اكتحلت عيون بالمرود سوى سكب الدموع الجاريات و لا امتشطت نساء من قريش سوى تسريح شعر الناشرات و لم يوقدن نارا تحت قدر سوى نيران حزن موقدات و نشرح الأبيات و نشير الى بعض مشتملاتها:التجاوب: تفاعل من الجواب.و العنادل: جمع عندليب، و لا يخفى حسن المطلع و براعه الاستهلال و حسن التخلص الى المقصود و حسن التضمين للتبيين و هما لأم كلثوم.و قوله: «نادت جدها» اشاره الى ما ورد من أنها اخذت بعضادتى باب الروضه النبويه و قالت يا جداه، انى ناعيه اليك أبا عبدالله.و فى قوله: «رؤوس بالدماء مقطرات» اقواء و هو كون حركه الروى مخالفا لاعراب الكلمه و هو و ان كان يعد من عيوب الشعر الا أنه غير عزيز فى اشعار الفصحاء مثل دعبل و الحميرى و الرضى، و يأتى فيما بعده من الأبيات.و قوله: «و لم أر قبيل رمحك» هذا تضمين شعر محمد بن يعقوب الأنبارى بقصيده اولها:علو فى الحيات و فى الممات لحق أنت احدى المعجزات و فى «و فيات الاعيان» انها أحسن ما يقول فى رثاء المصلوب (۱) ، و لما انشد ابن الانبارى هذا البيت بحضره الصاحب بن عباد، قام و قبل فاه. و لطافه هذه القصيده دعتنى الى نظم مرثيه لمونا الحسين على وزنه و قافيته، و بيت الأنبازى هكذا:و لم أر قبل جذعك قط جذعا تمكن من عناق المكرمات و قوله: «خطيبا مصقعا» يقال: خطيب مصقع اى بليغ. قوله: «فلو أنا عمينا» لو للتمنى، نحو

۱- ۶۱۴. ابن خلكان: وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۱۲۵.

قوله تعالی: «ربما یود الذین کفروا کانوا مسلمین» و قوله: «لم تطرف» عطف علی «عینا» و قوله: «و هل تذکرن یوما...» اشاره الی ما ورد فی کامل التواریخ و جمله من الکتب من دخول الفاطمیات علی النساء الأمویات و کانت علیهن الملابس الفاخره و الحلی و الحلل، فلما رأین الفاطمیات نزعن ثیاب الزینه و لبسن الثیاب السود و أقمن ماتما، ثم بعد ذلک ألبس الفاطمیات ملابس فاخره کما فی الکامل.و یعجبنی نقل روایه مناسبه لهذا المقام، رواها فی الخرائج من ان الیهود سألوا النبی (ص) ان یبعث فاطمه الی عرسهم و الحوا علیه و قالوا: ان لنا حق الجوار، و اعتذر النبی بأنها زوجه علی و بحکمه، فسألوه أن یشفع الی علی (ع)، و قد جمع الیهود الحلی و الحلل و ظنوا ان فاطمه تدخل فی بذلتها و أرادوا استهانه بها، فجاء جبرئیل بثیاب من الجنه و حلی و حلل لم یروا مثلها، فلبستها فاطمه و تعجب الیهود منها، و أسلم بسببها خلق کثیر من الیهود. و دخلت عقیله الهاشمیین زینب علی اعدائها و علیها ارذل ثیابها. قوله: «و أنشاب الرباب...» مضی شرح حال الرباب فی الحدیث الحادی عشر و نقلنا مرثیتها أیضا. و قوله «تمکنت» أی اخذتها مکانا، فراجع هناک. و ام البنین اسمها فاطمه بنت خزام بن خالد بن ربیعه بن لوی بن کعب بن عامر بن کلاب خطبها عقیل لأمیرالمؤمنین (ع) و کان عقیل نسابه، و قد قال له علی: انظر الی امرأه قد ولدتها الفحوله من العرب فتلدلی غلاما فارسا، فقال له: تزوج ام البنین الکلابیه، فانه لیس فی العرب أشجع من آبائها، و ولدت للأمیر أربعه بنین: العباس و اخوته.قال ابوالفرج: و کانت ام البنین ام هؤلاء و الأربعه الاخوه القتلی، تخرج الی البقیع فتندب بنیها اشحی ندبه و أحرقها، فتجتمع الناس الیها، و کان مروان یجیی ء فیمن یجیی ء فلا یزال یسمع ندبتها و یبکی، و الیها أشیر فی قوله «تؤثر...»، و الفاقده من النساء من لم یبق لها ولد. و لا یخفی لطافه الابیات الاخیره. و المرجو من ادباء العصر موازنه هذا القصیده مع مرثیه ابن الأنبازی و الحکم بین العشرین لا بین العصرین.

الحدیث ۳۱

اشاره

و باسنادی الی السید الأجل علی بن طاووس فی الاقبال، من کتاب ابن ابی قره عن أبی جعفر الباقر: کان أبی علی بن الحسین (ع) قد اتخذ منزله من بعد مقتل أبیه الحسین بیتا من شعر، و أقام بالبادیه فلبث فیها عده سنین کراهه مخالطه الناس و ملابستهم، و کان یسیر من البادیه بمقامه بها الی العراق زائرا لابیه و جده، و لا یشعر بذلک من فعله.قال محمد بن علی: فخرج متوجها الی العراق و أنا معه لیس معنا ذو روح الا الناقتین - تمام الخبر -.

ترجمه

ابوجعفر باقر گفت: پدرم علی پسر حسین که گرفته جایگاه خود را پس از کشته شدن پدرش خانه [ای] از مو، و مانده بود در بیابان، پس درنگ نمود در بیابان چند سال چون ناخوش داشت آمیزش با مردم را و برخوردشان را، و می رفت از آن بیابان در هنگام بودنش در آن جا به سوی عراق که دید کند پدر و پدربزرگ خود را و کسی آگاه از کار او نبود.

بیانات

مکارم اخلاق و مراتب عبادت و خوف و زهد علی بن الحسین از امور معلومه ای است که تمامی اهل تاریخ از موافق و مخالف ضبط نموده اند، و معاصرین او شهادت بر جلالت قدر او مکرر داده اند، و گفته اند از بنی هاشم کسی افضل از وی نبوده؛ چنانچه از زهری و ابوحازم و دیگران منقول است. و حضرت صادق (ع) پس از بیان مراتب علم و زهد و عبادت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که: کسی در اولاد امیرالمؤمنین شبیه تر به او از علی بن الحسین (ع) نبوده. و در خبری است که در سفر حج تازیانه و قضیب بر ناقه ی خود نزدی، و می گفت: از

قصاص در قیامت می ترسم. (۱) و از عبادات موظفه ی آن حضرت بود هزار رکعت نماز. (۲) و در علمای اسلام کتابی در زهد و عبادت نوشته نشده که در او ذکر علی بن الحسین زین العابدین (ع) نباشد.و در کشف الغمه مسطور است طاووس یمانی به او عرضه داشت که سه امر اسباب امن و اطمینان شماست از عقاب: یکی آن که تو پسر پیغمبری، و دیگری شفاعت پیغمبر، و سیم رحمت واسعه ی الهی. وی در جواب فرمود: نسب پیغمبر مرا ایمن چگونه کند با آن که خدا فرموده: «فلا انساب بینهم یومئذ (۳) »، و اما شفاعت مرا ایمن نکند با گفته ی خداوند: «لا یشفعون الا لمن ارتضی (۴) ، و اما رحمت خدا، خدا گوید: «ان رحمت الله قریب من المحسنین (۵) »، و من نمی دانم که محسن باشم (۶) و در زمان مسافرت با اهل قافله، نسبت خود را به رسول خدا، اظهار نمی داشت که مبادا رعایتی از او نمایند. و روزی یک تازیانه به غلام خود زد و از جهت تأدیب عرضه داشت مرا پی کار خود فرستی آن گاه تازیانه زنی مرا؟ پس گریست زین العابدین و به پسر خود حضرت باقر فرمود: در مسجد پیغمبر برو و بعد از نماز برای من استغفار کن. و آن غلام را آزاد نمود، و مملوک دیگری را زد، پس از خانه بیرون شد و تازیانه آورده به غلام خود گفت: مرا قصاص کن. (۷) و صد خانواده از فقرای مدینه را اعانت می نمود و شبها حمل زاد و معاش برای آنها می کرد و به اندازه ای انبان بر دوش کشیده بود که شانه ی او پینه بسته و سیاه شده بود (۸) و فقرای مدینه همه شب بر در خانه های خود انتظار او را داشتند و او را نمی شناختند؛ همین که می آمد، می گفتند: صاحب انبان آمد. (۹) و با آن که از مشقت و محنت سفر کربلا بسیار ضعیف و نحیف شده بود و در اندک سرمایی متأثر می شد، شبها به ضعفای همسایگان مدد می نمود و برای ایشان آب می کشید، و نیز آب غسل و وضوی خود را به دست خود می کشید. شبی از شبها زهری او را ملاقات کرد در حالی که باران می آمد، دید آرد و هیزم بر دوش دارد. پرسش نمود، فرمود: سفری در پیش دارم و در تهیه ی آن سفر هستم.

۱- ۶۱۵. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۶۲.

۲- ۶۱۶. اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳- ۶۱۷. مؤمنون، ۱۰۱.

۴- ۶۱۸. انبیاء ۲۸.

۵- ۶۱۹. اعراف، ۵۶.

۶- ۶۲۰. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ص ۲۹۱، چاپ نجف.

۷- ۶۲۱. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۹۲.

۸- ۶۲۲. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۵۴.

۹- ۶۲۳. همان، ص ۱۵۳.

گفت: غلام من حاضر است برای خدمت. فرمود: خود حامل باشم بهتر است. پس از چند روزی دیگر که شرفیاب شد، پرسید که مسافرت شما چه شد؟ فرمود: مقصودم سفر آخرت و تهیه ی مرگ بود (۱) . و از حدیث اقبال معلوم شود که به زیارت کربلا و نجف مکرر آمده، و وضع مسافرت بر وضع اختفا بوده، چنانچه از حدیث ظاهر شود. و به این جهت مسافرت آن حضرت به عراق مذکور در تواریخ نشده. و از عبادات مؤظفه ی آن جناب استمرار گریه در مصایب پدر بزرگوارش بود در مدت سی و پنج سال، زیرا که وفات آن حضرت در بیست و پنج محرم سنه ی نود و چهار هجری بود علی المشهور، سنه ی شهادت شصت و یک بود. و به حدی گریست که بر چشمان او خائف شدند. (۲) و هر وقت قدح آب به دست گرفت به اندازه ای گریست که آب را ممزوج به اشک خود نمود، و مکرر فرمود: «فراق الأحبه غربه». و قیل له: تبکی دهرک؟ فلو قتلت نفسک لما زدت علی هذا، فقال: نفسی قتلتها و علیها أبکی. (۳) .در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رودو با اولاد عقیل مهربانی بسیار می نمود و می فرمود: چون نظر به ایشان کنم، یاد کربلا می کنم، و مرا رقتی دست دهد. (۴) .و در مناقب ابن شهر آشوب است که همه روز دعا می کرد که: خدایا! سر قاتل پدرم را به من بنما.مؤلف گوید که در زمان ما به مسامحات و اعراض علمای عصر از احادیث و تواریخ، خرافاتی در السنه ی مرثیه خوانان نسبت به سیدالساجدین شایع است، مثل آن که: در شام هفت عمل با ما کردند: خاکستر بر سر ما ریختند، و به حدی گریه می کرد که آب چشم او از ناودان جاری شده بود، و به بازار قصابان عبور کرد، یا آن که اثر زنجیر بعد از هفت سال در پای او بود، یا به خانه ی زهری به مجلس تعزیه ی سیدالشهداء رفت و در آستانه ی در کفشداری کرد، و از این قبیل از مخترعات اکاذیب بارده و مختلقات کتب جدیده ی مؤلفه است و «لن یصلح العطار ما أفسد الدهر».

۱- ۶۲۴. همان.

۲- ۶۲۵. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۳۰۳، چاپ نجف اشرف.

۳- ۶۲۶. همان، ص ۱۰۹.

۴- ۶۲۷. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۰۷؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۰.

مراتب زهد و خوف و عبادات شاقه و اجتهاد اکید سید سجاد و سایر ائمه ی اثناعشر (ع) محل شک و ریب نیست، و این وظایف، منافاتی با مرتبه ی عصمت ایشان ندارد، بلکه از لوازم عصمت است، زیرا که معنی عصمت، دارا بودن علم شهودی و معاینه ی نتایج اعمال و آثار برزخی افعال و مکاشفه ی حقایق نشانه ی بهشت و دوزخ و مواقف و اهوال قیامت است «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین». و بدیهی است که هر کس احاطه ی تامه به نتایج اعمال پیدا کند و اثر هر کاری را مشاهده ی به عین یقین کند، هرگز اقدام به ارتکاب آن عمل ننماید؛ مانند کسی که عیانا بداند که در طعامی سم داخل شده هرگز اختیارا اقدام به خوردن آن غذا ننماید اگر چه در اعلی درجات لذت باشد. و این است که اصحاب ما اجماع دارند بر عصمت انبیا و ائمه، بلکه صدیقه ی کبری (ع)، زیرا که دارای مقام علم الیقین و مکاشفه بوده اند. به این سبب که صدیقه ی کبری (ع) داخل در آیه ی تطهیر است به اتفاق مفسرین. و علم به حقایق نشأت و نتایج افعال و اعمال از لوازم مساویه ی امامت و ولایت است، و اگر چه عصمت را در کتب کلامیه به طرق دیگری اثبات کرده اند، و بعضی تمسک به ادله ی لفظیه نموده اند، لیکن بر اهل بصیرت مخفی نیست که هیچ یک از آن طرق، مثبت تمام مدعا یا خالی از مناقشه نیست، و آنچه نگاشتیم از تمسک به علم و عیان و مکاشفه و شهود عرفان، خصوصیات اوثق طرق و اوفق به قواعد علم و عقل است، و از برای مطلعین بر ابواب احادیث اصول کافی و غیر آن از کتاب حجت و دانستن جهات علوم ائمه، بسی واضح است که دارای این مراتب، منفک از عصمت نخواهد بود. و به بیان دیگری نیز اثبات مدعا نماییم و آن اثبات از طریق محبت است که نفوس کامله ی انبیا و اولیا، لا محاله دارای مرتبه ی علیای محبه الله هستند، و هر دوستی در تحصیل محبوبات دوست خود، و کناره کردن مبغوضات او رغبتی وافر دارد، و اگر حب بر کسی غلبه نماید و به مرتبه ی مؤکده رسد، طرفه العینی غفلت از تحصیل رضای دوست خود ننماید، و این معنی موافق تجربه و عیان است. در هر حال نسبت عصیان به انبیا در قرآن، و اعتراف به معاصی در ادعیه ی مأثوره ی ائمه (ع) و استغفار و تضرع و بکاء و خوف از آتش جهنم و استعاذه ی از شیطان چنانچه مکرر در ادعیه و احادیث است، از لوازم عبودیت و خضوع و بندگی و مخلوقیت است و یا از بابت استیلای سلطان عظمت و خوف از مهابت که از لوازم معرفت تامه است، یا آن که مطلق بعد و دوری گناه و خطیئه ی نفوس شریفه ی معصومین است، اگر چه به اشتغال به مباحات و لوازم بشریت و طبیعت باشد، چنانچه

حکیم سنایی گفته:به هر چه ز خویش و امامی چه کفر آن و چه ایمانی به هر چه ز دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیباو جهنم نیز معنای کلی دارد، مانند گناه که عبارت است از دار بعد و فراق و انقطاع اتصال دائم، چنانچه عارفی سروده و نیکو بیان نموده:دوزخ عاشقان فراق بود هر گناهی جهنمی داردو در دعای کمیل وارد است: «هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک؟».و آنچه شیخ جلیل صاحب کشف الغمه که قاعده ی حسنات الابرار سیئات المقربین تأسیس کرده و سایر علما پسندیده اند، اشاره ی به بعض مذکورات است، و یا آن که ذات اقدس واجب را علمی است متأثر که هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی بر آن مرتبه آگاه نیست، و در آن علم ذات اقدس را شریکی متصور نیست، و در احادیث و ادعیه، مکرر اشاره به این مرتبه از علم ذات شده، و نیز در باب «بدا» گذشت احادیثی که خدا را دو علم است: یکی علم مخزون که مطلع نیست بر او احدی، و دیگری علمی که تعلیم ملائکه و انبیا شده و به حسب مرتبه ی اول هیچ کس ایمن از عواقب نیست، و آیات مبارکه اشارتی به این معنی دارد: «و ما أدری ما یفعل بی و لا بکم (۱) ، «و لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر (۲) »، «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا (۳) «. و پوشیده نیست که نتوان گفت این آیات از متشابهات است. و این معنی الطف و ادق از همه ی اجوبه ی مذکوره است و هیچ منافاتی با مرتبه ی عصمت و جلالت نفوس شریفه ی اولیا ندارد، زیرا که جمیع این مراتب به حسب علوم فائضه و اطلاع بر الواح سماویه است و آنچه در علم مکنون، مخزون است فائض بر احدی نشده. (۴) و اجوبه ی دیگری علمای شیعه، در این مقام گفته اند که گریه و تضرع نفوس مقدسه از معاصی شیعیان ایشان است، یا مراد تعلیم ایشان است. و رکاکت (۵) این اجوبه به حدی است که محتاج به بیان نیست، و جواب اخیر اوفق به ظواهر و جامع شتات آیات مبارکه و احادیث وارده است، و مرضی بعضی مشایخ از معاصرین - قدس الله روحه -. و شرحی متعلق به این مقام در حدیث سیم گذشت. و در امثال

۱- ۶۲۸. احقاف، ۹.

۲- ۶۲۹. اعراف، ۱۸۸.

۳- ۶۳۰. جن، ۲۶.

۴- ۶۳۱. به کسی نیاموخته اند.

۵- ۶۳۲. زشتی و پستی.

این گونه مطالب عالیه به اشاره قناعت کردیم تا از وضع اختصار تجاوز نشده باشد، و بر نتایج اقتصار شد، زیرا که مقدمات بر اهل خبرت و بصیرت آشکار است.

الحدیث ۳۲

اشاره

و بالسند المتصل الی الشیخ الجلیل جعفر بن محمد بن قولویه باسناده الی الکاهلی عن أبی عبدالله (ع) قال: من أراد أن یکون فی کرامه الله و فی شفاعه محمد فلیکن للحسین زائرا، ینال من الله أفضل الکرامه و حسن الثواب، و لا یسأله عن ذنب عمله فی الحیاه الدنیا و لو کانت ذنوبه عدد رمل عالج و جبال تهامه و زبد البحر، ان الحسین بن علی قتل مظلوما مضطهدا نفسه و عطشانا هو و اهل بیته و أصحابه.

ترجمه

امام صادق (ع) گفت: هر کس خواهد که بوده باشد در گرامی بودن نزد خدا و در خواهشگری محمد، پس باید بوده باشد مر حسین را دیدار کن. می رسد او را افزون تر گرامی و نیکویی مزد، و نپرسد او را خدا از گناهی که کرده در هنگام زندگانی جهان پست، و اگر چه بوده باشد گناهان او به شماره ی ریگ روان عالج و کوههای تمامه و کف دریا. به درستی که حسین پسر کشته شد ستم رسیده، و بیچاره بود خود او، و تشنه بود او و خانواده ی او و یاوران او.

بیانات

ایمان و اعتقاد به شفاعت رسول خدا و ائمه هدی از ضرویات مذهب شیعه است، و اغلب فرق مسلمین نیز موافق هستند در ثبوت شفاعت برای گناهکاران و اهل معاصی کبیره. شارح صحیح مسلم نقل کرده که اهل سنت قائل به جواز شفاعت هستند عقلا، معتقد به وجوب شفاعت هستند از طریق سمع، به صریح آیات و اخبار متواتره. و مسلمین اجماع بر

این معنی دارنـد، جز معـدودی از خوارج و معتزله که تأویل کرده اند ظواهر آیات شـفاعت را به این که مراد، زیادتی درجات است نه رفع عـذاب. و به صـریح آیات و اخبار، تأویل ایشان باطل است.و شـیخ صدوق در رساله ی اعتقادات گوید که اعتقاد شیعه در شـفاعت آن است که شفاعت ثابت است برای صاحبان معاصی کبیره و صغیره، و اهل توبه محتاج به شفاعت نباشد. و هر که منکر شـفاعت پیغمبر باشد، از شـفاعت بی بهره باشد. و شفاعت اختصاص دارد به رسول خدا و اوصیای او و سایر انبیا و رسـل و اوصـیا و مؤمنین و ملائـکه، و نیز اختصاص دارد شـفاعت به اهل ایمان که اهل توحیـد باشـند، و اهل شک و شـرک و انکـار و کفر را بهره از شـفاعت نیست. (۱) تمام شـد کلام صدوق.و لنحقق (۲) معنی الشـفاعه و المغفره علی وجه یکـون من خواص هـذا الکتـاب و هو مبنی علی رسم مقـدمات:الأـولی: من خواص الانسـان تـأثیر اعمـاله و افعاله الارادیه فی جوهر ذاته و صحیفه اعماله ان خیرا فخیر و ان شـرا فشـر، فکلما یفعله بجوارحه یتأثر منه روحه و یجتمع فی صـحیفه ذاته و خزانه مدرکاته، لا سیما ما توسـخت من الهیئات و تأکـدت من الملکات، و النفوس هی الصـحف المنشوره فی القیامه، و هو الکتاب الذی لا یغادر صغیره و لا کبیره حتی النفخ فی الرماد، و الملائکه الموکلون بهذه الارتسامات هم کتبه الأعمال، و هذا مما تطابق فیه البرهان و

۱- ۶۳۳. رساله ی اعتقادات شیخ صدوق، باب شفاعت.

۲- ۶۳۴. بایـد معنای «شـفاعت» و «مغفرت» را به گونه ای تحقیق کنیم که تنها ویژه ی این کتاب باشـد. این بیان به چند مقدمه نیاز دارد: ۱- یکی از ویژگیهای انسان آن است که کردار او در منش او و نامه ی عملش اثر می گـذارد، خواه نیک باشـد و یا بد. روان او از کردارش اثر می پذیرد و این آثار در صفحه ی ضمیر و انبار دریافتهای او گرد می آید؛ به ویژه آن کارهایی که به صورت خلق و خوی درآمده باشد و سـخت در روانش جایگیر شده باشد. روانها همان صـفحه های گستردای هستند که در قیامت باز می شونـد و هیـچ خرد و کلانی از آن پوشـیده نمی مانـد، حتی اگر دمیـدن در خاکستر باشـد. فرشـتگان کاردار این نقش و نگارها همان نویسـندگان اعمال هسـتند. این سـخن را برهان و مشاهده و قرآن تأیید می کنند. کارهای نیک بر صـفا و روشـنی دل می افزاید و خویهای نیک و صـفات پسندیده و کارهای ناپسند و منشهای بد، هر یک در روشنی و تاریکی دل اثر دارد و تاریکیها با جوهر ذات او سازش ندارد. روانهای نافرمان و پیروان هوس، چون آینه هایی هسـتند که چرک و آلودگی و زنگـار، روی آن را پوشانیـده و این آلودگیها بر اثر گـذشت روزگار روی هم انباشـته شـده و درازی زمان گناه و هوسـرانی و بزرگی معصیت بر آن پرده ای کشـیده. و به همین نکته در حـدیثی اشاره شـده که می فرمایـد: «چه بسا یک دم هوس، انـدوه دنباله داری در پی داشـته باشـد». ۲- روانهـای گنهکـار و بـدبخت بر پـایه ی وجود و حقیقت و فعلیت بـا جانهـای فرمانبردار و خوشـبخت فرق دارنـد. نمی گویم به حسب حقیقت و ذات، بلکه به سـبب پیشامـدها و مسائـل گـذرا، زیرا گناهان و پیروی از هوسـها، چون عرضـهای قریب برای نفس هسـتند و در آن اثر واقعی می گذارنـد و برای آن کمالی فعلی پدیـد می آورند. بی گمـان روان، آمـادگی برای همه چیز دارد. هر کـاری که انجام دهـد، یک اثر واقعی بر آن می نهـد و «قوه» به «فعل» بـدل می شود، و فعلیت برابر وجود است، و کار انجام شده به وسیله ی نفس گاه اثری می نهد و پایان می پذیرد و گاه بر اثر تکرار، این اثر پایـدار می مانـد، و دین مقـدس اسـلام، نوع اول را به «لمم» نامیـده و می فرماید: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» (نجم، ۳۲) و کمـتر انسـانی از این وضع خـالی است. این گونه گناهـان بخشوده انـد، و نوع دوم آن است که اثر آن در دراز مدت باقی ماند.

العیان و نطق به القرآن، و الأعمال الحسنه تزید النفس صفاء و بهاء، و کذا الصفات الحمیده و الأخلاق الحسنه و الأعمال السئه و الملکات الرذیله تکدرها و تحدث فیها احوالا مباینه لجوهر ذاتها، فالنفوس العاصیه المتبعه للشهوات بمنزله مرآه یعلوها الخبث و الصدی، و تراکمت علیها الکدورات و الکثافات بحسب طول زمان العصیان و الشهوات و عظم المخالفه و صغرها، و الیه أشیر فی الحدیث: رب شهوه ساعه اورثت حزنا طویلا.الثانیه: النفوس العاصیه الشقیه بحسب الوجود و التحقق و فعلیه الکمالات مخالفه للنفوس المطیعه السعیده. لا ـ أقول بحسب الحقیقه و الذات، بل بسب اللواحق و العوارض الخارجه الطاریه لها، فان المعاصی و متابعه الشهوات بمنزله اعراض قریبه للنفس و تؤثر فیها أثرا واقعیا و توجب لها کمالا ـ فعلیا، و لا ریب أن للنفس استعدادات، فکلما فعلت فعلا حصل لها أثر خارجی و تبدلت القوه بالفعلیه تساوق الوجود، و الفعل الصادر من النفس ربما یؤثر أثرا و یفنی ذاک الأـثر، و ربما یتکرر و یرسخ أثره و یبقی، و قد عبر الشرع الأقدس عن القسم الأول باللمم: «الذین یجتنبون کبائر الاـثم و الفواحش الا ـ اللمم» و قلما یخلو منه انسان، و هو من الذنوب المغفوره، یعنی یمحی أثره بسرعه، و القسم الثانی یبقی أثره دهرا طویلا، و ربما لا یزول الا بقاسر و مزیل من التوبه و تکفیر الحسنان و الشفاعه.و الی هذا المعنی أشیر فی الأخبار احوال الوارده فی أن فی القلب نکته بیضاء و تسود بکثره المعاصی، و ما ورد فی باب تنقل احوال القلب حتی یصیر أسفله أعلاه، و قد أشیر الی هذا التحقیق الرقیق، فی قوله تعالی: «أم حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون» کأنه أحال الفرق بینهما الی فطره العقول.الثالثه: قد ثبت فی شرع الستحاله الترجیح بلا مرجح، و کذا امتناع کون الاراده الجزاقیه و العزیمه الاقتراحیه مرجحا لشیی ء، فاذا فرض و ثبت أن للأفعال تأثیرا فی الواح النفوس فلا یمکن أن یقال: عفی الله عنه، بلا مرجح موجب لذالک، او أنه فعل ذلک اقتراحا بالاراده الجزافیه، اذا لابد فی منع المقتضی عن اقتضائه من مرجح موجب و الا کان سفها و عبثا ممتنع الصدور عن الحکیم، و لو فتح هذا الباب لانسد ابواب جهنم علی الکفار و العصاه، هو مما لا یلتزم به ذو مریه، و لا یعتقد به ذو مله.الرابعه: المؤثر اما جسمانی و اما روحانی، و کل منهما اما دفعی الأثر، و اما تدریجی التأثیر، و الثانی ظاهر. و الاول کتأثیر الاکسیر فی الأجساد القمریه و الشمسیه بمجرد علامه بینهما، و

کتأثیر الاسلام فی نفس الکافر و التوبه فی نفس العاصی، فانها بعد استحکام آثار الکفر و العصیان و رذائلهما فی نفوسهما و طول عمرهما اذا تابا و رجعا نقضا تلک الآثار و الرذائل عنهما دفعه و آنا، حتی کان الفراغ وقع لا ـ فی زمان، و قد أجمع المسلمون کافه علی أن من تاب فی آخر ساعه من عمره أو أسلم کافر کذلک کان من أهل النجاه و الفلاح، و لا یری اثر تلک الأعمال شیئا، و وردت بذلک اخبار عدیده. و لعلک بعد اتفاق هذه المقدمات دریت و أیقنت أن عذاب الآخره و عقابها لیس من باب التشفی و الانتقام، و لا ـ من باب الجزاف و الاقتراح، بل النفوس الکافره علی مراتبها و کذلک العاصیه المتمرده علی اختلافاتها اکتسبت اعمالا مستعده للصور الناریه فی عوالم الآخره التی هی محل بقاء النفس بعد المفارقه عن الأبدان، فلو خلی بینها و بین صفاتها و ملکاتها الی صله من أعمالها لتعذبت بها بحسب استعداد تلک الصفات للبقاء، الا أن یمنعها مانع قوی، و قد ورد فی الخبر: انما هی اعمالکم ترد الیکم، یعنی النار الأخرویه و الصور البرزخیه، و قد أشیر الیه فی القرآن بقوله: «سیجزیهم وصفهم». و المانع الخارجی قد یکون من فعل النفس کالتوبه التی هی باب مفتوح من الله الی العباد، فاذا حصلت حقیقه تأثرت النفس منها دفعه و نقضت مکتسباتها آنا، کالنار القویه اذا غلبت علی الفلزات المکدره خلصتها من الکدورات العارضه بسرعه، و ربما کان احتراق النفس بنار الندم أشد من احتراقها بالنار، و نعم ما قاله العارف:در آتشم بیفکن و نام گنه مبر کاتش به گرمی عرق انفعال نیست و قد ظهر ضمنا معنی طلب العفو و المغفره من الله تعالی، و هو أن لا یترکه بحاله و یهمله و موکولا الی نفسه حتی یؤثر المقتضی أثره، و قد یکون من فعل الغیر کدعاء مؤمن و استغفاره له او شفاعه شفیع، و هو لا محاله یکون بسبب موجب لذلک، و لابد أن ینتهی ذلک السبب الی ذاته، و معنی الشفاعه توجه النفوس القویه الکامله الی استخلاص النفوس المکدره العاصیه عن مقتضیات اعمالها المکتسبه، و لابد من سبب مرجح لذلک حتی تجعلها شفعا لها، و ترقیها عن النقصان الی الکمال، و یشرق علیها نورها و ینور ظلماتها، و ذلک بعد فی القابلیه الذاتیه و عدم بطلان استعداداتها للنجاه «ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع» و لذلک اختصت الشفاعه بأهل الایمان و لیست بعامه، و أیضا یختلف الشفاعه باختلاف الشفیع و المشفوع له و بحسب اختلاف مراتب النفوس بأعمالها و اخلاقها، فقد ورد عن امیرالمؤمنین (ع): ان أخوف ما أخاف علیکم البرزخ، فان منکم من لا تبلغه شفاعتنا الا بعد ثلثمائه الف سنه». و قد تبین مما ذکرنا عدم امکان الشفاعه للکفار، اما لأنه ترجیح للمرجوح او لبطلان استعدادهم، و لا یبعد

ذلک فی حق بعض العصاه و ان کانوا ظاهرا فی عدد اهل الایمان لعظم الجنایه و تناهی الطغیان.و قال بعض العلماء - قدس سره -: معنی الشفاعه أن یجعل بعض مقربی الحضره الالهیه وسیله فی مغفره ذنوبه، و هذا انما یتصور اذا کان العبد استحکم نسبه الی ذلک الشفیع فی الدنیا بشده المحبه او کثره المواظبه علی الاقتداء به او کثره الذکر له بالصلوه و التسلیم علیه و أو تأله بفقدانه و حزنه علی ذلک، و نحو ذلک، فان ذلک کله یصیر سببا لتنویر القلب و القرب من الله، و هما بعینهما مغفره للذنوب و زیاده فی الدرجات و انما حصلا بواسطه ذلک الشفیع، و هذا معنی الاذن من الله بما لو لم بتکن هذه المناسبه لم یتحقق الاذن. یدل علی ذلک أن جمیع ما ورد فی الأخبار من استحقاق شفاعه النبی - صلی الله علیه و آله - معلق بما یتعلق بهم من صلوه علیهم أو زیاره لقبورهم و البکاء علیهم أو الاحسان الی ذراریهم و غیر ذلک مما یحکم علاقه المحبه و المناسبه معهم. انتهی.و هو یؤکد ما ذکرناه، و یؤکده أیضا عده اخبار، مثل ما رواه فی الکامل عن الباقر (ع): «اما انه لیس من عبد یذکر عنده اهل البیت فرق لذکرنا الا مسحت الملائکه ظهره و غفر ذنوبه کلها، الا ان یجئی بذنب یخرجه من الایمان، و ان الشفاعه لمقبوله و ما تقبل من ناصب... الخبر». و فی کتاب الحسین بن سعید الأهوازی بسند صحیح عال اعلائی عن الباقر (ع) قال: ان الکفار و المشرکین یعیرون اهل التوحید فی النار، فیقولون: ما نری توحیدکم أغنی عنکم شیئا و ما نحن و أنتهم الا سواء. قال: فیأنف لهم الرب عزوجل فیقول للملائکه: اشفعوا فیشفعون لمن شاء الله، و یقول للمؤمنین مثل ذلک، حتی اذا لم یبق أحد تبلغه الشفاعه قال الله تبارک و تعالی: أنا أرحم الراحمین، أخرجوا برحمتی، فیخرجون کما یخرج الفراش، ثم قال ابوجعفر (ع): ثم مدت العمد و أخمد علیهم و کان و الله الخلود.و فی الکتاب المذکور عنه (ع): ان قوما یحرقون بالنار حتی اذا صاروا حمما ادرکتهم الشفاعه، فینطلق بهم الی نهر یخرج من رشح أهل الجنه فیغتسلون به فینبت لحومهم و دماؤهم و یذهب عنهم قشف النار، و یدخلون الجنه و یسمون الجهنمیون فینادون بأجمعهم: الهم اذهب عنا هذا الاسم، قال: فیذهب، ثم قال: یا أبابصیر، اعداء علی (ع) هم الخالدون فی النار لا ـ تدرکهم الشفاعه.و روی فی المحاسن عن الصادق (ع): ان الجار یشفع لجاره و الحمیم، یشفع لحمیمه، و لو أن الملائکه المقربین و الأنبیاء المرسلین شفعوا فی ناصب ما شفعوا.

ص: ۲۶۸

و فی تفسیر الامام العسکری عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الله رحیم بعباده، و من رحمته أنه خلق مأه رحمه جعل منها رحمه واحده فی الخلق کلهم فبها یتراحم الناس و ترحم الوالده ولدها و تحنن الأمهات من الحیوانات علی أولادها، فاذا کان یوم القیامه أضاف هذه الرحمه الی تسع و تسعین رحمه فیرحم بها امه محمد (ص) ثم یشفعهم فیمن یحبون له الشفاعه من اهل المله حتی ان الواحد لیجیی الی المؤمن الشیعه فیقول: اشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ فیقول: سقیتک یوما ماءا، فیذکر ذلک فیشفع فیه، و یجیئه آخر و یقول: ان لی علیک حقا فاشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ قیقول: استظللت بظل جداری ساعه من یوم حار فیشفع له، الی غیر ذلک من الأحادیث التی تشید بنیان ما أسسناه من المقدمات.

سر ایمانی

معاصی صادره از شخص انسانی بر اقسامی است، از مبادی مختلفه صادر شود:قسم اول آن است که از سوء فطرت و خبث طینت و اعوجاج طبیعت از اعتدال و استقامت است، مانند فحش در قول، و غیبت مردمانی درست رفتار، و کذب دائم، و آزار مردم به زبان که غالبا ناشی از حسد و بخل و حرص است. و گاهی که خالی از موانع باشد منتهی به ضرب و جرح و قتل شود. و چنین شخصی به حسب صورت اگر چه انسان است و لیک در معنی از سنخ سباع و درندگان و وحوش است، و در واقع خالی از ضعف عقیده و تصدیق ایمانی نباشد، و لا محاله سنخ ذات او آلوده به سجین است. و بسیار بعید است توفیق او به توبه، و شفاعت شافعین نصیب او نشود مگر بعد از زمان طویلی «و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور (۱) ».و در شرح حال این طبقه وارد شده که رسول اکرم فرمود: «ان الله حرم الجنه علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له، فانک ان فتشته لم تجده الا لغیه او شرک شیطان، فقیل: یا رسول الله، و فی الناس شرک شیطان؟ فقال: اما تقرأ قول الله: «و شارکهم فی الأموال و الأولاد...» (۲) و فیه عنه (ص) أیضا: أبی الله لصاحب الخلق السیئی بالتوبه. قیل: فکیف ذلک یا رسول الله؟ قال: لأنه اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب أعظم منه (۳) .و صاحب این گونه از معاصی از رحمت واسعه بسیار دور است. نستجیر بالله الکریم.

۱- ۶۳۵. نور، ۴۰.

۲- ۶۳۶. کلینی: کافی، ج ۲، ص ۳۲۴ - ۳۲۳.

۳- ۶۳۷. همان، ص ۳۲۱.

قسم دوم معاصی است که به واسطه ی قوه ی شهویه صادر شود، مثل التذاذ بن مناکح و مطاعم و مشارب محرمه، و سبب این گونه معاصی، مقهور شدن قوه ی عاقله است، از قوه ی شهویه و غالبا در سن جوانی خواهد بود، هر زمانی که انکسار و ضعفی در قوه ی شهویه پیدا شود رجوع به توبه نماید، نادم بر افعال قبیحه ی خود شود. و کمتر کسی است که از این قسم معاصی خالی باشد، و غالبا موفق به توبه و انابه شود. حکیم سنائی گوید:به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاو عارف دیگری گوید:«زهی بد طاعتی که مرا به عجب و خودبینی اندازد، و نیکو معصیتی که مرا به خوف اندازد».روی ثقه الاسلام فی الکافی عن حمران بن أعین عن الباقر (ع) حین سأله عن اشیاء، و هم بالقیام، قال له: أخبرک - أطال الله بقائک لنا و أمتعنا بک - أنا نأتیک فما نخرج من عندک حتی ترق قلوبنا و تسلوا أنفسنا عن الدنیا، فتهون علینا ما أیدی الناس من هذه الأموال، ثم نخرج من عندک فاذا صرنا مع الناس و التجار أحببنا الدنیا، قال أبوجعفر (ع): ان أصحاب محمد قالوا: یا رسول الله، نخاف علینا النفاق، قال لهم: و لم تخافون ذلک؟ قالوا: أذا کنا عندک فذکرتنا و رغبتنا و جلنا و نسینا و زهدنا حتی کأننا نعاین الآخره و الجنه و النار و نحن عندک، و اذا خرجنا من عندک حتی کأنا لم نکن علی شیئی، أفتخاف علینا النفاق و أن ذلک نفاق؟ فقال لهم رسول الله (ص): کلا ان هذه خطوات الشیطان قد رغبکم فی الدنیا، و الله لو تدومون علی الحال التی وصفتم أنفسکم لصافحتکم الملائکه و مشیتم علی الماء، و لو لا أنکن تذنبون فتستغفرون الله لأتی الله بخلق یذنبون و یستغفرون فیغفر لهم، ان المؤمن مفتن تواب، أما سمعت قول الله: «ان الله یحب التوابین... (۱) «و قال: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه... (۲) «.و السر فیه أن الموجودات بأسرها مجالی اسمائه تعالی و مظاهر صفاته الحسنی، مظهر العفو و الغفور، و امثالهما لا یتحقق الا بأهل العصیان، و الیه أشار من قال:خطای من ای شیخ بر من چه گیری مرا عفو او با خطا می پسندد

ص: ۲۷۰

۱- ۶۳۸. بقره ی، ۲۲۲.

۲- ۶۳۹. هود، ۳.

و قال آخر:ز جرم ماست که گفتی منم غفور و رحیم اگر نه زهر بود چیست حاصل تریاک و روی فی الکافی عن الصادق (ع) قال:... من جاء لیبدی عوده قد سترها الله تعالی فنحوه، فقال له رجل من القوم: جعلت فداك، الله انی لمقیم علی ذنب منذ دهر أرید أن أتحول عنه الی غیره فما أقدر علیه، فقال: ان کنت صادقا فان الله یحبک، و ما یمنعه أن ینقلك عنه الی غیره الا لکی تخافه (۱) .و روی فیه أیضا عنه (ع) أو عن أبیه قال: «دخل رجلان المسجد، أحدهما عابد و الآخر فاسق: فخرجا من المسجد و الفاسق صدیق و العابد فاسق، و ذلک أنه یدخل العابد المسجد مدلا بعبادته یدل بها فتکون فکرته فی ذلک، و یکون فکره الفاسق فی التندم علی فسقه و یستغفر الله لما صنع من الذنوب (۲) «.و مخفی نباشد که این دو قسم که ذکر شد از گناهان، ناشی از ملکات شود و لا محاله مبدئی راسخ در نفس دارد و توبه از آنها سخت است، و لیکن هرگاه توبه ی حقیقی واقع شود ملکات ثابته ی چندین ساله را برطرف کند، مانند شخصی مسموم که تریاق نوشد که دفعه اثر زهر برداشته شود. و همچنین است رجوع از کفر و اعتقادات فاسده و اختیار اسلام که تأثیر آنی دارد و ملکات راسخه ی حال کفر را بی اثر کند، اگر چه اسلام او به لحظه ای قبل از موت باشد.در کافی از معاویه بن وهب روایت شده که مرد پیری در حال مرض موت بود بر طریقه ی اهل سنت، در آن حال طریقه ی ولایت و حقیت امیرالمؤمنین را بر وی عرضه داشتند، اقرار کرد و فریادی برکشید و جان داد. شرح حال او را به حضرت صادق (ع) عرضه داشتند، فرمود: داخل بهشت می شود. علی بن سری حاضر بود، عرض نمود که این مرد زیاده بر یک دمی این عقیده اظهار نکرد و زیاده بر این چیزی نشناخت. گفت: دیگر چه می خواهید از او؟ به خدا سوگند داخل بهشت شد (۳) .قسم سوم معاصی است که به حسب اتفاق صادر شود و مبدأ راسخی نداشته باشد که در آیه ی مبارکه اشاره ی به آن فرموده: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم»، (۴) که در تفسیر

۱- ۶۴۰. کلینی: کافی، ج ۲، ص ۴۲۴.

۲- ۶۴۱. همان، ص ۴۴۲.

۳- ۶۴۲. همان، ص ۴۴۰.

۴- ۶۴۳. نجم، ۳۲.

آن وارد شـده: «یلم بالـذنب ثم یسـتغفر منه». (۱) .و در خـبری در کـافی از حضـرت صـادق (ع) روایت کرده: «اللمم من العبد الـذی یلم بالذنب بعد الذنب لیس من سـلیقته، ای من طبیعته (۲) .و در خبری دیگر فرمود: «المؤمن لا یکون سـجیته الکـذب و البخل و الفجور، و ربما ألم من ذلک شـیئا لا یدوم علیه (۳) » و این قسم معاصـی را عفو الهی تدارک نماید و مواخذه نشود. و در احادیث وارد شده که آنچه از مؤمن در حال دلتنگی و غضب صادر شود، بر او نوشته نشود، و الله العالم باسراره.

۱- ۶۴۴. کلینی: کافر، اصول، ج ۲، ص ۴۴۲.

۲- ۶۴۵. همان.

۳- ۶۴۶. همان.

الحديث ۳۳

اشاره

مـا رواه جمـاعه من ارباب المقاتل فی وداعه، کالشـیخ الأجل ابن شـهر آشوب و أبی مخنف و الشـیخ فخرالـدین و اللفظ له:«ان الحسـین لمـا نظر الی اثنین و سـبعین رجلا- من أهـل بیته صـرعی، التفت الی الخیمه فـدعا ببرده رسول الله (ص) و التحف بها، و أفرغ علیه درعه الفاضل و تقلـد سـیفه و اسـتوی علی متن جواده و هو غائص فی الحدیـد، فأقبل علی النساء فنادی: یا سـکینه، یا فاطمه، یا زینب، یا أم کلثوم، علیکن منی السـلام، و انی بارز الی هؤلاء القوم، فأقبلت سکینه و هی صارخه، فضمها الی صدره و مسح دموعها بکمه و قال: «سیطول...» (الابیات)، فنادته سکینه: یا أبه، استسلمت للموت؟ فقال: کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا- معین؟ فقـالت: یـا ابه، ردنـا الی حرم جـدنا. فقـال: «هیهـات لو ترک القطا لنام»، فتصارخت النساء فسکتهن الحسـین (ع) (۱) ».مؤلف گویـد: تأسف دارم که در زمان جوانی که هنگام نشاط زنـدگانی است کثرت اشـتغال به علوم نظریه مجال نداد که به خیال نظم اشـعار لطیفه در مراثی سیدالشهداء که موجب اجر و ثواب جزیل است باشم، و عمر عزیز صرف به علوم اصلاحیه ی فلسـفه و کلاـم و فنون ادبیه و شـرعیه نمودم.طویت بـاحراز الفنون و نیلها رداء شـبابی و الجنون فنون فلما تعاطیت الفنون و نیلها تبین لی أن الفنون جنون اکنون که مخـاطب به خطاب «یا ابناء الخمسـین، زرع قـد دنا حصاده» شـده ام، طبیعت خامـد و قریحه جامد است:

ص: ۲۷۴

۱- ۶۴۷. ابن شـهر آشوب: منـاقب آل ابی طـالب، ج ۴، ص ۱۰۹؛ ابن طـاوس: لهوف، ص ۶؛ طبری: التاریـخ، ج ۶، ص ۲۵۹؛ مقرم: مقتل الحسین، ص ۳۴۱ - ۳۴۰، چاپ بصیرتی، قم.

تا ندانستم توانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبودبه قاعده ی «مالا یدرک کله لا یترک کله» گاهی بعض وقایع را با کمال مشقت به نظم درآوردم، امید است که نظر ادبای عصر خطاپوش باشد. و داعی بر نظم واقعه ی وداع حضرت سیدالشهداء، مبشره ی نومیه [ای] شد که شیخ معاصر «نوری» در کتاب «دارالسلام» - اسکنه الله فی عرفات دارالسلام - حکایت کرده و در رساله ی فیض القدسی فی احوال العلامه المجلسی روایت نموده که یکی از فضلای معاصرین خود از اهل «ابهر» که میرزا یحیی نام داشته و از صلحا و اتقیای معروفین بوده گفته که: شبی در خواب دیدم که علامه ی مجلسی در صحن شریف کربلا مشغول تدریس است در «طاق الصفا» که سمت شرق حرم است و ازدحامی از اهل علم حاضر هستند. بعد از درس شروع به موعظه نمود و چون خواست شروع به ذکر مصایب حضرت سیدالشهداء (ع) نماید، شخصی نزد مجلسی آمد و گفت: صدیقه ی کبری فاطمه ی زهرا فرماید که از وداع فرزند شهیدم ذکر کنید، و پس از آن صدیقه ی کبری با حضرت مجتبی به دیدن زوار تشریف بردند در کاروانسراها و خانها و صحن. و احتراق به نار فراق اشد تمام مصایب است.بلبلی بر شاخ گلی در بوستان شرح می داد از فراق دوستان گفت چیزی تلخ تر در این جهان از جدایی نیست نزد آگهان از جدایی می شود دلها خراب آتش هجران کند ما را کباب در زمین کربلا شاه شهید چون وداع کودکان سختی ندیدچون که نومید آمد از بد اختران روی برگرداند سوی دختران کرد با هر یک سلامی سوزناک جمله گریان با گریبانهای چاک دخترش را زان میان نزدیک خواند چون که بانو بود بر زانو نشاندز آستین مهر اشکش پاک کرد ز آتش دل رخنه در افلاک کردگفت ای جان جهان شیون مکن آتش دل ز اشک غم روشن مکن بعد من چندی تو خواهی دیر زیست بایدت آن حد که بتوانی گریست بی پدر را گریه و زاری خوش است سوگواران را عزاداری خوش است چون نوازش دید آن خورشید چهر با پدر راندی سخن از روی مهراز چه از دیدار ما سیر آمدی پرسش احوال ما دیر آمدی

تن به مردن دادی انـدر راه دوست دادن جـان در ره جانـان نکوست پس تو مـا را بازگردان در وطن وارهان ما بی کسان را از فتن گفت من در این مکان بیچاره ام از وطن و ز یاوران آواره ام گر قطار از بیم صـیادان نبود تا طلوع صبح سرگردان نبودپس براق عشق سوی جنگ تاخت احمد آسا قوت حق آهنگ ساخت روح او با روح احمد بود جفت در معنی پیر دانشـمند سـفت قرب نی بالاـ و پستی رفتن است قرب حق از قیـد هستی رسـتن است پس برون کرد از درون اغیـار را خود فـدایی داد زلف یار رایار گفت و یار جست و یار خواست خلوت دل، خالی از اغیار خواست در وصال یار عین یار شـد فهمـد آن کو حامل اسـرار شدرمز ثارالله تو بر خوان در خبر گر توانی فهم معنی ای پسـرگر نبی بر قاب «أو أدنی» نشست سبط او بر عرشه ی اعلی نشست و علاـمه ی مجلسـی (ره) در جلاـء العیون روایت کرده که چون وداع نمود اهـل بیت خود را، ایشان را امر به صبر و شـکیبایی نمود و وعده ی ثواب و اجر اخروی داد و فرمود: چادر بر سـر کنید و مسـتعد بلا باشـید و بدانید که خدا نگاهدار شـما خواهد بود؛ پس شکایت نکنید و نگویید کلمه ای را که از قدر و مرتبه ی شما بکاهد. آن گاه رو به سوی میدان جنگ کرد، و نعم ما قیل:لو کنت ساعه بیننا ما بیننا و رأیت کیف تکرر التودیعاأیقنت أن من الـدموع محـدثا و علمت أن من الحدیث دموعاگفتمش سیر بینم مگر از دل برود آن چنان جای گرفت است که مشکل برود

خاتمه

مشـهور میانه ی نسابین در ضـبط دختران حضـرت حسین، دو دختر است: یکی سکینه که فصاحت و جلالت او در کتب تاریخ معروف است، و دیگری فـاطمه که حضـرت او را تزویـج به حسن بن حسن مثنی فرمـود و بـا شـوهر خود در کربلاـ بود و چند زخم بر حسن وارد شد و معالجه نمود، و بعد از وفات او فاطمه یک سال در سر قبر او خیمه زد و اقامت نمود. و ملقب بودن او به صغری در مقابل فاطمه ی کبری صدیقه ی زهرا (ع) بوده، و حضرت فرمود: شبیه ترین

زنـان است به مادرم فاطمه، چنانچه ابوالفرج اصـبهانی و دیگران ضـبط کرده انـد. و روایت کافی نمایـد که فاطمه بزرگ تر از سکینه بوده، زیرا که حضـرت حسـین وصـیت خود را به او سپرد تا به زین العابـدین برسانـد؛ چنانچه گـذشت در اول کتاب. و مادر فاطمه، ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله است. و بعضی از اهل نسب، دختر صغیره ای زینب نام در اولاد آن حضرت ضبط کرده انـد، گفته اند که در کودکی وفات کرده. و از آنچه نگاشـته شده، حال خبری که علامه ی مجلسـی از مناقب قدیمه نقل کرده معلوم شود که غراب خون آلود بر دیوار خـانه ی فاطمه ی صـغری نشـست و انشا نمود شـعر معروف را «نعب الغراب...»، زیرا که شـبهه [ای] نیست که فاطمه ی صـغری بنت الحسـین در کربلا بوده و خطبه ی بلیغه ای که دروازه ی کوفه خوانـده در کتب معتبره ماننـد احتجاج طبرسـی و غیره مذکور است و روایت مذکور که از مناقب نقل شده و سـند آن منتهی به مفضل بن عمر می شود، شـیخ نجاشـی او را تضـعیف نموده و روایات او را نسبت به اضطراب داده و محتمل است که عبارت خبر، فاطمه ی بنت الحسن بوده و تحریف شـده، چون حضـرت مجتبی را دختری فـاطمه نـام بوده. و همچنین سابقـا اشـاره شـد که عبارت امالی صدوق که روایت از فاطمه ی صـغری بنت الحسـین نموده: «دخل علینا الغانمه و أنا جاریه صغیره و فی رجلی خلخال...»، و همچنین نقل سـید بن طاووس که در مجلس یزید، فاطمه ی بنت الحسـین گفت: «أوتمت...» خالی از اشکال نیست، مگر آن که مراد به یتیم شدن مجاز باشد. محدث خبیر باید به آگاهی نقل روایات کند که موجب طعن اهل بصیرت یا معاندین مذهب نشود، و الله الموفق للصواب.

الحدیث ۳۴

اشاره

و بسندی المتصل الی السید الجلیل، السید عبدالکریم بن طاووس فی کتابه «فرحه الغری» بسنده عن أبی الفرج السندی، قال: کنت مع أبی عبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام حین قدم الی الحیره، فقال: لیله أسرجوا الی البغله، فرکب و أنا معه حتی انتهینا الی الظهر، فنزل فصلی رکعتین ثم تنحی فصلی رکعتین، فقلت: جعلت فداک، انی رأیتک صلیت فی ثلاث مواضع، فقال: أما الاولی فموضع قبر امیرالمؤمنین (ع) و الثانی موضع رأس الحسین و الثالث موضع منبر القائم.و روی نحو عن مبارک الخباز، و بطریق آخر عن عبدالله بن طلحه، و فی روایات أخر تقرب مما ذکر.

بیانات

مطابق روایات مذکوره، روایاتی در کتاب «کامل الزیاره» نیز روایت شده که مشهد رأس شریف در غریین است و در آن محل دو قبر هویدا شده، یکی بزرگ و دیگری کوچک. و نیز در کامل است که یکی از موالی سر مقدس را از بنی امیه سرقت نمود و در غریین دفن کرد. و نیز در «کامل الزیاره» است که سر مقدس را از شام عود به کوفه دادند، و ابن زیاد ترسید که مبادا اهل کوفه شورشی نمایند، امر به اخراج آن سر نمود، «فصیره الله عند امیرالمؤمنین فالرأس مع الجسد و الجسد مع الرأس».علامه ی مجلسی (ره) احتمال داده که مرا به جسد، جسد امیرالمؤمنین (ع) باشد، یا مراد، دفن به حسب عالم باطن است، اگر چه ظاهرا دفن نزد قبر امیر (ع) شده باشد؛ یا مراد لحوق سر مقدس به بدن در عرش است، و ملحق شدن سر را به بدن شریف، نسبت به مشهور علمای

ص: ۲۷۸

امامیه داده، یعنی در کربلا. و سید بن طاووس نسبت به عمل طایفه داده، و در کتاب اقبال گوید: واقف نشدم بر کیفیت حمل سر مقدس و تسمیه ی حامل و کیفیت دفن در کربلا و مباشر دفن. و بعض علما را عقیده این است که مدفن رأس شریف مسجد حنانه باشد، و این مکان قصر عالی بوده و چون جنازه ی امیرالمؤمنین را بر آن جا عبور دادند، مایل شد به صورت انحنا، به این سبب «حنانه» نامیده شد. و در امالی شیخ الطائفه وارد شده:«لما جاز مولینا جعفر بن محمد الصادق (ع) بالقائم المائل فی طریق الغری، نزل فصلی عنده رکعتین و قال: هذا موضع رأس جدی الحسین».و در مجموعه ی خط شهید اول نقل شده که مراد به «قائم مائل» مسجد معروف به مسجد حنانه است. و شیخ محمد بن المشهدی در مزار روایت کرده که حضرت صادق (ع) در این محل چهار رکعت نماز کرده و زیارت کرده سیدالشهداء را در این مقام. و این معنی که مدفن رأس، مسجد حنانه باشد، مناسب است با بعض روایات که تصریح دارد که امام صادق (ع) پیاده شده و نزد قبر امیر (ع) نماز کرد و دوباره سوار شد، پس پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و گفت: این مدفن رأس الحسین است. و منافی نیست آنچه را که در بعض روایات است که دفن به جنب القبر است، زیرا که مسجد حنانه جنب قبر است عرفا. و احتمال دفن در نزدیک قبر مطهر نجف بعید است، زیرا که قبر شریف در آن زمان معروف نبوده، و مشهد الرأس در شام نیز معروف است. اهل تاریخ نوشته اند که منصور بن جمهور چون مسلط بر شام شد، سر مقدس را در خزاین بنی امیه یافت و آن را در باب الفرادیس نزد برج سیم دفن کرد.و در تواریخ مصر مسطور است که سر مقدس را به امر یزید به همه ی بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد. تا زمان استیلای فرهنگ بر عسقلان، خلفای فاطمیین وزیر صالحی داشتند که طلایع بن رزیک نام داشت، اموال جزیله به عنوان هدیه برای فرهنگ داد و در سنه ی پانصد و چهل و هفت از عسقلان حمل به مصر نمودند، و هنوز خون مقدس، خشک نشده و بوی خوشی از آن ساطع بود، و طلایع مزبور کرسی از آبنوس مهیا کرد و مشک بسیاری بر روی او گسترده و در پارچه ای از حریر سبز کفن کرده دفن نمودند. و روز ورود سر مقدس که روز سه شنبه دهم جمادی الآخره از سنه ی مزبوره بود، طلایع مزبور با تمامی عساکر خود با پای برهنه از مصر خارج شده استقبال کردند.و در مناقب، مشهد الرأس عسقلان را متعرض است، و سبط در تذکره نقل از عسقلان به مصر را ضبط کرده، و احتمالات دیگر از دفن در مدینه و کوفه و رقه و شام را نیز متعرض

است و شعری از بعض مشایخ خود نقل کرده:لا- تطلبوا المولی الحسین بشرق أرض أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی (1) .و آوردن سر مقدس آن حضرت را به مدینه در جمله [ای] از کتب معتبره ذکر کرده اند. و چون زنان طایفه ی بنی هاشم خبردار شدند، آغاز ناله و شیون و سوگواری کردند، و دختران عقیل و ام سلمه مطلع شده و شروع به گریه و زاری کردند و فریاد ایشان بلند شد. عمرو بن سعید بن العاص که والی مدینه بود، چون فریاد هاشمیات را شنید، گفت: «واعیه بواعیه عثمان».بلاذری در تاریخ خود و دیگران گفته اند که مروان بن حکم در مدینه بر آن سر مقدس چوب زد و اظهار سرود نمود و اشعار معروفه [ای] انشاد کرد: «شفیت منک النفس یا حسین...». (2) . و ابن ابی الحدید گوید: مروان در آن روز کفر و زندقه ی خود را صریحا ظاهر کرد و به منبر رسول خدا آمد و خطبه خواند. پس از آن سر منور را انداخت و به جانب قبر پیغمبر و گفت: «یا محمد، یوم بیوم بدر».مؤلف گوید که مشهد الرأس در شام شاید مسجد الرمح باشد، چنانچه شیخ کراجکی در کتاب تعجب اشاره به آن نموده. و در کتاب نورالعین نیز مسطور است که سبب بنای آن مسجد در شام این بود که چون آن سر مقدس را در کوچه های شام گردانیدند، در بعض معابر از سر نیزه افتاد و بر قرن حائطی واقع شد و به زمین نرسید؛ در آن مکان مسجدی بنا کردند و نامیده شد «مسجد الرمح».و مخفی نیست که نقل کرامات باهره از سر مقدصس از قبیل سخن گفتن و قرآن خواندن اختصاص به کتب شیعه ندارد، بلکه اعاظم علمای اهل سنت نیز نوشته اند. سید مؤمن شبلنجی در کتاب «نور الأبصار» از کتاب شرح الشفای علامه ی تلمسانی از فصل بیست و چهارم «فیما أطلع الله نبیه من العیوب فی ترجمه الحسین» حکایت کرده و سند را به اعمش رسانیده که گفت: در مکه شخصی را دیدم که اظهار نومیدی از رحمت خدا می کرد. از او پرسیدم: چه گناه کرده ای؟ گفت: من از جمله ی هفتاد تن بودم که سر حسین را برای یزید آوردیم، و یزید آن سر را در محل خوابگاه خود می گذاشت. تا آن که شبی همخوابه ی او بیدار

۱- ۶۴۸. سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۴۰ - ۲۳۹، چاپ اهل البیت، لبنان.

۲- ۶۴۹. راحت می شود نفس از تو یا حسین...

شد، دید نوری از آن سر بالا می رود که خانه را روشن کرده. یزید نیز مشاهده نمود. هر دو ترسان و هراسان شدند. بامداد امر کرد سر را از خانه بیرون بردند، و ما هفتاد تن را مأمور تحفظ این سر کردند، و خیمه ی دیباجی را در بیرون شام برای ما برپا کردند، چون شبانگاه شد، ما همه خوابیده، چون بیدار شدم دیدم قطعه ی ابر بزرگی از آسمان فرود آمد و مردی از او در آمد که دو حله ی بهشتی پوشیده بود. بساطی گسترانید و فریاد زد: ای آدم ابوالبشر! فرود آی. پس مرد پیری نزدیک سر مقدس آمد و گفت: «السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا بقیه الصالحین، عشت سعیدا و قتلت طریدا و لم تزل عطشانا حتی الحقک الله بنا، رحمک الله و لا غفر لقاتلک». پس بر کرسی نشست، پس از آن نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و هر یک سلام کردند بر آن سر، و گفتند آنچه را که آدم گفت، و بر کرسی نشستند. پس رسول خاتم با صفی از ملائکه و حسن مجتبی و فاطمه ی زهرا نزدیک سر آمدند، و گرفت پیغمبر آن سر را و به سینه ی خود چسبانید و گریه ی سختی نمود، پس به فاطمه داد، او نیز گریست و همه ی انبیا گریان شدند و همه تعزیت به رسول خاتم دادند و به ایشان گفت: گواه باشید که امت من با فرزندم چه سلوک نمودند! پس ملایک آسمان اول و ملائکه ی دریاها نزد رسول آمدند و اجازت خواستند تا عذاب بر امت نازل کنند. فرمود: میعاد، روز جزاست. آن گاه رسول اکرم امر به قتل آن هفتاد نفر کرد. تمام را سر بریدند. و من استغاثه کردم و نجات یافتم.مؤلف گوید: حدیث طولانی بود، به ترجمه قناعت کردیم. و تعجب است از اهل سنت و جماعت که این گونه احادیث و کرامات باهرات در کتب علمای خود مشاهده می نمایند و اظهار دوستی اهل بیت می کنند و هنوز به عادات خبیثه ی بنی امیه عمل می نمایند و روز عاشورا را از اعیاد عظیمه می شمارند و تجدید لباس و خضاب و استعمال عطریات کنند و سرمه در چشم کشند و با یکدیگر مصافحه کنند. و در سال هزار و سیصد و دوازده که ایام عاشورا در مدینه ی طیبه بودم، اکثر این اعمال مشاهده کردم، و معلوم شد که از زمان بنی امیه این رفتار مرسوم در بلاد اسلامیه بوده. شیخ کراجکی - اعلی الله قدره - در کتاب «تعجب» گوید: عجب است از مسلمانانی که در عاشورا به مراسم عید ملتزم هستند و اظهار سرور نمایند و نمک سالیانه ی خود را در روز عاشورا تهیه کنند، و عجب تر آن که در شهر قرطبه در شب عاشورا سر گاوی را جدا کنند و بر خشبه ی بلندی نصب نمایند و در کوچه و بازار گردانند و اطفال گرد آن جمع شوند و رقص کنند و کف زنند و بر در خانه ها بایستند و فریاد کنند: «یا مسمی المروسه أطعمینا المطنفسه» (یعنون بن القطائف) و گویا مراد، حلوای شیرینی است؛ و صاحب خانه

باید برای ایشان حلوایی تهیه کرده باشد. و نقل کرده که در مصـر مردی را دیدم که گفت: من در کودکی در آن شـهر حامل این سـر گاو بوده ام.و نیز در کتاب «تعجب» گویـد که تا کنون مردم شام افتخار به اعمال سـلف خود نمایند؛ چنانچه طایفه ای معروف به بنی السـراویل هسـتند که از نسل آن کس هسـتند که سـراویل حضرت سیدالشهداء را بیرون کرد، و بنو السرج لقب طایفه ای است که از اولاد آن ده نفرند که اسب تاختند. و نیز حکایت کرده که بر حسب اتفاق در سـنه ی شهادت یکی از آن ده اسب را به شـهر مصـر بردند و مردم مصر که مطلع شدند نعل های آن اسب را تبرک جستند و از پای اسب کنده بر در خانه ی خود کوبیدند. و گوید: هنوز موسوم است که بر در خانه های مصر شکل نعلی کوبند. و بنو السنان اولاد آن کس هستند که سر مقدس را بر نیزه ی بلندی کرده بود. و بنو المکبر نسل آن کسند که همراه سر مقدس بود و تکبیر می گفت. و بنو القضیب از اولاد آن که قضـیب خیزران برای یزید آورد. و بنو الطشتی از نسل آن که طشت زر آورد. و نیز گوید که مردی از اهل شام به سـید الساجدین گفت: ما دوست داریم شـما اهل بیت را. فرمود: دوستی شـما مانند دوست داشتن گربه است بچه ی خود را که از محبت می خـورد او را. تمـام شـد کلاـم شـیخ کراجکی.و در تفسـیر علی بن ابراهیم قمی است که امیرالمؤمنین از مردی پرسـید که اهـل کجـایی؟ عرضه داشت: اهل شام. فرمود: نگوییـد اهل شام و بگوییـد اهل شوم، «هم ابناء مصـر لعنوا علی لسان داوود فجعـل الله منهم القرده و الخنـازیر» (۱) .علامه ی مجلسـی در شـرح این خبر گویـد که آیات و اخبار در مـدح و ذم شام مختلف است؛ شایـد به حسب حـال اهـل زمـان و سـکنه ی آن جـا باشـد. نظیر این احتمال در باب مـذمت اهل اصـفهان که از حضـرت امیر وارد است داده که از اصـفهانی پرسـید: اهل کجایی؟ گفت: اهل اصـفهان. فرمود: چنـد صـفت در اهل اصـفهان نیست، سخاوت و غیرت و شجاعت و محبت ما اهل بیت. عرضه داشت: باز هم بگویید. فرمود: «امروت این وس» یعنی امروزت این بس است؛ و به زبان فارسـی شکسـته سـخن گفت.مجلسـی (ره) گفته که نداشتن صفات فاضله از جهت نداشتن ولای اهل بیت بود، و در این زمان که اهل ولایت اهل بیت هستند، دارای صفات فاضله نیز هستند.مؤلف گوید: حمل مدح بلاد و مذمت بعضی، بر مدح و ذم اهالی بسیار مستبعد است، زیرا

۱- ۶۵۰. قمی: تفسیر، ص ۵۹۶؛ مجلسی بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۸.

که در احادیث شیعه به کثرت وارد شده احادیثی که نتوان حمل به اهل نمود، مثل آن که روایت شده: «ری و ساوه و قزوین ملعونات مشؤومات»؛ و در روایت واقدی وارد شده که ملائکه چون قلب رسول خدا را شکافتند و نکته ی سودایی بود، به آب شستند و آن آب را به زمین قزوین ریختند و به آن بلد امر عظیمی رسید. و مدح و مذمت بلدان و میاه و جبال و فواکه و طیور و حیوانات به حدی در احادیث وارد شده که ممکن نیست بتوان تأویل به اهالی یا غیر آن نمود. و جناب صادق (ع) فرمود: «ان الله فضل الأرضین و المیاه بعضها علی بعض، و ان کربلا و ماء الفرات اول أرض و أول ماء قدس الله تبارک و تعالی و بارک علیها».و در احادیثی وارد است که عرض ولایت اهل بیت بر همه ی اماکن و آبها شد، هر یک قبول کردند پاکیزه و گوارا شد و هر کدام قبول نکردند شوره زار و تلخ و شور شدند.و در قرآن مجید ارض مقدسه و بقعه ی مبارکه وارد شده، و توجیه این احادیث و تطبیق بر قواعد، خالی از صعوبت نیست، بهتر آن که رد به اهلش شود. و اختلاف در مدح و ذم در باب حیوانات و طیور نیز بسیار است. و از جمله ای از اخبار معلوم شود که شرافت ذاتیه ی زمین سبب شده که نفوس مقدسه ی انبیا و اولیا در آن امکنه مدفون شود، نه آن که به واسطه ی دفن شریف شده باشد؛ چنانچه از احادیث کربلا هویداست. و گذشت حدیث تهذیب که در زمین کربلا دویست پیغمبر و وصی پیغمبر مدفون است. و احادیث مدح قم در اول کتاب گذشت که از تاریخ قم نقل شد: «ان بها موضع قدم جبرئیل و هو الموضع الذی نبع منه الماء الذی من شرب منه أمن الداء و منه یغتسل الرضا (ع)».مؤلف گوید: علامه ی مجلسی نقل این عبارت نموده و معترض شرح و مراد نشده، و اصل روایت از حضرت امیرالمؤمنین است. و به ظاهر بعید است که آن حضرت اخبار به ولایت و شرح حال حضرت رضا و آمدن او را به قم در این کلمه ی مجمله اشاره فرموده باشد. و بعضی احتمال تصحیف داده اند و گفته [اند]: لفظ خبر محتمل است: «یغتسل المرضی» بوده، و این احتمال بسیار قریب است خصوصا در خطوط عربیه ی قدیمه؛ علاوه بر آن که تشریف فرمایی حضرت رضا و عبور به شهر قم مذکور در تواریخ و احادیث نیست، بلکه در مسافرت آن حضرت به خراسان در روایاتی وارد است که مأمون امر کرد که از طریق اهواز باشد و به قم عبور نکنند. لیکن سید عبدالکریم بن طاووس در فرحه الغری به طور ارسال مسلم نگاشته که حضرت رضا به قم تشریف آورده و اهل قم و مشایخ استقبال کردند و استدعای نزول اجلال در خانه ی خود نمودند و حضرت جواب فرمود که ناقه ای که بر او سوارم مأمور است که درب

خانه ای که منزل من است بخوابـد، و محل آن خانه برای شـرافت، مدرسه بنا کردند و نامیدند مدرسه را به مأموریه، و تا زمان سیـد بن طـاووس که حـدود هفتصـد هجری است آن مـدرسه به همین اسم موجود بوده و در زمـان تـألیف الأـربعین الحسـینیه (۱۳۲۸) نیز مشـهور اسـت، و آن نـواحی را محلـه ی شـاه خراسـان می نامنـد. و از کتـب معتمـده چنین نمایـد که مسـافرت آن حضـرت، از طریق اهواز بوده و به بصـره آمـده و از آن جـا به بغـداد، و از بغـداد طریق قم پیموده، چنانچه حضـرت فاطمه بنت موسی بن جعفر نیز چنین سلوک نموده. و ممکن است مسافرت حضرت رضا (ع) به خراسان متعدد شده باشد، چنانچه از امالی مفیـد نمایـد که زمان مسافرت مأمون به خراسان، آن حضـرت با او همراه بود، و در حـدیث تالی خواهـد ذکر شد. و در کتاب «برسـی» وارد است که چـون حضـرت رضـا از سـفر خراسـان مراجعت نمود، شـیعه نزد او مجتمع شدنـد، و الله اعلم و الحـدیث ذوشجون، از مقصد خارج شدیم.

ص: ۲۸۵

الحديث ۳۵

اشاره

ما أرويه و جاده عن الامام الحجه أبو عبدالرحمن احمد بن شعيب النسائى المتوفى سنه ۳۰۳ فى كتاب الخصائص بسنده عن أبى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنه. و روى بطريق آخر عنه صلى الله عليه و آله حسنا و حسينا سيدا شباب أهل الجنه ما استثنى من ذلك. و بطريق آخر عن الخدرى عنه (ص): الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنه الا ابنى الخاله عيس بن مريم و يحيى بن زكريا.و روى أيضا بسنده عن أنس بن مالك، قال: ربما دخلت على رسول الله (ص) و الحسن و الحسين ينقلبان على بطنه و يقول: ريحانتى من هذه الأمه.و روى بطريق آخر عن عبدالله بن عمرو و قد أتاه رجل يسأله عن دم البعوضه يكون فى ثوبه و يصلى فيه. فقال ابن عمر: فمن أنت؟ قال: من أهل العراق، فقال ابن عمر: انظروا هذا يسألنى عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله، و سمعت رسول الله يقول فيه و فى أخيه: هما ريحانتاى من الدنيا.

بيانات

يمكن أن يقال ان هذه الروايه فى اخبار الفريقين متواتره، و لعل طرفه فى كتب الجمهور اكثر من كتب الشيعه. قال ابن حجر فى الصواعق بعد نقله: أخرجه و أحمد و الترمذى عن أبى سعيد و الطبرانى عن عمرو بن على (ع) و جابر عن أبى هريره و أسامه و البراء بن عدى و ابن مسعود، و فى لفظ آخر: أخرجه ابن عساكر عن على، و ابن عمر، و ابن ماجه، و الحاكم عن ابن عمر، و الطبرانى عن قره و مالك بن حويرث و الحاكم عن ابن مسعود مرفوعا: ابناى هذان

الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنه و أبوهما خیر منها. و فی لفظ آخر: أخرجه احمد و الترمذی و النسائی و ابن حبان عن حذیفه مرفوعا عنه (ص): «ما رأیت العارض الذی عرض لی قبل ذلک، هو ملک من الملائکه یهبط الی الارض قبل هذه اللیله، استأذن ربه أن یسلم علی و یبشرنی أن الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه» و روی هذا الخبر بطرق کثیره السید الاید السید سلیمان القندوزی فی «ینابیع الموده».و فی مناقب الشیخ الجلیل ابن شهر آشوب: اجمع أهل القبله علی أن النبی (ص) قال: الحسن و الحسین امامان قاما أو قعدا.و أجمعوا أیضا أنه (ص) قال: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنه.و روی بطرق عدیده أن رسول الله (ص) کان یخطب علی المنبر فجاء الحسن و الحسین و علیهما قمیصان أحمران یمشیان و یعثران، فنزل رسول الله من المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه، ثم قال: انما اموالکم و اولادکم فتنه، لقد قمت الیهما و ما معی عقلی.و فی خبر: أولادنا أکبادنا یمشون علی الارض.و من المشاهیر قوله – صلی الله علیه و آله –: نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان أنتما. و فی خبر: أن النبی (ص) ترک لهما ذؤابتین فی وسط رأسه، یعنی به أن یأخذاهما حین یرکبان علی کتفیه. و روی ابوهریره، قال: رأیت النبی (ص) یمص لعاب الحسن و الحسین کما یمص الرجل التمره، و قال (ص): «هما ودیعتی فی امتی»، و کان یفتح فی الحسین (ع) ثم یقبله.و قال الشیخ الجلیل معتمد الفریقین، یحیی بن الحسن بن البطریق الحلی فی کتاب «العمده» المأخوذ أحادیثه کلها من الصحاح، بعد نقله شطرا مما نقلناه: اعلم أن النبی (ص) قد أبان سیاده الحسن و الحسین علی کافه الخلق، لأن ساده خلق الله أهل الجنه بلا خلاف، لأن الله سبحانه ما یختص بجنته الا الأنبیاء و الأوصیاء و أهل الایمان من سایر أهل الملل، و کلهم بلا خلاف لا یدخلون الجنه الا جرادا، مردا، شبابا و لا یدخلها شیخ و لا عجوز و لا کهل، و هذا لا خلاف فیه بین الأمه، و اذا ثبت لهما السیاده علی خیار خلق الله و هم أهل الجنه ثبت انهما خیر الخلیقه جمیعا. فان قال قائل: ان علی ما أصلتموه یجب لهما السیاده علی رسول الله و علی ابیهما علیهماالسلام. قلنا: التفضیل و السیاده لا یطلع علی مقدارهما و حقیقه استحقاقهما الا الله سبحانه الذی یعلم الغیوب أو من یطلعه علی ذلک علام الغیوب، لأن قولنا: أفضل من فلان، معناه أن ثوابه اکثر من ثوابه و انه أعظم قدرا عندالله من غیره، و مقدار الثواب لا یطلع علیه الا علام الغیوب، و اذا أردنا معرفه ذلک فلا طریق لنا الا ما ورد النص به اما فی آیه او فی خبر

ص: ۲۸۷

صحیح من قبل النبی (ص)، لان الله اطلعه علی غیبه بدلاله قوله: «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول»، و اذا کان المرجع فی ذلک الی ما یرد من النصوص من قبل النبی (ص) فقد قال (ص) مخبرا عن نفسه: أنا سید ولد آدم و أنا سید الانبیاء، فقد خرج بهذه الأخبار و کذلک علی (ع) بقوله: «و أبوکما خیر منکما»، و بقیت الأخبار الناطقه بسیادتهما علی شباب اهل الجنه، و هی من الصحاح التی لا یمکن الطعن فیها علی عمومها، و لا یمکن التخصیص فیها الا بنص مثل ما ورد عن نفسه و عن علی (ع) انتهی.أقول: معنی السیاده علی الخلق حصول مرتبه من الکمالات النفسانیه لشخص بحیث لم تحصل لغیره، فلابد أن یکون حائزا لجمیع الفضائل التی بها شرف الانسان و کماله، فلو قدر لأحد فضیله لم تکن هو حائز لها لم یکن سیدا علی الاطلاق، فمعنی السیاده علی الخلق حصول جمیع کمالاتهم له، فالمراد بقوله (ص): أنا سید ولد آدم و قوله (ع) علی سید الأولیاء و فاطمه سیده النساء و الحسین سیدالشهداء أن کل منقبه و شرافه کانت للمضاف الیه فهی ثابته للمضاف، و له خصائص لیست لهم. یدل علی ذلک استثناء ابنی الخاله عیسی و یحیی، فانهما أوتیا الحکم صبیا، دون الحسنین (علیهماالسلام) فانهما لم یعطیا الامامه فی الصباوه، فاستثناء هذه المنقبه دلیل العموم و هو لا ینافی سیادتهما علی الاطلاق، اذا المناط جمیع الفضائل، و لا ینافیه خروج منقبه واحده کما لا یخفی. و منه یظهر معنی ما ورد فی بعض الأخبار من قوله (ص): «فاطمه سیده النساء الا ما کانت لمریم بنت عمران»، اشاره الی أنها نفخت فیها من الروح الالهی و حبلت منه بلا زوج، و هذه لم یتفق لفاطمه و ان کانت فضائلها جمه، و هذا لاینا فی سیادتها علی الاطلاق حتی علی مریم، فافهم و اغتنم.و اما معنی قوله صلی الله علیه و آله: «ابنای هذان امامان قاما او قعدا» فهو أن الامامه ریاسه الهیه و شرافه نفسانیه، سواء باشر الأمر و قام به أم لا، قام بامر المسلمین أو قعد فی بیته و فوض الی غیره، و هو تقدم نفس شریفه کامله علی النفوس البشریه فی السیر الی الله و صیرورتها واسطه للفیض و وصولها الی النفوس السافله و استمدادها من الحق بتوسیطه. و هذا المعنی قد یطلق علیه النبوه أیضا، و لا فرق بینهما من هذه الجهه، و هو واسطه بقاء العالم، یشیر الی ما ذکرنا الأخبار الکثیره من طرقنا من أن الأرض لا تخلو من حجه و لن تخلو أبدا و الا لساخت الأرض، بأهلها، و هذه الطریقه الوسطی فی اثبات الحاجه الی الامام حتی فی زمان الغیبه الکبری، و اما سائر الطرق المذکوره فی هذا الباب مثل التشبث بقاعده اللطف و حاجه الخلق الی مبین الحلال و الحرام و من یرفع اختلافات القرآن مما ورد فی الکافی و غیره من کتبنا و

احتجاجات قدمائنا مثل مناظره هشام بن الحکم مع عمرو بن عبید فغیر ناهض باثبات تمام المراد، و ان شئت فارجع الی ما ورد فی باب لیله القدر و نزول تفسیر القرآن من کتاب الحجه للکلینی.

تتمه مهمه

قد طال التشاجر بین الأصحاب فی أن اطلاق الابن علی ولد البنت حقیقه أو مجاز، و ذهب المشهور الی الثانی تمسکا بالتبادر، و علیه الحکم فی ابواب الخمس و الوقف و الوصیه، و اختار جمع منهم علم الهدی و مشایخ أهل الحدیث الی الأول، لأخبار کثیره داله بظاهرها علیه، أظهرها ما رواه ثقه الاسلام فی الروضه بسنده عن أبی الجارود، قال قال: أبوجعفر (ع) له: ما یقولون لکم فی الحسن و الحسین (ع)؟ قلت: ینکرون علینا أنهما ابنا رسول الله. قال فأی شیئی احتججتم علیهم؟ قلت: احتججنا علیهم بقول الله عزوجل فی عیسی بن مریم: «و من ذریته داود و سلیمان... الآیه الی قوله: و عیسی...» فجعل عیسی من ذریه نوح. قال: ای شیی قالوا لکم؟ قلت: قالوا قد یکون ولد الابنه من الولد و لا یکون من الصلب. قال: فأی شیئی احتججتم علیهم؟ قلت: احتججنا علیهم بقوله تعالی لرسول الله صلی الله علیه و آله: «قل تعالوا ندع أبنائنا و ابنائکم و...» قال: فای شیئی قالوا؟ قلت: قالوا قد یکون فی کلام العرب ابناء رجل و آخر یقول ابنائنا. قال: فقال ابوجعفر (ع): یا أبا الجارود، لأعطینکها من کتاب الله عزوجل أنهما من صلب رسول الله (ص) و لا یردها الا کافر. قلت: أین ذلک جعلک فداک؟ قال: من حیث قال الله عزوجل: «حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و أخواتکم...» الی ان انتهی الی قوله تبارک و تعالی: «و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم...» فاسألهم یا ابا الجارود: هل کان یحل لرسول الله نکاح حلیلتهما؟ فان قالوا: نعم، کذبوا و فجروا، و ان قالوا: لا، فهما ابناه لصلبه...» الحدیث. و بمعناه اخبار متکاثره بل متواتره معنی من مناظره مولانا الکاظم (ع) مع الرشید و مناظره الشعبی مع الحجاج – لعنه الله – و مناظره مولانا الرضا (ع) مع المأمون، کما رواه الشیخ ابوالفتح الکراجکی فی کنز الفوائد عن امالی الشیخ المفید، قال: روی أن المأمون لما سار الی خراسان کان مع الامام الرضا (ع) علی بن موسی، فبیناهما یسایران، اذ قال له المأمون: یا أبا الحسن، انی فکرت فی شیئی فسنح لی الفکر الصواب فیه، فکرت فی امرنا و أمرکم و نسبنا و نسبکم فوجدت الفضیله فیه واحده، و رأیت اختلاف شیعتنا فی ذلک محمولا علی الهوی و العصبیه، فقال له ابوالحسن الرضا (ع): ان لهذا الکلام جوابا ان شئت ذکرته لک و ان شئت أمسکت، قال المأمون: لم أقله الا

لأعلم ما عندك فيه. قال الرضا (ع): أنشدك الله يا أميرالمؤمنين، لو أن الله بعث نبيه (ص) فخرج علينا من وراء أكمه من هذه الآكام فخطب الينا ابنتك لكنت مزوجه اياها؟ فقال: يا سبحان الله! و هل أحد يرغب عن رسول الله؟ فقال له الرضا (ع): أفتراه كان يحل له أن يخطب ابنتی؟ قال: فسكت المأمون، فقال: أنتم و الله أمس برسول الله رحما. و هذه الأخبار ظاهره فی كون ولد البنت ابنا حقيقه و مستعملا فيه فی الكتاب المجيد و عرف أهل اللسان، فلابد من التزام اختصاص فی هذا الاستعمال فی ابناء فاطمه و علی عليهماالسلام، كما احتمله بعض الاصحاب، و هو فی غايه البعد، و ان كان يؤيده ما رواه فی المناقب عن معجم الطبرانی عن ابن عباس و اربعين المؤذن و تاريخ الخطيب بأسانيدهم الی جابر، قال النبی (ص): ان جعل ذريه كل نبی من صلبه خاصه و جعل ذريتی من صلبی و صلب علی بن أبی طالب، كل بنی ينسبون الی أبيهم الا اولاد فاطمه فانی أنا أب هم. انتهی.و يبعد هذا الاحتمال تمسكهم (ع) فی بعض هذه الأخبار بقوله تعالی: «و حلائل أبنائكم»، و يمكن أن يلتزم صدق الولد علی ولد البنت حقيقه و ادعاء الانصراف فی بعض الموارد، كالخمس و الوقف و غيرهما، كما التزمه شيخ مشايخنا فی الجواهر و بعض آخر. و قال بعض مشايخنا المعاصرين: ان المناظره فی هذه الأخبار مع المخالفين ليست فی الحقيقه و المجاز اللغويين، بل النزاع فی امر معنوی و هو أن الانتساب بالأم ليس امرا واقعيا و ربطا حقيقيا، سواء كان الاستعمال حقيقه او مجازا، كما قال الشاعر:بنونا بنو أبنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الأباعدو هذه الأخبار صدرت ردا عليهم و تنبيها لهم علی انه قرابه واقعيه و ليس كما تخليه العوام من ان الأم وعاء الولد فقط و أن الولاده و النسبه الی الوالد واقعا. و كيف كان فيبعد غايه البعد عدم اطلاع الفقهاء علی هذه الأخبار، و مع ذلك ذهبوا الی الخلاف و التزموا أن الاستعمال فی ولد البنت مجاز، و الله تعالی و اوليائه أعلم.

خاتمه

صدور اين حديث شريف از رسول اكرم محل شك نيست، و سيدالشهداء در روز عاشورا در مقام احتجاج تمسك به همين حديث فرمود و گفت: اگر مرا تصديق نداريد، از اصحاب پيغمبر بپرسيد كه اين كلمه را شنيده اند، مانند جابر بن عبدالله و ابو سعيد خدری و سهل بن سعد ساعدی و زيد بن ارقم و انس بن مالك. و پس از اين بيان و تظلمات سخنانی

فرمود که جگر سنگ خارا را می گدازد، و در دل گروه اثر ننمود و جوابی هم ندادند و به سکوت پرداختند بلکه هر چه ندا در داد که ای شبث بن ربعی و حجار بن ابحر و قیس بن اشعث! آیا شما به من نامه ننوشتید که میوه ها رسیده و بیابانها و باغها سبر شده شتاب کن در آمدن؟ هیچ یک از آن مردم بی حمیت جواب آن سید محترم ندادند، تا آن که حر بن یزید را غیرت آمد که مانند حسین بزرگواری سؤال از ایشان کند و جواب ندهند، فریاد برآورد که: «بلی و الله، لقد کاتبناک و نحن الذین أقدمناک فابعد الله الباطل و أهله.» و سعادت او را درک نمود و اسب خود را به سوی لشکر سیدالشهداء تاخت و مرتبه ی علیایی یافت. و از مقتل هشام بن محمد نماید که تمسک حضرت به حدیث «سیدا شباب أهل الجنه» و مکالمات با آن گروه در حالتی بود که قرآن مجید گشوده و بر سر مبارک خود نهاد و فریاد برآورده: «بینی و بینکم کتاب الله و محمد جدی رسول الله...» تا آخر آنچه نقل شد. و شاید همین حال تظلم حر بن یزید را که از سادات اهل کوفه بود به هیجان آورد. و در این مقام ابیاتی به خاطر فاتر آمده:هیچ کس از عاقبت آگاه نیست زهد زاهد گاه هست و گاه نیست عاشقان را شور دائم در سر است عشق را هم دم نوایی دیگر است پارسا را راه با عشاق نیست رحمت حق دور از فساق نیست هر کسی را بخت کی آید سعید شد سعادت ز آن حر بن یزیدنوجوانی پهلوانی کامکار شد برون از کوفه بهر کارزارهاتفی گفتش که ای نیکو سرشت مژده بادت می روی سوی بهشت یعنی این ره شاهراه جنت است طینت پاکت ز آب رحمت است کوششی کن روز روز همت است تاز کین میدان گوی سبقت است تاخت تا با شاه برخوردار شد گفتگو از هر دو سو بسیار شدشاه مظلومان به وقت احتجاج شد چو نومید از گروه پر لجاج مصحفی بگشود پس بر سر نهاد عالمی را زین عمل آزرم دادگفت من با این گروه بد ستیز داوری دارم به روز رستخیزداور ما و شما این نامه باد داور دیگر رسول پاکزادنامه بنوشتید بهر من هزار حی هلا- فی السیر أینعت الثمارچند بنوشتید پی در پی کتاب سوی ما بشتاب اخضر الجناب

ما کنون هستیم مهمان شما پس چه سان خوان احسان شماهیچ مهمان تشنه دیدی در جهان یا گرسنه در سرای میزبان حر چه بشنید این کلام جانگداز آتش غیرت به جوش آورد بازدر جواب شاه گفت آن نیک نام نحن کاتبناک یا فخر الأنام شایسته باشد که حر بن یزید را این گونه فتوت نمود «سید السعداء» خوانند، و هم در زمان خود ملقب به سید بوده، چنان که بریر بن خضیر همدانی ملقب به «سید القراء» بود در اصحاب آن حضرت، و حضرت حسین و حمزه بن عبدالمطلب «سیدالشهداء» ملقب بودند، و سید شباب أهل الجنه نیز از القاب آن حضرت است، و سید اسماعیل حمیری ملقب به «سید الشعراء» بود از جهت جودت و جزالت اشعار او. و شرح حال او در کتب معروف است، و از مداحین اهل بیت است. مؤلف شرح حال او را در شرح قصیده ی «لأم عمرو باللوی مربع» نگاشته.

ص: ۲۹۳

الحدیث ۳۶

اشاره

فیما ینسب الی سیدالشهداء (ع) من الأشعار الفصیحه، قال الثقه الجلیل الوزیر السعید و المحدث المتقین السدید علی بن عیسی الاربلی فی کتاب «کشف الغمه»: وقع الی من شعره (ع) بخط الشیخ عبدالله احمد بن احمد بن احمد بن الخشاب النحوی، و فیه قال ابومخنف لوط بن یحیی: اکثر ما یرویه الناس من شعر ابی عبدالله الحسین بن علی (ع) انما هو ما تمثل به و قد أخذت الشعر من مواضعه و استخرجته من اماکنه، و رویته عن ثقات الرجال، منهم عبدالرحمن بن نخبه الخزاعی و کان عارفا بأمر أهل البیت (ع)، و منهم المسیب و غیره رجال کثیر، و لقد أنشدنی یوما رجل من ساکنی سلع هذه الابیات فقلت له: اکتبنیها، فقال لی: ما أحسن ردائک هذا، و کنت قد اشتریتها یومی ذلک بعشره دنانیر، فطرحته علیه فأکتبنیها و هی: قال أبو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب (ع):ذهب الذین أحبهم و بقیت فیمن لا ـ أحبه فیمن أراه یسبنی ظهر المغیب و لا أسبه یبغی فسادی ما استطاع و أمره مما أربه حنقا یداب لی الضراء و ذلک مما لا أدبه و یری ذباب الشر من حولی یطن و لا یدبه و اذا خبا و غر الصدور فلا یزال به یشبه أفلا یعیج بعقله أفلا یثوب الیه لبه أفلا یری عن فعله مما یسور الیه غبه حسبی بربی کافیا لا أختشی و البغی حسبه و لقل من یبغی علیه فما کفاه الله ربه (۱) .

تفسیر غریبه

«رب» الأمر: أصلحه، یعنی هو یطلب فساد شأنی و أنا أصلح أمره، و هو کنایه عن مقابله اساءته بالاحسان، و هذا من کرائم الاخلاق.

ص: ۲۹۴

۱- ۶۵۱. اربلی: کشف الغمه، ج ۲۴۴ - ۲۴۳ ، ۲، چاپ دار الاضواء، بیروت.

و «الحنق» (محركه): الغيظ.و «يداب» (بفتح الياء، من باب منع خفف الهمره فقلبت الفاء): يجد و يتعب نفسه غيظا و يطلب لی الضراء.و «ذاك الخلق مما لا أدبه»: لا اتحرك اليه. دب يدب بالكسر مشی علی هنيئه.و «طن» الذباب: صوت، و الطنين كأمير صوته.و «خبا»: سكن.و «و غر الصدور»: حرها.و «يشبه»: يشعله و يوقده.و «يعيج»: يقيم و يرجع.و «يثوب»: يرجع.و «لبه»: عقله.و «سار، يسور»: يقال سار الرجل الی امر اذا وثب اليه و ثار.و «غب» الشی ء: عاقبته.و قال:اذا ما عضك الدهر فلا تجنح الی الخلق و لا تسأل سوی الله تعالی قاسم الرزق فلو عشت و طوفت من الغرب الی الشرق لما صادفت من يقدر ان يسعد أو يشقی (۱) و قال عليه السلام:الله يعلم أن ما بيدی يزيد لغيره و بأنه لم يكتسبه بغيره و بميره لو أنصف النفس الخؤون لقصرت سيره و لكان ذلك منه أدنی شره من خيره (۲) كذا بخط ابن الخشاب: «شره» بالاضافه، و أظنه و هما منه، لأنه لا معنی له علی الاضافه، و المعنی أنه لو انصف نفسه أدنی الانصاف شره من خيره علی المفعوليه، ای صار ذا خير، كذا فی كشف الغمه.أقول و الظاهر ما عن ابن الخشاب، اذ الظاهر كون ادنی اسم تفضيل من الدنو، و يبعد بل لا يصح كونه فعلا ماضيا من أدناه اذا قربه، و لا معنی لما احتمله فی كشف الغمه، كما لا يخفی.قال ابومخنف: يقال غار الرجل و غار لهم و ما ربهم، و مار لهم و هی الغيره و الميره.

۱- ۶۵۲. همان، ص ۲۴۴.

۲- ۶۵۳. همان.

أقول: المعروف فی اللغه أن الغیره الـتی بمعنی المیره بالکسـر فیهمـا، و لم أقف علی ضـبط فتـح العین و المیم فیهمـا.و قـال علیه السـلام:یـا نکبات الـدهر دولی دولی و اقصـری ان شـئت أو أطیلی رمیتنی رمیه لا مقیل بکل خطب فادح جلیل و کل عب ءأید ثقیل اول مارزئت بالرسول و بعد بالطاهره البتول و الولد البر بنا الوصول و بالشقیق الحسن الخلیل و البیت ذی التأویل و التنزیل و زورنا المعروف من جبرئیل فماله فی الرزء من عـدیل مالک عنی الیوم من عـدول و حسبی الرحمن من هنیل (۱) «العب» بالکسر و الهمزه: الحمل و الثقل من کل شـئی.«الزور»: الزیاره.تم اشعاره (ع) و هو عزیر الوجود، ذکره فی کشف الغمه عن أبی مخنف. و ذکر له ایضا اشـعارا أخری.و قال الشیخ کمال الدین بن طلحه فی «مطالب السؤول» نقل أن أعرابیا دخل المسجد الحرام فوقف علی الحسن بن علی (علیهماالسلام) و حوله حلقه: فقال لبعض جلسائه: من هذا الرجل؟ فقال: الحسن بن علی (ع)، قال الاعرابی: ایاه أردت، فقال له، و ما تصنع به یا اعرابی؟ فقال: بلغنی أنهم یتکلمون و یعربون فی کلامهم و انی قطعت بوادیا و قفارا و أودیه و جبالاـ و جئت لأطارحه الکلام و اسأله عن عویص العربیه، فقال له جلیس الحسن: ان کنت جئت لهـذا فابـدأ بـذلک الشاب، و أوحی الی الحسـین (ع)، فوقف علیه و سـلم علیه و قـال: ما حاجتک یا اعرابی؟ فقال: انی جئتک من الهرقل و الجعلل و الأنیم و الهمم، و تبسم الحسین (ع) و قال: یا اعرابی لقد تکلمت بکلام ما لا یعقله الا العالمون، فقال الاعرابی: و أقول اکثر من هذا، فهل تجیبنی علی قـدر کلامی؟ فقال له الحسـین: قل ما شـئت فانی مجیبک عنه: فقال الاعرابی: انی بدوی و اکثر کلامی الشـعر و هو دیوان العرب، فقـال له الحسـین (ع) قـل ما شـئت، فأنشأ یقول:هفا قلبی الی اللهو و قـد ودع شـرخیه و قـد کان أنیقا عفر تجاری ذیلیه

۱- ۶۵۴. همان، ص ۲۴۷.

علالات و لـذات فیاسـقیا لعصـریه فلما عمم الشـیب من الرأس نطاقیه و أمسـی قـد عنانی منه تجدید خضابیه تسـلیت عن اللهو و ألفیت قناعیه و فی الدهر اعاجیب لمن یلبس حالیه فلو یعمل ذو رأی أصیل فیه رأییه لألقی عبره منه له فی کل عصریه

تفسیر غرائبه

یقال: «هفا الفؤاد»: اذا ذهب فی اثر الشیئی و طرب.«شرح الشباب»: أوله، لعل المراد اوله و وسطه، فانهما اولان بالنسبه الی آخره، و الضـمیر للقلب.«الأنق» (محرکه): الفرح و السـرور.«العفر» (بضـمتین): الحین، و قد سـکن للضروره.«التجرار»: تفعال من الجر: و ضمیر «ذیلیه» للهو.«العلالات»: جمع علاله، و العلل الشـرب بعـد الشـرب.«التعمیم»: شـد العمامه.«النطاق» (بالکسـر): ثوب تلبسـه المرأه شـبه الاـزار، و نطاقـا المرأه معروفتـان.«العنـاء» التعـب.«الخضـاب» (بالکسـر): مـا یختضـب بـه مـن الحنـاء و الکتـم و الوسـمه.«العصـران» الصبح و العصر، ثنی للتغلیب.قال ابن طلحه: فانشده الحسین ارتجالا لوقته:فما رسم شجانی انمحی آیه رسمیه سفور درج الـذیلین فی بوغـاء قـاعیه و مور حرجف تتری علی تلبیـد ثوبیه و دلاـج من المزن دنـانوء سـماکیه أتی مثعنجر الودق یجود من خلالیه و قد أحم برقاه فلا ذم لیرقیه و قد جلل رعداه فلا ذم لرعدیه ثجیج الرعد ثجاجا اذا أرخی نطاقیه فأصحی دارسأ قفرا لبینونه أهلیه فقـال الاـعرابی لمـا سـمعها: مـا رأیت کـالیوم قـط مثل هـذا الغلام أعرب منه کلاما و أدرب لسانا و أفصـح منه منطقا، فقال له الحسن (ع): یا اعرابی،هذا غلام کرم الرحمن بالتطهیر جدیه کساه القمر القمقام من نور سنائیه

ص: ۲۹۷

و لو عدد طماح نفحنا عن عداديه و قد ارضيت عن شعرى و قومت عروضيه

تفسير غرائبه

کلمه «ما» فى قوله: «فما رسم» استفهام أريد به التعجب.و «شجاه»: أحزنه، و كان المراد بانمحاء رسميه محو اعلاه و أسفله.«سفور»: جمع سفر بمعنى الأثر، و هو اما بدل من «الرسم» أو عطف بيان له.و تراب «دارج»: تعشيه الرياح.«البوغاء» تراب ناعم.«القاع»: البر، و لعل المراد بالذيلين طرفا الرسم، يعنى آثار هبت الرياح على تراب طرفيه.«مور»: عطف على الرسم.«المور»: (بالضم) الغبار المتردد، و التراب تثيره الريح.«حرجف» (كجعفر): الريح البارده الشديده الهبوب.«تترى»: اصله و ترى، و جاؤوا تترى، و ينون اى متواترين بمعنى متتابعين.«تلبيد الثوب»: ترقيعه، اى جعله رقعه رقعه.و قوله «على» متعلق بقوله «تترى» على تضمين معنى الاقتدار، و الضمير فى ثوبيه للرسم المذكور فى اول البيت.و سحابه «دلوج»: كثير الماء.«المزن»: السحابه البيضاء.«دنانوء سماكيه»: يعنى به زمان نزول المطر، و النوء سقوط نجم من المنازل فى المغرب مع الفجر، و طلوع رقيبه من المشرق يقابله من ساعته فى كل ليله الى ثلثه عشر يوما، و هكذا كل نجم الى النقضاء السنه ما خلا الجبهه، فان لها أربعه عشر يوما، و العرب تضيف الأمطار و الرياح و الحر و البرد الى الساقط منها، فيقول: مطرنا بنوء كذا، و يسمى نوءا لأنه اذا سقط الساقط منها بالمغرب ناء الطالع بالمشرق، و ذلك النهوض هو النوء، فسمى النجم به، و النجوم التى يتحقق بها الأنوار ثمانيه و عشرون نجما معروفه المطالع فى ازمنه السنه، منها السما كان: السماك الأعزل و هو الكوكب فى برج الميزان، و طلوعه يكون مع الصبح لخمس يخلون من تشرين الأول، و السماك الرامح.قوله: «و دلاج من المزن»: عطف على قوله حرجف، و الحرجف مبتدأ خبره تترى، و

الجمله صفه لمور.یعنی چه نشان و آیینی که اندوهناک کرد مرا سوده شدن نشانه ی دو جامه و پایه ی او، و نشانه هایی که خاک شده و باد فرا گرفته دو دامنه ی او را در خاک نرم دو بیابان او، و خاک پراکنده که باد سخت پی در پی بود بر پاره کردن دو جامه ی او، و ابر سپید پر آب نیز پی در پی نزدیک شده بود باریدن آن بر...المثعنجر (بالثاء و العین و کسر الجیم): السائل من الماء.الودق: المطر.الثجیج و الثجاج: السیال.و الضمیر فی قوله «فأصخی» للرسم المذکور فی اول البیت.عدده: جعله عده، کاستعد.الطماح: الشره الحریص علی الشیئی.نفحه: خاصمه و کافحه.العداء: العدو.العروض: میزان الشعر، لانه یعارض بها، و اسم الجزء الذی فیی آخر النصف الأول من البیت.یعنی لو عارضنا حریص فی الکلام و حصل لنفسه عده، خاصمناه و عارضناه بضعف عدته.و هذا ما استطرفناه من کلامه المنظوم، و اما لثالیه المنثوره من مواعظه و ادعیته و خطبه و احتجاجاته فی وقعه الطف فکتب الأصحاب منها مشحونه، و ناهیک دعاؤه فی یوم عرفه المروی فی «الاقبال» الذی أذعن العرفاء الشامخون لعلو مرتبته فی التوحید و المعرفه، و الخطبه الفصیحه المرویه فی المناقب عن موسی بن عقبه، و خطبته المرویه فی الاحتجاج، و خطبته المرویه فی الاستسقاء فی قرب الاسناد للحمیری، و مواعظه المرویه فی تحف العقول و غیرها، مما طوینا عنها کشحا، لشهرتها و شیوعها فی کتب الأصحاب و عدم مناسبه تعرضها لوضع الکتاب، و الله الهادی الی الصواب.و مما یناسب نقلها فی هذا المقام اشعار لیزید بن معاویه - زاد الله عذابها فی الهاویه - ذکرها السبط فی تذکرته من دیوانه، منها ما یدل صریحا علی کفره و زندقته [مثل] قوله:

معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الأغانی و اشربوا کأس مدام و اترکوا ذکر المعانی شغلتنی نعمه العیدان عن صوت الأذان و تعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان (۱) و منها قصیدته التی اولها:علیه هاتی و اعلنی و ترنمی بذلک انی لا ـ أحب التناجیاحدیث أبی سفیان قدما أتی بها الی احد اقام البواکیاألاهات سقینی بذلک قهوه تخیرها الحسنی کرما شآمیااذا ما نظرنا فی امور قدیمه و جدنا حلالا شربها متوالیاو ان مت یا أم الأحیمر فانکحی و لا تأملی بعد الفراق التلاقیافأن الذی حدثت عن یوم بعثنا أحادیث طسم تجعل القلب ساهیاو لابد لی من أن أزور محمدا بمشموله صفراء تروی عظامیا (۲) و منها قوله:و لو لم یمس الأرض فاضل بردها لما کان عندی مسحه فی التیمم (۳) و منها لما استدعی ابن زیاد بعد وقعه الطف و أعطاه اموالا جلیله و قرب مجلسه و أدخله علی نسائه و سکر لیله و قال للمغنی: غن، و قال بدیهه:اسقنی شربه تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیادصاحب السر و الأمانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی أعنی حسینا و مبید الأعداء و الحساد (۴) و منها قوله حین رأی الرؤوس:لما بدت تلک الرؤوس و أشرقت تلک الشموس علی ربا جیرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی (۵) أراد بالغریم النبی؛ و مضی تقریع المعری ابوالعلاء علی المسلمین بولایته؛ و لما هلک

۱- ۶۵۵. سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۶۱، چاپ مؤسسه اهل البیت، لبنان.

۲- ۶۵۶. همان.

۳- ۶۵۷. همان.

۴- ۶۵۸. همان، ص ۲۶۰.

۵- ۶۵۹. آلوسی: روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۹۹ به نقل از شهید ثانی (ره).

أبعده الله و دفن بالحواريون. قال بعض الشعراء:يا ايها القبر بحوارينا ضمنت شر الناس أجمعيناو مضى كيفيه نبش قبره و حال جسده الخبيث، و هو المكنى عنه فى القرآن المجيد بقوله: «فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا».

فائده

قد استفيد من الكتاب العزيز مذمته الشعر و الشعراء انشاءا و انشاء. قال عزمن قائل: «ما علمناه الشعر و ما ينبغى له» و قال: «و الشعراء يتبعهم الغاوون»، «و ما هو بقول شاعر» و قد ورد النهى عن انشاده للصائم و للمحرم و فى الحرم و فى يوم الجمعه، و ان يروى بالليل و ان كان شعر حق فضلا عن باطله، فقد روى النبى (ص): «من تمثل بيت شعر من الخنا لم يقبل منه صلاه ذلك اليوم»، و كذا فى الليل. و روى الكشى عن محمد بن مروان قال: كنت قاعدا عند أبى عبدالله أنا و معروف بن خربوذ، فكان ينشد فى الشعر و أنشده و يسألنى و أساله، فقال ابو عبدالله (ع): ان رسول الله (ص) قال: «لأن يمتلى جوف الرجل قيحا خير له من أن يمتلى شعرا».فقال معروف: انما يعنى بذلك الذى يقول الشعر؟ فقال: ويحك (او ويلك قد قال ذلك رسول الله. و روى أن من الالفاظ الموجزه التى حفظ من رسول الله (ص) و لم يسبق اليه الشعر من ابليس: «ان من الشعر لحكما، و ان من البيان لسحرا (1) ». و روى النهى عن انشاد مطلق الشعر و ان كان فيهم عليهم السلام، رواه اسماعيل عن أبيه الصادق (ع)، نعم قد استثنى المراثى لهم. روى خلف بن حماد، قال: قلت للرضا (ع) ان أصحابنا يروون عن آبائک أن الشعر ليله الجمعه و فى شهر رمضان و فى الليل مكروه، و قد هممت أن أرثى أباالحسن (ع) و هذا شهر رمضان، فقال: ارث أباالحسن فى ليله الجمعه و فى شهر رمضان و فى الليل و فى ساير الأيام فان الله يكافيک على ذلک. و كان النبى (ص) يتنزه عن انشاد الشعر، حتى أنه قرء قول لبيد: «كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا: «كفى الاسلام و الشيب...». و ورد النهى عن الاكثار منه، لما فيه من أنس النفوس بالأمور الخياليه و المعانى الموهومه، و هو يخرجها عن الاستقامه التى هى حقيقه الاسلام، و لا يخلو عن مفاسد أخرى، كالملق و تمزيق الاعراض و الفخر و الثناء على النفس و تزكيتها و مدح من لا يستحق المدح. و فسر «الشعراء» بالعلماء السوء الذين تفقهوا

۱- ۶۶۰. روايت نبوى: برخى از اشعار، حكمت و بعضى از كلمات سحرآميز است.

لغیر الـدین مستشـهدا بقوله «یتبهم الغاوون». و قال (ع) فهل رأیت أحدا یتبع الشـعراء؟» و رواه فی معانی الأخبار و غیره. و یمکن أن یحمـل مـاورد من ذمه علی مـا کـان من قبیـل المغـازله و التشبیب و غیر هما من الأمور الباعثه علی تحریک القوه الشـهویه و تقویه الخیالات السوداویه الـتی تسـمی عشـقا، و امـا الکلام المنظوم المشـتمل علی الحکم و المواعـظ و الزواجر بـأوفی بیـان و خطاب، أو نظم معانی الأحادیث فغیر مراد قطعا، کما نبه علیه بعض الفقهاء، و یـدل علیه ما ورد من انشاد الأئمه (علیهم السـلام) اشعارا من هذا القبیل، و ورد فی «العیون» أن المأمون قال لأبی الحسن الرضا (ع): «هل رویت من الشعر شیئا؟» قال: قد رویت منه الکثیر، ثم أنشد اشـعارا فی الحلم و السکوت عن الجاهل و ترک عتاب الصدیق و کتمان السر مما کان یقوله و یمثل به. و روی الکشـی عن الصـادق: علموا أولادکم شـعر العبـدی فـانه علی دین الله (۱) . و اشـعار الصـادق فی وصـف النسـاء معروفـه رواها الصدوق فی معانی الاخبار. و یمکن أن یقال: ینقسم الشعر بانقسام الأحکام الخمسه، فالواجب منه ما توقف علیه ردع أهل البدع و الأهـواء البـاطله و المـذاهب المخترعه الفاسـده و تنبیه الناس علی ضـلالتهم و ردعهم عن معاشـرتهم، فان الشـعر ربما یؤثر فی ذلک أثرا بینا لا یوجـد فی غیره من النشـر و یحفظ فی الصـدور و یبقی علی مر الدهور، و لعل من هذا القبیل ما قاله النبی (ص) لکعب بن مالک عن الکفار: أهجهم فوالـذی نفسـی بیـده هو اشـد علیهم من النبل، و قال لحسان بن ثابت: اهجهم او هاجهم، و روح القـدس معک، رواه بخاری و مسـلم. و الحرام منه التشبیب بامرأه معینه أو غلام معین، و التفصـیل یطلب من کتب الفقیه، و کذا هجاء المؤمن المحترم. و المندوب مدایح النبی و الأئمه و مراثیهم سیما مراثی سیدنا الحسین، فقد ورد: «لکل بیت بیت» (۲) ، و الأخبـار فیه مسـتفیضه بـل متواتره، و المکروه منه التعزل و التعشق و المـدح و الملق و نظم الأـمور الخیالیه، و علیه ینزل الـذم المطلق و المباح ما عداه.

۱- ۶۶۱. رجال کشی، ح ۲، ص ۷۰۴، چاپ مؤسسه ی آل البیت قم.

۲- ۶۶۲. ثواب هر بیت شعر خانه ای در بهشت است.

الحدیث ۳۷

اشاره

ما رواه الصدوق فی امالیه و غیره من مناماته علیه السلام فی طریق کربلا و حین عزم علی المسیر من المدینه حین أراد تودیع قبر جده، عن الصادق (ع) أنه لما عزم علی المسیر راح الی مسجد الرسول و صلی فنعس و هو ساجد، فجاءه النبی و هو فی منامه، فأخذ الحسین و ضمه الی صدره و جعل یقبل بین عینیه و یقول: بأبی أنت کأنی أراک مرملا بدمائک (۱) .و رؤیا أخری رآها فی عذیب الهجانات فقال قائله الظهیره، ثم انتبه من نومه باکیا و قال له ابنه: ما یبکیک یا أبه؟ فقال: یا بنی انها ساعه لا تکذب فیها الرؤیا، و انه عرض لی عارض فقال: تسرعون و المنایا تسیر بکم الی الجنه. (۲) .و رؤیا أخری رآها وقت السحر من لیله العاشوراء، رآی جده فی جماعه من اصحابه و هو یقول: یا بنی أنت شهید آل محمد و قد استبشر بک أهل الصفیح الأعلی، فلیکن افطارک عندی اللیله عجل و لا تؤخر، و هذا ملک قد نزل من السماء لیأخذ دمک فی قاروره خضراء (۳) .

بیانات

رؤیای امام به منزله ی وحی است و اضغاث و احلام راهی به نفوس مقدسه ی اولیا و انبیا ندارد. و دانستن حقایق رؤیا توقف و تعلق دارد بر بیان اموری که عمده ی آن تصویر شکل دماغ است. باید دانست که مغز سر آدمی را شکلی است نزدیک به مثلث یا مخروط که قاعده و طرف بزرگ تر آن سمت مقدم رأس است و اندک اندک باریک شود به طرف پشت سر، و این مخروط را سه جوف است که بطن نامند، و بطن اول بزرگ تر است و بطن ثانی تنگ و کوچک

۱- ۶۶۳. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸، چاپ بیروت.

۲- ۶۶۴. بحرانی شیخ عبدالله: مقتل العوالم، ص ۴۸.

۳- ۶۶۵. شیخ عباس قمی: نفس المهموم، ص ۱۲۵، به نقل از شیخ صدوق.

باشـد و بطن سـیم بزرگ تر از دویم و کوچـک تر از اول بود، شبیه به کری که وسـط او کمتر از دو طرف آن باشـد و از بطن اول سوراخی است به بطن سـیم. و حواس خمسه ی باطنه که حس مشترک و خیال و وهم و حافظ که او را نیز متفکره گویند، در این بطون است، و از برای هر یک از این قوا محل خاصی است و روح مخصوصی، و به قواعد حکمت و طب، تعدد این قوا و تعدد مجال آنها ثابت شده. و حس مشترک که به لغت یونانی «بنطاسیا» گویند، به منزله ی سرچشـمه ای است که از او جدا شود پنج نهر که حواس خمسه ی ظاهره که بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باشد، و محل حس مشترک مقدم بطن اول است و محـل خیـال مؤخر همین بطن است، و قوه ی خیـال را مصوره نیز گوینـد، و واهمه در بطن وسـط واقع است که درک معانی جزئیه نمایـد مانند ادراک محبت و عداوت جزئیه، و اکثر افعال حیوانیه از قوه ی وهمیه صادر شود. و آنچه را حس مشترک از صور اشـیاء درک کنـد، به قوه ی خیال سـپارد که او را محافظت نماید، و آنچه او را هم ادراک نماید، قوه ی حافظه که آن را ذاکره نیز نامنـد محـافظت نمایـد، و قوه ی دیگری است که صور محسوسه و معـانی مـدرکه ی جزئیه را بـا یکـدیگر ترکیب و تفصـیل کند یا مطابق واقع یا به اختراع خودش او را متخیله یا مفکره نامند. و بباید دانست که قوای ادراکیه برای نفس ناطقه به منزله ی آلات و ادوات هسـتند، اگر چه حقیقت نفس بالاتر از جسـمانیت است و لیکن با بدن جسمانی رابطه ی اتحادی دارد، و نه می توان گفت در بـدن است و نه توان گفت در بدن نیست، مانند ذات اقدس بی مثال، بالنسبه به موجودات که «نه داخل است در اشـیاء به ممازجه و نه خارج است به مباینه».این طرفه حـدیثی است که آن ظاهر پنهان در هیـچ نشد داخل و او هیچ به در نیست و حقیقت نفس از عـالم دیگری است، و از سـنخ روحانیـات، ولی مادامی که متعلق است به بـدن عنصـری و مشـغول است به تغذیه و تنمیه و ادراک امور حسـیه از عالم خود غافل است از جهت ضـعف نفوس بشریه که نتواند متوجه هر دو عالم باشد، و لیکن نفوس قویه ی انبیا و اولیا غالبا متوجه و حافظ هر دو عالم هسـتند، و نعم ما قیل:یلهو و یشـرب لا تلهیه سکرته عن النـدیم و لاـ یلهو عن الکـأس و این جوهره ی لطیفه ی روحـانیه را یـک نحو اتحـاد و ربطی است بـا روح بخاری که ساری در عرق و اعصاب است که زندگی عبارت از بقای این رابطه است و تصرف و تدبیر نفس در بدن به واسطه ی روح بخاری است و مردم عبـارت از قطع علاـقه و انقطـاع اتصـال است، و چون افاعیـل نفس به توسط روح بخاری است، چه ادراکات باشـد چه تغذیه و تنمیه و امثال آن،

ناچار برای او خستگی روی دهد و نتواند همیشه در کار باشد. به این سبب گاهی از ادراکات حسیه اعراض نماید و بس متوجه تغذیه و تنمیه و غیرها شود و برگردد به سوی باطن، خصوصا هنگام بسیاری حرکات یا امتلای معده، و از جهت فراغت در حال خواب برای تغذیه تحلیل غذا در حالت خواب زیاده شود از بیداری. و چون روح بخاری از ادراکات حسیه فارغ شود و تعطیل ادراک کند، برای نفس ناطقه فرصتی پیدا شود و شواغل او کمتر شود، متوجه عالم روحانی خود شود و اتصال به جواهر روحانیه پیدا کند نقوش و صور موجودات تقدریه در آنها مثبت است، به تدریج زمانی در عالم خارج هویدا شود، لیکن این اتصال را شرایطی است که اول آنها صحت مزاج و اعتدال طبیعت است، خصوصا از امراض دماغیه.ثانیا عدم امتلای معده و ثقل اغذیه و کثرت بخارات که اگر چنین باشد راهی به عالم روحانیات نیابد، و به این سبب گفته اند که رؤیای لیالی رمضان اعتبار ندارد.و ثالثا معتاد بودن به صدق و راستگویی و اشتیاق به امور روحانیه و مکدر نبودن به شواغل و کدورات و استعداد و قابلیت ذاتیه و صفا و بهای جوهر، و غالبا بعد از اجتماع شرایط و اتصال به جواهر روحانیه و معاشرت ملائکه، اطلاع بر آنچه در نفوس مقدسه ی علویین است حاصل شود برای نفس ناطقه، و در او نقش بندد جمله ای از آنچه در الواح سماویه است از گذشته و آینده، دنیویه و اخرویه به اندازه ی استعداد شخصی خود، مانند آینه که به قدر گنجایش خود صورت در او نقش گیرد. و هرگاه در رؤیا صوری ادراک نمود و حافظه محافظت نمود او را و متخیله در آن تصرفی نکرد که تبدیل به امثال و اشباه نماید، آن رؤیای صادقه خواهد بود. و این گونه خواب دیدن، بسیار اندک است، زیرا که قوه ی متخیله در غالب نفوس قوی هست و در حال خواب هم تعطیل ندارد و مشغول تبدیل و ترکیب صور است، و خصوصا این که صور مدرکه که در رؤیا در کمال ضعف مناسبه از عالم عنصریات مانند تبدیل علم و دانش به ناقه و شیر، و دشمن به مار و سگ، پادشاه به دریا و کوه، رؤیا محتاج به تعبیر خواهد بود که معبر بداند روابط صور علویه و سفلیه را، بلکه بسا باشد که صورت مدرکه در رؤیا را تبدلات عدیده در قوه ی متخیله شده باشد، و آن گاه تعبیر، کمال و صعوبت پیدا کند و بدون حدس صائب و صفای ذهن، تعبیر این گونه خواب میسر نشود، و صور مدرکه نیز به حسب اشخاص و ازمنه و امکنه، مختلف می شود. در مقام تعبیر باید

شخص معبر آگـاه از خصوصـیات باشـد، و هر گـاه نفس نـاطقه به حسب اسـتعداد، ناقص باشـد و یا آن که کثیر الأنس به امور سافله و عالم سـفلیات باشد و اشـتغال غالب به شـهوات و لذات جسـمانیه داشـته باشد، غالبا در عالم رؤیا از مرتبه ی تخیل امور مأنوسه ی مألوفه ی خود تجاوز نکند و به مطالعه ی الواح سـماویه فائز نشود و معاشـرت روحانیین و ملائکه نصیب او نباشد، و غالبا در رؤیا همان امور معهوده ی خود را ادراک کند به تصرفات عجیبه از متخیله و صور مخترعه، مثل این که کثرت شهوت و امتلای معده برای او اسباب احتلام و جماع فراهم آورد، گرسنه خواب نان بیند، و تشنه آب، و فقیر وجدان دراهم و دنانیر. و از این جهت است که اغلب مردم مناسبات عـالم بیـداری خود را در خواب بیننـد. عـامی رؤیای تـدریس و تعلیم نبینـد، و ملل مختلفه هر یـک مسـمی به اضـغاث احلام شـده و در روایات اهل بیت (ع) نهی از حکایت کردن این گونه خواب فرموده انـد، بلکه بعد از بیداری استعاذه از شیطان گوید، زیرا که القای خیالات باطله و صور فاسده از ناحیه ی شیطان است. و آنچه نگاشته شـد نتیجه ی کلمات اکابر اهل علم است، و هر کس شـرح و تفصـیل این مقام خواهد، رجوع کند به رساله ی شـیخ رئیس که «فیض الهی» نامیـده و شـرح کافی صـدر المتألهین و شـرح تلویحات و عین الیقین فیض، و بعض کلمات ایشان خالی از مناقشـه نیست. علامه ی مجلسـی و شـیخ معاصـر نوری - روح الله روحیهما - در «سـماء العالم» و «دار السلام» تعرض نموده اند.در این مقـام تنبیه بر اموری مهم است:اول این که توجه نفوس در رؤیـا به عـالم روحانیـات و اتصـال به عالم مثال منافی نیست با عـدم تـذکر در یقظه، زیرا که رؤیـا وقتی حاصـل شود که بعـد از اتصال نفس به ملکوت و ادراک صور تنزل به قلب و حواس باطنه نمایـد؛ و ملازمه نباشـد که هر گـاه اتصال شـد متنزل به حواس نیز بشود و محفوظ در ذاکره شود اگر چه در یقظه قوی الحفظ باشـد، زیرا که نفس قلیل الأنس و عدیم الألفه به مدرکات عالم مثال است و صور رؤیا مدرک به حواس جسـمانیه نست تا آن که حاسه به آن متأثر شود و در ذاکره محفوظ ماند. و نیز سرعت سیر و حرکت نفس در عالم رؤیا مانع است از تحفظ بر آنچه ادراک می کند، چنانچه موافق تجربه معلوم است که حرکات نفسانیه چه اندازه سریع است که گویا لا فی زمان واقع می شود. و شاید مصالح نوعیه نیز مقتضـی نسیان بعضـی منامات باشد، چنانچه حضرت صادق (ع) در توحید مفضل فرماید که صادق و کاذب خوابها با یکدیگر مخلوط است که اگر همه صادق بود، تمامی مردم معبر آن

بودند و اگر تمام کاذب بود، در آنها نفعی نبود، و بسیاری از خوابها دروغ است تا اعتماد بر آنها نشود.دوم آن که نفوس قویه ی اهـل علم و ایمـان کمتر خواب بیننـد و نفوس سـاذجه که الواح نفسـانیه ی ایشـان خالی ازنظریات است، اتصال به عالم مثال بیشتری پیدا کنند، و مؤید این معنی دو خبر است:یکی نبوی مروی در تحف العقول، قال: «لا یحزن أحدکم أن ترفع عنه الرؤیا، فانه اذا رسـخ فی العلم ارتفع عنه الرؤیا».دوم: روی فی بصائر الـدرجات: أن رجلا واقفیا کان یری فی حاله وقفه الرؤیا الحسـنه و یری له، ثم تبصـر و انقطع عنه الرؤیـا، فشـکی فی المنـام الی ابی عبـدالله انقطـاع الرؤیا، فقال: «لا تغتم، فان المؤمن اذا رسـخ فی الایمـان رفع عنه الرؤیـا».و از این جهت شـیخ کراچکی از شـیخ مفیـد نقـل کرده که گفته: هر کس علم او بسـیار شـد و فهم او وسـیع گردیـد، رویای او کم باشـد؛ و اگر سـلیم الجسم باشد و خوابی بیند، لا محاله حق خواهد بود. و این معنی ظاهرا منافات دارد با آنچه در تفسیر کریمه ی «لهم البشری فی الحیاه الدنیا» وارد شده که مبشرات نومیه از خصایص اهل تقوا و دین است. و شاید سبب این معنی این باشد که شواغل نفس به مدرکات نظریه هر چه کمتر باشد، ارتقا به عالم مثال آسان تر شود، و نفوس قویه ی علمـا و اهل ایمان چون مسـتغرق به شواغل نظریه و اعتقادیه هسـتند در عالم رؤیا هم فراغت ندارنـد و اغفال از تعلقات واقعیه در غایت صعوبت است، به خلاف نفوس ساده، ولی هرگاه نفوس قویه به عالم روحانیات متوجه شوند مراتب عالیه [ای] مشاهـده کننـد که نفوس ناقصه ی ضـعیفه هرگز ادراک آن مقام نکند.و در نبوی وارد است: «رؤیا المؤمن تجری مجری الکلم الرب عنـده.» و هرگاه قوت نفس به مرتبه ی کمال رسـد، حافظ عوالم و مشاعر باشد و اشـتغال به امری مانع از امر دیگر نشود،ماننـد نفوس شـریفه ی انبیـا و اولیـا که اتصال ایشان به عالم مثال در نوم و یقظه منافی با ادراکات دیگر نیست و رؤیای آنها به منزله ی وحی است و کثیر الاتفاق خواهد شد.

التنبیه الثالث

یعجبنی نقـل کلاـم للشـیخ صدرالـدین القونـوی فی فکـوک النصـوص، و بـه یکشـف النقـاب عن وجه اللبـاب. قـال فی الفک الاسحاقی:

«ثم ليعلم أن النـاس فى مراتبهم على اقسام مختلفه تنحصـر فى ثلاثه اقسام:قسم نازل قـد طبع على قلوبهم فلا يتصل من نفوسـهم اى من قلوبهم شـيئى ممـا هو منتقش فى نفسه سابقـا أو متجـددا الاـ فى النـادر كحال عارض سـريع الزوال بطيئى الاتيان.و قسـم يحصل لقلوبهم احيانا صـفاء و فراغ من الشواغل، و اتصال من خياله بعالم المثال المطلق، فكلما تدركه نفوسهم فى ذلك الوقت فانه ينعكس انعكاسا الى القلب و ينعكس من القلب الى الدماغ فينطبع فيه، فان وجد فيما يرى أثر حديث النفس فللقوه المصوره فى ذلك مـدخل الآله من المزاج، و ما ذكرنا و ان خلت الرؤيا عن حـديث النفس و كان هيئه الدماغ صـحيحه بالمزاج مسـتقيما كـانت الرؤيـا من الله فى الغالب لا تعبير لها، لأن العكس عكس ظاهر بصوره الأصل، و هكـذا رؤيا اكثر الأنبياء (عليهم السـلام)، هذا هو السـبب فى عدم تأويل الخليل (ع) رؤياه و أخذه بظاهرها، و من صار قلبه مستوى الحق لا ينطبع فى قلبه امر خارج بل من قبله يكون المنبع الأولى فى الـدماغ، و لما اعتاد الخليل (ع) الحاله الأولى و شاء الحق أن ينقله الى مقام من وسع قلبه الحق، انطبع مـا انبعث من قلبه الالهى الى دماغه انطباعا واحـدا، و لم يظهر بصوره الاصل فاحتاج الى التأويل المعرب عن الأمر المراد بـذلك التصوير على نحو تعينه فى العـالم العلوى و ذوات العقول و النفوس تعينا روحانيا، انتهى.فعلم أن الرؤيا التى لا تأويل لها ما أوجبه و أن الرؤيـا التى يحتـاج الى التأويـل يكون لأـنزل الطوائف و قـد يكون لأكمـل الخلق، بخلاـف التى لاـ تأويـل لهـا، فانهـا حـال المتوسـطين.و قـال فى الفـك اليوسـفى:«كل من غلب على خياله الصـفات التقيـديه و احكام الانحرافات الخلقيه المزاجيه فانه لا يدرك مشرع خياله و محتده من عالم المثال، و لا يتصل به عن علم و شهود و ان كانت الوصله غير منقطعه، و من حصل له سير فى خياله المقيـد حتى النتهى الى طرفه المتصل بعالم المثال المطلق بحيث يتأتى له التجاوز من خياله الى عالم المثال فانه يدخله، فيـدرك فيه ما شاء الحق أن يريـد منه، بل قد يخرج منه - كما بينا فى فص الاسـحاقى - الى عالم الأرواح ثم الى فسـيح حضـره العلم، فيسشـرف على جمله من المغيبـات و الكوائن المقـدر ظهورهـا فى عـالم الحس؛ فالمعبر اذا سـمع الرؤيا ممن رآها و سأله تعبيرهـا، لعـدم علمه بمـا رأى، و مـا المراد من تلـك الصوره الممثله له، و كـان المعبر تـام المعرفه بالتعبير و بمواطن الرؤيا، و ما المراد من تلك خياله، فاذا اشخصـها و اسـراها الى ان يدخله عالم المثال فيرى نسـبه تلك الرؤيا فى خياله، فيسـتدل بتلك النسبه على الرؤيا و ما تضمنه، بل قد يعديها الى عالم الأرواح و ما بعدها حتى

يقع على الأمر الذى قصد ابدائه فى تلك الصوره الممثله بها فيخبر عن المراد، و يمسى ذلك الاخبار تعبيرا، و ما وجد فى الرؤيا من خلل يقضى بعدم المطابقه بين المعنى المقصود ابانته و التعريف به و بين الصوره الممثله، علم أن ذلك من كدوره باطن صاحب الرؤيا و انحراف مزاجه و فساد هيئه دماغه و اختلال احواله الحسيه، كاكذب و سوء سيرته و الانهماك على امر خسيس ينغمس به اوقاته و احواله المحموده، بحيث يستهلك احكام صفاته و احواله المحموده فى ضمن ذلك الوصف الغالب، و الامر بالعكس اذا كان الحال بالعكس، و اليه الاشاره بقوله - صلعم -: «أصدقكم رؤيا أصدقكم حديثا». ثم نبه فى حديث آخر على كليات اقسام الرؤيا و حكم الاعتدال فيها و الانحراف، فقال - صلعم -:«الرؤيا ثلاث: رؤيا من الله، و هى التى ظهور حكمها موقوف على تهيه و استعداد معتدلين و صفاء محل و طهاره نفس يتأتى لصاحبها تلقى ما يصل اليه من التعريفات الالهيه و الاستخبارات الروحانيه و المعنويه بواسطه الصور المثاليه.» ثم قال (ص): «و رؤيا تحزين من الشيطان» و هى التى قلنا أنها نتيجه الانحرافات المزاجيه و الكدورات النفسانيه و فساد الهيئه الدماغيه و نحو ذلك مما سبق التنبيه عليه، «و رؤيا مما حدث المرء نفسه» و هذه من آثار الصفات الغالبه الحكم على الرائى حال رؤيته، الى أن قال: «و الآخر انفاس اليقظه التى يتلوه النوم سلطنه قويه بحسب ما كان الباطن به حالتئذ معمورا، فان لم يكن معمورا بشيئى و خلى بالكيه من الخواطر و التعلقات و خواص الأفعال و الصفات القريبه العهد بالشخص كان ذلك سببا معينا فى مزيد الاطلاع و صحه ارتسام ما اطلع عليه النائم فى نفسه، و اما تأخر ظهور حكم المنامات فانه دليل على علو مرتبه النفس، لكونها أدركت ما سيكون فى العوالم العاليه جدا القريبه من حضره العلم و عالم المعانى المجرده، فلابد من فتره واقعه بين زمان الاطلاع و زمان ظهور حكم ما وقع الاطلاع عليه فى الحس بمقدار منا يقتضى مكث ذلك الأمر فى كل سماء الى أن ينصبغ بحكمه و يأخذ حصته من ذلك الفلك و ما فيه، ثم يمر منه نازلا الى الفلك الذى هو دونه، و هكذا الى آخر فلك طلبا الاستتمام و مستصحبا قوى ما يمر عليه، فان لكل كائنه و امر يظهر فى هذا العالم من حال انفصاله المعنوى من مقام القلم الأعلى و اللوح المحفوظ و اتصاله بالعرش ثم بالكرسى و فى كل سماء منزلا و مقاما، و ذلك لما مر بيانه، و قد ورد فى الحديث أن الأمر الالهى يبقى فى الجو بعد مفارقته سماء الدنيا ثلاث سنين حتى يصل الى الأرض و يتصل بالمحل المختص به، و هذا من المكاشفات المجربه و المتفق عليها، و سرعه ظهور حكم الرؤيا، و ما عبرت به دليل على ضعف نفس الرائى، فانها لم تقو على

الترقی و العروج لتـدرک صور الأـمور و الکوائن المقـدر وقوعهـا فی العوالم العـالیه، بـل کـان غـایه عروجها حال اعراضـها عن التعلقات الدنیه و الشواغل الکونیه الجو الذی بین الارض و بین الفلک الأول، فادرکت بذلک القدر من الصـفاء الذی اسـتفاد به بعض الکوائن فی اثنـاء الجو فلم یتأخر ظهوره، و هـذا حـال اهـل البـدایه من السـالکین، و قـد جربنـا ذلک کثیرا فی اصـحابنا و اصحاب غیرنا من الشیوخ و کذلک فی انفسنا زمان البدایه» (۱) .انتهی کلام العارف القونوی، نقلناه بطوله لما فیه من الفوائـد.و یؤیـد بعض مـا ذکره مـا فی الکافی عن أبی بصـیر، قال: قلت للصادق (ع) «جعلت فـداک، الرؤیا الصادقه و الکاذبه مخرجها من موضع واحـد؟ قال صـدقت، اما الکاذبه المختلفه فان الرجل یراها فی اول لیله فی سـلطان المرده الفسـقه، و انما هی شـیئی یخیل الی الرجـل و انمـا هی کـاذبه مخـالفه لاـ خیر فیهـا، و امـا الصادقه اذا رآها بعـد الثلثین من اللیل مع حلول الملائکه، و ذلک قبل السـحر - و لاـ تختلف - ان شاء الله الا أن یکون جنبا أو یکون علی غیر طهر اولم یـذکر الله - عزوجل - حق ذکره، فانها تخلف تبطی علی صـاحبه».و سر مـا أشـار الیه (علیه السـلام) أن فی أول اللیل یسـتولی و یهجم علی القلب شـهواب ما رآه فی النهار و زاوله من الأـمور، و یکـثر فی ذهنه الصور المختلفه الکثیره مختلطه بعضـها ببعض و یرکبهـا القوه المتخیله حسـبما اتفق، و لهـذا یبعد العبد عن ساحه الروحانیین و یسـتولی علیه جنود الشـیاطین، و سیما اذا امتلئت المعده، و فی وقت السحر تسکن قواه و تزول عن القلب ما اعتراه و توج الی عالمه الأصـلی، و لذا حث الشریعه القدسیه علی التضرع و المناجات و الاستغفار فی ذلک الوقت، و قال أنها ساعه الاسـتجابه، فان النفس حینئـذ فارغه و المعده خالیه و العروق ساکنه، و من هنا قال علماء التعبیر:«رؤیا اللیل اقوی من رؤیـا النهار» و قالوا: أصـدق ساعات الرؤیا عنـد طلوع الفجر». (۲) .و عن الصـادق: «أسـرع الرویا تأویلا رؤیا القیلوله». (۳) .و یطابقه ما مر فی الحـدیث أنها ساعه تکـذب فیها الرؤیا.و نقل عن الترمـذی أنه قیل للصادق (ع): الی کم تتأخر الرؤیا؟ فذکذ أن رسول الله رأی أن کلبا بلغ فی دماء اهل بیته، و کان التأویل بعـد ستین سـنه، و فی روایه بعد ثلاثین. و هو مطابق لما اشـتمل علیه الحدیث من رؤیا الحسین (ع).

ص: ۳۱۱

۱- ۶۶۶. قونوی، صدرالدین: فکوک، در حاشـیه ی منازل السائرین، انتشارات حامدی، ۱۳۹۵ ه ق (۱۳۵۴) تهران. بدون شماره ی صفحه.

۲- ۶۶۷. خواب شب نزدیک تر به واقعیت از خواب روز است و راست ترین خوابها خواب طلوع فجر است.

۳- ۶۶۸. نزدیک ترین خواب به تأویل خواب نزدیک ظهر است.

فایده

علم تعبیر خواب از علوم غامضه است و باید معبر صاحب حدس صائب و فکر صافی باشد و بر روابط و مناسبات عالم ملک و ملکوت مطلع باشد تا بتواند تطبیق صمور مثالیه با امور دنیویه نماید. و از احادیث تجسم اعمال و اخلاق در عالم برزخ ظاهر است که هر عملی و خلقی صورت خاصه دارد؛ مثل آنچه وارد شده که شخص حریص به صورت مورچه محشور شود، و شخص مشبق کثیر الشهوه به صورت خنزیر، و شدید الغضب به صورت کلب.و در خبری از حضرت سیدالشهداء (ع) وارد شده که فرمود: غیبت نان خورش سگهای جهنم است (۱) .و سر این معنی آن است که غالبا از روی غضب صادر شود، و این که حضرت حسین فرموده در حدیث سابق که: «در خواب دیدم که کلاب، در این بیابان بر من حمله کردند و در میانه ی آنها کلب ابقع بود»، اشاره به حال شمر بن ذی الجوشن است که کافر سختدلی بود شدید الغضب، و دارای صفات خبیثه و رذایل حیوانیه ی سبع و بی حیا، چنانچه در «کامل التواریخ، است که زهیر بن قبن در کربلا نصیحت کرد اهل کوفه را و گفت: بر مسلمان حق است که برادر دینی خود را نصیحت کند، و ما و شما بر یک دین و ملت هستیم تا زمانی که شمشیر در میان ما کشیده نشود، و خداوند شما را مبتلا به ذریه ی پیغمبر نموده او را یاری کنید و دست از پسر طاغیه یعنی یزید بن معاویه بردارید. در جواب او را دشنام دادند و ثناجویی ابن زیاد نمودند. پس از آن زهیر گفت: پس اگر یاری نکنید حسین را، پس پناه به خدا برید از این که بکشیداو را. ناگاه شمر تیری به سوی او انداخت و فریاد کرد: سکوت کن! تنگ آوردی ما را به سبب بسیاری سخن. زهیر به وی پاسخ داد: «یا ابن البوال علی عقبیه، ما ایاک أخاطب، انما أنت بهیمه، و لم یغیر الاسلام منک خلقا من اخلاق الجاهلیه» (۲) .و در تذکره ی سبط مسطور است که ذی الجوشن که مکنی به ابی شمر بود، اسلام نیاورد و اجابت ننمود رسول خدا را هنگامی که او را دعوت نمود و گفت: قوم تو، تو را تکذیب کردند، من چگونه تصدیق کنم؟ و بعد از غزوه ی بدر اسبی برای پیغمبر هدیه آورد و پیغمبر از او قبول نکرد. و نیز در آن کتاب است که شمر ابرص بود، چنانچه حضرت فرمود که قاتل من

۱- ۶۶۹. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۷، چاپ بیروت.

۲- ۶۷۰. در آن منبع پیدا نشد.

ابرص است (۱) . و مشاهده نمودن آن کفار را به صورت کلاب از آن جهت است که در درندگان پلیدتر از سگ جانوری نیست، و صفات خبیثه ی سگ در غالب اهل کوفه موجود بود، زیرا که غریب دشمن و شدید الغضب و خالی از ترحم بر ضعفا و مساکین بودند، و این جانور را رذیله ای است که خاصه ی خود اوست، زیرا که هر حیوانی بدون سبب غضب نکند و تا منافری تخیل ننماید حمله نکند، مگر سگ که غالبا قوه ی عضبیه ی او به غضب غیر متحرک شود و بدون آن که سببی باعث شود یا منافری حادث شود، به کمال شدت هجوم کند؛ و حال اهل کوفه در معامله ی سید مظلومین همین نحو شد، زیرا که هجوم آنها از جهت متابعت یزید بود و گرنه از سید مظلومین جنایت و خیانتی بالنسبه به آنها صادر نشده بود، و در مقام احتجاج به آنها فرمود: «علی (م) علیم تقاتلونی؟ أعلی قتیل أم علی دم سفکته؟...» تا آخر آنچه در خطبه ی خود فرمود.

ص: ۳۱۳

۱- ۶۷۱. در آن منبع پیدا نشد. رجوع کنید به ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۸ و ذهبی: میزان الاعتدال، ۴۴۹ / ۱.

الحدیث ۳۸

اشاره

ما رواه شیخ الفقهاء الناظرین و فخر العلماء المتبحرین العلامه الحلی (ره) فی کتاب «منتهی المطلب» قال:«ان امرأه کانت تزنی و توضع أولادهـا و تحرقهم بالنار خوفا من أهلها و لم یعلم بها غیر امها، فلما ماتت دفنت فانکشف التراب عنها و لم تقبلها الأرض، فنقلت من ذلـک المکـان الی غیره فجری لها ذلک، فجاء أهلها الی الصادق و حکوا له القصه، فقال لأمها: ما کانت تصـنع هـذه فی حیاتها من المعاصـی؟ فأخبرته بباطن أمرها، فقال الصادق (ع): ان الأرض لا تقبل هـذه لأنها کانت تعذب بعذاب الله، اجعلوا فی قبرها شیئا من تربه الحسین (علیه السلام) ففعل ذلک بها فسترها الله تعالی». (۱) .

ترجمه

زنی بود قحبگی می نمود و بارور می شـد و می نهاد بچه های خود را و می سوزانید آنها را از ترس کسان خود، و دانا نبود به کار وی جز مادرش. چون مرد و پنهان شد در زمین، باز شد خاک از تن او، و نپذیرفت او را زمین. پس برداشـته شد و به جای دیگر نهان شـد و همان گونه شد. آمدند کسان آن زن نزد جعفر صادق (ع) و سـرودند برای او داسـتان را، پس گفت: به مادر آن زن که چه می کرد این زن در زنـدگانی خود از گناهان خـدا؟ پس آگهی داد [مادر] آن زن به نهانی کار او، و گفت امام صـادق که زمین نپـذیرد این زن را، زیرا که شـکنجه می داده به شـکنجه ی خـدایی. بگذاریـد در گور او چیزی از خاک گور حسین. پس کردند به آن زن آن کار را و پوشانید او را خدا.

ص: ۳۱۴

۱- ۶۷۲. علامه ی حلی: منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۶۱؛ علامه مجلسی: بحارالأنوار، ج ۷۹، ص ۴۵، چاپ بیروت.

بیانات

شبیه به این حدیث، در کافی روایت شده در باب قضایای امیرالمؤمنین، جز آن که حضرت فرمود که در قبر او تربت مرد مسلمانی بگذارید تا قرار گیرد.و از این حدیث استفاده شود گذاشتن تربت سیدالشهداء (ع) در قبر میت، چنانچه از توقیع شریف امام عصر - ارواحنا فداه - تصریح به او وارد است، و شیخ الطائفه در «مصباح» روایت کرده از حضرت کاظم (ع) استحباب گذاشتن یک خشت از تربت مقدسه را مقابل روی میت در قبر (۱) .بحرالعلوم «در الدره النجفیه» فرموده:و لبنه من تربه الطهر جعل مقابلا للوجه منه حیث حل (۲) .بکله توان گفت این حدیث و سایر احادیث وارده در شرافت ارض کربلا و خصوصا حائر مقدس بالفحوی دلالت دارد بر رجحان نقل اموات به مشاهده مقدسه ائمه (ع)، زیرا که همین که بودن تربت مقدسه در قبر سبب نجات و آمرزش باشد، دفن در آن زمین که تمام تربت است به طریق اولی سبب رستگاری خواهد بود، خصوصا هرگاه مستلزم نبش قبر نباشد، و یا سبب هتک و مثله ی به میت نشود، و خاصه اگر میت وصیت به نقل کرده باشد. شیخ مفید در رساله ی غریه گوید که حدیثی وارد است که دلالت دارد بر رخصت در نقل میت به سوی بعض مشاهد آل رسول در وقتی که میت وصیت کرده باشد به نقل جنازه ی خود.و شیخ طوسی در «مصباح» و «نهایه» نیز نسبت به روایت داده و گفته: از مشایخ، مذاکره ی این حدیث را شنیدم (۳) .و در اخبار معتبره وارد است که خداوند وحی کرد به موسی بن عمران که استخوانهای یوسف را بیرون آورد از مصر و حمل کند به شام (۴) ، از این جهت است که اهل کتاب اموات خود را حمل به شام می نمایند.مؤلف گوید که: اطوار امم سالفه در این امت واقع می شود، و اما در صورتی که نقل میت، مستلزم نبش باشد، چون عمده ی حرمت نبش قبور، اجماع است و دلیل معتبر دیگری در دست نیست، پس بعید نباشد که در آن صورت هم ملتزم به جواز شد، اگر چه بعض علما

ص: ۳۱۵

۱- ۶۷۳. مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص ۲۰، افست قم بدون تاریخ.

۲- ۶۷۴. بحرالعلوم، الدره النجفیه، ص ۷۸، مطبعه ی امیر، قم، ۱۴۰۵.

۳- ۶۷۵. مصباح المتهجد، ص ۲۲.

۴- ۶۷۶. حمیری: قرب الاسناد، ص ۲۲۰؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۸.

تمسک به هتک حرمت و مثله ی میت و اخبار قطع ید نباش نموده اند، ولی محققین منع دلالت کرده اند و اجماعی در حرمت نقل به مشاهد نیست، بلکه اجماع برخلاف آن است، چنانچه فقهای مذهب صریحا نقل کرده اند.علامه ی بحرالعلوم در «دره» گوید:و النقل مکروه و للمشاهد یندب بالاجماع و الشواهد (۱) .و محقق در «معتبر» فرماید که نقل اموات به مشاهد، مذهب علمای شیعه است و عمل اصحاب، مستقر بر آن است از زمان ائمه (علیهم السلام) الی الآن، و مشهور است میانه ی شیعه، و انکاری ندارد. و علامه ی حلی (ره) در «تذکره» گفته که عمل امامیه بر این است. و در «ذکری» شیخ شهید (ره) نیز دعوای اجماع کرده و سید جزائری که نقل خلاف نموده معلوم القائل نیست و محل اعتماد نباشد بعد از تصریح رؤسای مذهب (ع) به استقرار عمل شیعه بر حمل اموات.و اما شواهد استحباب نقل، پس [آن] نیز بسیار است، مثل احادیث وارده در فضیلت دفن در مشاهد شریفه، خصوصا کربلا و نجف که در بحارالأنوار و غیره مسطور است. و در ارشاد القلوب دیلمی مروی است که از خواص تربت نجف و دفن در آن، سقوط عذاب قبر و محاسبه ی نکیر و منکر است. در این باب، رؤیای صادقه [ای] نقل کرده که ملائکه در عالم رؤیا گفتند: اگر جنازه [ای] به رصافه ی کوفه رسد، ما را راهی به سؤال از او نیست.و در «فرحه الغری» مسطور است که در حیات امیرالمؤمنین (ع) جنازه [ای] از عین حمل به «غری» نمودند و حضرت تقریر آن عمل نمود. و اما حمل و نقل جنازه بعد از دفن که مستلزم نبش قبر باشد پس دانسته شد که دلیلی بر حرمت این گونه نبش قائم نشده که غرض از نبش حمل به مشاهد باشد، بلکه توان گفت که آنچه در این ازمنه متعارف است که جنازه را به امانت گذارند در پناه دیواری یا در سردابی و بعد از زمانی حمل کنند، صدق نبش قبر بر آن نکند و مستلزم هتکی هم نیست. جمعی از اعیان فقها، تجویز نبش قبر، به جهت حمل به مشاهد شریفه کرده اند، مثل شیخ فقیه کاشف الغطاء.علامه ی بحرالعلوم در «دره» فرماید:و الأقرب الجواز للنقل الی جوار من بقربهم نیل العلی (۲) .

۱- ۶۷۷. بحرالعلوم: الدره النجفیه، ص ۷۹، مطبعه الامیر، قم، ۱۴۰۵ ه.

۲- ۶۷۸. بحرالعلوم: الدره النجفیه، ص ۸۰، مطبعه الأمیر، قم، ۱۴۰۵.

و تفصیل این مسئله در کتب استدلالیه ی فقها مسطور است. و جماعتی از فقهای عظام را بعد از دفن حمل کردند، مانند شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بهائی و دیگران. و در زمان ما که توان گفت شر الأزمنه است به سبب مخالطه ی مسلمین با کفار، جمله ای از جهله ی اسلام بر این عمل اعتراض دارند و آبادی دنیا را بر خرابی آخرت مقدم شمارند.دین تو را در پی آرایشند در پی آرایش و پیرایشندبس که بر او بسته شده برگ و ساز گر تو بینی نشناسیش باز

سؤال و جواب

شاید به خیال بعض قاصرین رسد که ملائکه ی نقاله، معروف است، پس چه فایده در نقل اموات به مشاهد مشرفه خواهد بود؟ و جواب این است که این توسل مانند سایر توسلات شرعیه است که موجب امیدواری و رجای واثق است و علت تامه ی نجات در شرعیات بسیار نادر است، بلکه اغلب از قبیل مقتضیات است، و احادیث داله ی بر ملائکه نقاله در کتب مجامیع معتبره ی امامیه دیده نشده، و عجب آن است که شیخ احمد احسائی در «جوامع الکلم» در رساله ی برزخیه گوید:عقل و نقل دلالت دارد بر وجود ملائکه ی نقاله و این که عدد این ملایک هفتاد هزار است، و حاصل آنچه در دلیل عقلی ذکر کرده، این که ملائکه نطفه ی هر آدمی را به قبضه ای از خاک مدفن او مخلوط می دارد، هرگاه در غیر آن خاک دفن شده باشد، از آن جا حمل و نقل شود.و سستی کلمات و خیالات شیخ مزبور بر اهل بصیرت مخفی نیست.عجب تر، کلمات شیخ فقیه نبیه کاشف الغطاء است که در کتاب «الحق المبین فی تصویب رأی المجتهدین» گفته که «ملائکه ی نقاله مشهور بین امامیه است». و گوید: «در کربلا قبری را شکافتند، در او جنازه ی مردی مؤمنی را یافتند که در بلاد نصاری وفات کرده بود». و نیز گوید: «عشاری را در نجف دفن کردند و مرد مؤمنی را در خطوه که نزدیک بصره است دفن کرده بودند، بعد از زمانی قبر عشار را حفر کردند، و جنازه ی آن مرد مؤمن را در او [آن] دیدند، و چون سر قبر مرد مؤمن آمدند و شکافتند، جنازه ی آن عشار را در آو [آن] دیدند.و شیخ معاصر، نوری – نور روحه – در کتاب «نفس الرحمان» و «دار السلام» از بعض مجامیع معتبره، روایاتی در باب ملائکه ی نقاله نقل نموده که از کتاب «کشف الحق» شیخ الطایفه روایت کرده از امام صادق که فرمود که هرگاه قبر شیخین را بشکافند به جای آن دو نفر،

سلمان و ابوذر را خواهند یافت و آن دو سزاوارتر به این موضع هستند. ابوبصیر عرضه داشت: چگونه مردگان جابجا شوند؟ فرمود: خداوند را هفتاد هزار ملک است که نام ایشان «نقاله» است، منتشرند در مشارق و مغارب زمین، و می گیرند مردگان را و دفن می کنند در جایی که سزاوار آنهاست و گاهی برمی گیرند جسد مرده را از تابوت او، و دیگری [را] به جای او می گذارند از جای که کسی نداند و نفهمد.خاقانی شاعر چه نیکو گفته:خطی مجهول دیدم در مدینه ندانستم که آن خط ز آشنایی است در آن خط اولین سطر این نوشته که جوزا نزد خورشید سما نیست به جان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشه جز پادشا نیست و در مصراع آخر اشاره به احادیثی است که جسد مطهر امیرالمؤمنین (ع) را نزد قبر رسول بردند پس از دفن در «غری».مؤلف گوید که: حدیث نقل جنازه ی آن دو غاصب منافات دارد با احادیثی که وارد شده که در زمان ظهور قائم (ع) آن دو نفر را از قبرهای خودشان بیرون آورد و بر درخت آویزد. و در «دارالسلام» از بعض مجامیع معتبره نقل شده، عن امالی الشیخ عن الصادق (ع)، قال: قال رسول الله (ص): ان لله تعالی ملائکه ینقلون الموتی الی حیث یناسبهم.و عن میثم التمار، قال: قلت لأمیرالمؤمنین (ع): جعلت فداک، أتأذن لی أن أنقل أمی الی طیبه؟ فقال (ع): لو کانت صالحه لینقلونها الیها دونک.و فی «غرر» المرتضی أنه جیئی الی عمر بن الخطاب بعبد قد قتل مولاه، فامر عمر بقصاصه، اذ دخل امیرالمؤمنین (ع) فقال: فیم أنتم؟ فقال عمر: یا أبا الحسن ان هذا عبد قتل مولاه و أمرنا بقصاصه، فسأله علی (ع): هل قتلت أنت مولاک؟ قال العبد: نعم! قال: لم قتلته؟ قال: لأنه هو بی و طالبنی عن نفسی فقتلته، فأمر امیرالمؤمنین بنبش قبره، فلم یجدوه، فقال (ع): صدق حبیبی رسول الله، انی سمعته یقول: من عمل من امتی عمل قوم لوط یحشر معهم. قال السید: و هذا الخبر أیضا مما یستدل به علی وجود الملک النقاله.و فی «غوالی اللئالی» عن کمیل بن زیاد أنه قال: سمعت امیرالمؤمنین (ع) یقول: ادفنوا موتاکم أنی شئتم، فلو کانوا صلحاء ابرارا لنقلهم الملائکه الی جوار بیت الله المحرم و مدینه رسوله المعظم، و لو کانوا فسقاء اشرار لنقلهم الملائکه الی حیث یجدونه أهلا، انتهی.و خبر سابق را که به ترجمه نقل شد، نقل کرده که حکایت شیخین را متضمن بود.

خاتمه

فقیه نبیه شیخ جعفر نجفی – طاب ثراه – در کتاب «الحق المبین» ثبوت ملائکه نقاله را نسبت به شهر میانه ی امامیه داده و تصدیق به این معنی مشکل است، زیرا که احادیث مذکوره در کتب معتبره ی امامیه روایت نشده، و اگر مراد به ملائکه ی نقاله بردن ابدان مثالیه است به وادی السلام و برهوت، پس حق و یقین و مستفیض در اخبار ماست؛ چنانچه در کافی مروی است از حبه ی عرنی که گفت: امیرالمؤمنین (ع) در ظهر کوفه ایستاد و سخن می گفت با اشخاص به اندازه [ای] که من خسته شدم. گاهی نشستم و گاهی برخاستم. عرضه داشتم که شما ملول گشتید. ردای خود را گستردم که آسایش نماید. فرمود: نبود مگر سخن گفتن با مؤمن و مؤمنه.هرگاه پرده برداشته شود، خواهی دید حلقه زده اند و با یکدیگر سخن می گویند. عرضه داشتم: ایشان اجسامند یا ارواح؟ فرمود: ارواح هستند، و نیست مؤمن و مؤمنه ای که وفات کند در بقعه ای از بقاع ارض مگر آن که گفته می شود از برای روح او که ملحق شو به وادی السلام، و آن جا بقعه ای است از جنت عدن.و نیز در همان کتاب مروی است که کسی عرضه داشت به جناب صادق (ع) که برادرم در بغداد است، می ترسم در آن جا وفات کند. فرمود: باکی نداشته باش! باقی نماند مؤمنی در شرق و غرب زمین مگر این که محشور کند خدا روح او را در وادی السلام. پرسید: وادی السلام کجاست؟ فرمود: پشت کوفه. گویا می بینم ایشان را که حلقه گرد یکدیگر نشسته اند و سخن می گویند.مؤلف گوید: مراد به ارواح در این احادیث اجساد مثالیه است که بالنسبه به جسد عنصری روح است، به قرینه ی نشستن و حلقه زدن. و در هر حال ابدان عنصریه ی مدفونه، مراد نیست. و التزام به این که بدنهای مدفونه را زیر خاک ملائکه بیرون آورند و به محال دیگر برند، به غایب بعید است، بلکه مخالف حس و عیان است، زیرا که محسوس بقای ابدان عنصریه است در قبور. و احتمال این که شاید از ابصار ما مستور باشد بردن ملائکه، نظیر سفسطه خواهد بود. و تمسک به اخبار غیر قطعی الصدور و التزام به امور غریبه وجهی ندارد، و الله العالم بالوقایع.

ص: ۳۱۹

الحدیث ۳۹

اشاره

روی الشیخ الثقه الأمین ابن شهر آشوب فی المناقب عن تاریخ النسوی، قال: قال أبو قبیل: لما قتل الحسین بن علی کسفت الشمس کسفه بدت الکواکب نصف النهار حتی ظننا أنها هی (۱) .

بیان

«انها هی» یعنی گمان قیامت کردیم، و انکساف شمس در روز عاشورا از امور مشهوره است، و شهید در «ذکری» گفته که: قد اشتهر أن الشمس کسفت یوم عاشورا. رواه البیهقی و غیره. و این معنی در کتب علمای اهل سنت نیز مشهور است.ابن حجر در «صواعق» گوید که آفتاب در روز عاشورا گرفت به حدی که ستاره ها نمودار شد در میان روز.و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» از تاریخ الخلفای سیوطی نقل کرده، و نیز از سیوطی نقل کند که در «عقود الجمان» گفته که علمای هیئت گمان کنند که آفتاب منکسف نشود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم، با آن که آفتاب در روز وفات ابراهیم پسر پیغمبر که دهم ربیع الأول بود گرفت و در روز عاشورا که قتل حسین بن علی بود منکسف شد، چنانچه در تواریخ مشهور است، و از این قبیل نقل بسیار نموده. (۲) و نقل تاریک شدن دنیا سه روز زیاده از نقل کسوف شمس است. و ادعای تواتر معنوی از کثرت نقل مورخین اسلام چنان که در کلام معاصر مزبور است، استبعادی ندارد و علامه ی مجلسی در جزء چهاردهم بحار، گرفتن آفتاب در روز عاشورا و گرفتن ماه در شب عاشورا را نسبت به کثیری از کتب عامه و خاصه داده و

ص: ۳۲۰

۱- ۶۷۹. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۴، چاپ علمیه، قم.

۲- ۶۸۰. طهرانی، میرزا ابوالفضل: شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور.

نیز در جزء هیجدهم وقوع خسوفین را در شب و روز عاشورا نسبت به روایت داده. (۱) .مؤلف الأربعین الحسینیه با بضاعت قلیله ی علم و کتب واقف نشده در کتب امامیه - رضوان الله علیهم - بر خبری که صریح در کسوف و خسوف عاشورا باشد مگر در فقره ی زیارت منسوبه به ناحیه ی مقدسه، و در مروی بودن آن زیارت نیز کلام است، و شاید نظر علامه ی مجلسی که محدثی است خبیر، به احادیثی باشد که در باب گریستن آفتاب بر حسین مظلوم به کسوف و حمرت تا چهل شبانه روز وارد است؛چنانچه در کامل الزیاره و غیر آن است. و در بعض کتب، زمان این کسوف را به سه هفته و سه روز نیز تحدید نموده اند، و شاید مراد به این کسوف، تیرگی آفتاب باشد نه کسوف اصطلاحی.و از روایات کامل الزیاره روایت کند که گفت: «قال أبو عبدالله: یا زراره، بکت السماء علی الحسین أربعین صباحا بالدم، و ان الأرض بکت أربعین صباحا بالسواد، و ان الشمس بکت أربعین صباحا بالکسوف و الحمره...» (۲) الحدیث.«و فی المناقب عن زراره عنه (ص) فی بکاء السماء، قلت: فما بکائها؟ قال: کانت تطلع الشمس حمراء و تغیب حمراء» (۳) .پس ممکن است که در این گونه احادیث، مراد، حدوث تیرگی و سرخی مخصوصی باشد در جرم، نیرین نه آن که کسوف و خسوف معهود مراد باشد. اما خسوف قمر از خصایص کلام مجلسی است و ممکن است به سبب حوادث تیرگی در جرم شمس حادث شود که شبیه به کسوف نماید، یا آن که نظر به قدرت بالغه، خسوف و کسوف حقیقی هم واقع شود در غیر زمان مقابله ی نیرین و اجتماع، چنانچه در زمان ظهور قائم آل محمد (ص) احادیث معتبره وارد شده. و مؤید بزرگی است آنچه را که ذکر شد روایت معتبره که در کافی و ارشاد مفید مسطور است که گرفتن آفتاب در نیمه ی ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه از علائم ظهور دولت حقه قائم است و از زمان هبوط آدم تا قیام قائم واقع نشده.و در کتاب فقیه و محاسن برقی مروی است که آفتاب و ماه دو آیه از آیات الهیه است و جاری باشد به تقدیر خدا و منکسف نشوند به موت و حیات احدی. و بر مطلع خبیر مخفی نیست که در سنه ی شصت و یک هجری که سنه ی شهادت باشد موافق نقل اهل تواریخ، غرایب بسیاری واقع شده، مثل باریدن خون از آسمان و تیرگی هوا و وزیدن بادهای سخت و تراوش

۱- ۶۸۱. مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱۹ - ۲۱۶، چاپ بیروت.

۲- ۶۸۲. نص روایت پیدا نشد، ولی روایاتی با این مضمون را در: کامل الزیارات، ص ۹۳ - ۸۸ چاپ مرتضوی نجف (۱۳۵۶ ه ق) می توان یافت.

۳- ۶۸۳. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۴، چاپ علمیه قم.

خون بر جامه ها و دیوارها و بیرون آمدن خون از زیر سنگ و کلوخ بیت المقدس و امثال آن، که در کتب تواریخ مانند کامل التوایخ و غیره مزبور است از علمای مخالفین که متهم به تشیع و غلو نیستند، اگر چه در امثال زمان ما که حدود سنه ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری است به سبب آمیزش و معاشرت مسلمین با کفار و ملاحده و زنادقه هر امری که از مجاری عادات فی الجمله خارج باشد محل طعن و انکار واقع خواهد شد و حسن ظنی به علمای اسلام باقی نمانده و علمای این عصر را چاره از ابدی بعضی احتمالات نیست «و لن یصلح العطار ما أفسد الدهر» و از این جهت احتمالی در کلمات اعلام ذکر شد، خصوصا که نص صریحی در کسوف شمس و قمر در عاشورا در احادیث معصومین نیافتم، و الله العالم بحقایق الحال.

خاتمه

علمای علم هیئت گفته اند و حس و تجربه نیز موافق است که قمر، جرمی است کثیف و صیقلی و از مقابله ی با شمس کسب نور نماید و هر مقدار از قمر که محاذات با شمس پیدا کند روشن می شود؛ و چون جرم قمر از شمس کوچک تر است، همیشه نزدیک نصف آن [که] برابر آفتاب است روشن بود و نصف کمتر او تاریک؛ و چون در یک نقطه جمع شوند، نیمه ی تاریک به طرف سکنه ی زمین باشد و از روشنی آن هیچ نمایان نشود، و این در سه شب آخر ماه است که محاق نامیده شود. و هرگاه اجتماع نیرین در حوالی عقده ی «رأس» یا «ذنب» واقع شود، جرم قمر میانه ی خط بصر و آفتاب حایل شود و روی آفتاب را بپوشاند و کسوف حاصل شود و خورشید تیره نماید، و آن تیرگی رنگ ماه است. و اول گرفتگی از جانب غربی آفتاب پیدا شود و از این جانب نیز شروع به انجلا نماید. و اگر استقبال در حوالی یکی از دو عقده واقع شود کره ی زمین میانه ی آفتاب و ماه حایل و مانع از وصول وضوء آفتاب به ماه شود، و خسوف واقع شود و جرم ماه به رنگ اصلی خود نماید.و در احادیث اهل بیت عصمت، خسوف و کسوف را به عبارات و بیانات دیگر ادا فرموده اند که نزدیک به فهم عامه ی ناس که بی بهره ی از علم ریاضی هستند باشد، و از باب «کلم الناس علی قدر عقولهم». در کافی از سید سجاد روایت شده که خداوند دریایی خلق کرده میانه ی زمین و آسمان، و در آن دریا معین کرده مجاری آفتاب و ماه، و هفتاد هزار ملک مقرر فرموده که می گردانند فلک را در مجاری خود، و چون گناه بندگان بسیار شود و خدا خواهد

بندگان را عتاب نماید به آیه ای از آیات خود، را فرماید ملک موکل به فلک را، و اوامر کند هفتاد هزار ملک را که زایل کنند مجاری فلک را از جای خود؛ پس می گردد آفتاب در آن دریا، و پوشیده شود روشنی او و تغییر کند رنگ او، و چنین کند با ماه. و چون خواهد شمس و قمر را به حالت اولی برگرداند، آنها را به محل اول برگرداند و از دریا بیرون آورد. و نترسد از کسوف و خسوف جز شیعیان ما. چون چنین شد پس فزع کنید به سوی خدا و به او رجوع نمایید. و بعض علمای ظاهر، تجمد بر ظواهر این حدیث کرده و مضایقه از تأویل نمود، و برخی قائل به دو نحو کسوف و خسوف شده اند: یکی آن که منجم اخبار به حایل شدن زمین و جرم قمر نماید، دیگری به عبور بر دریا. و این اقاویل از تحقیق بعید است. و جماعتی تطبیق این ظواهر با قواعد نموده اند و گفته اند که مراد به دریا، سایه ی ماه و سیاهی آن است، و در خسوف مراد سایه ی زمین است که به شکل مخروط است، و حایل شود میانه ی آفتاب و ماه، و این تعبیر مجازی است. و گفته اند تحفظ بر ظواهر وقتی لازم است که مخالف حس و عیان نباشد؛ و چون ظواهر مخالف حکم صریح عقل شد، چاره ای از تأویل نباشد. و هرگاه اهل هیئت استخراج خسوفین کرد و علم قطعی حاصل نمود به وقوع خسوف یا کسوف در ساعت معینه و همان طور که استخراج کرده بود واقع شد، چگونه توان بر او اظهار داشت که استخراج تو خطاست و خسوف به واسطه ی فرو رفتن ماه در دریاست؟ و هرگز از علم قطعی خود بازنگردد، بلکه موجب بی اعتقادی او به ظواهر خواهد شد. ملخص آن که، معین است حمل این گونه ظواهر بر تقریباتی که به فهم عامه نزدیک نماید، و چون در صدر اسلام و صقع ظهور شرع اقدس، اهالی آن زمان و آن دیار را بصیرتی به احوال کواکب و استخراج کسوفین نبوده، چاره ای از این نوع عبارات نزدیک به فهم عامه ی مردم نبوده. و باید دانست که آنچه در این حدیث شریف ذکر شده که خسوفین از معاصی عباد است، منافات ندارد و از این جهت است که خسوفین در شهور و سنوات مختلف شود و مثل سایر حرکات مضبوطه نیست، و بسا باشد که در سالی متعدد واقع شود و در سنوات عدیده واقع نشود، یا به اختلاف واقع شود؛ از جهت آن که وقوع حیلوله که سبب طبیعی این کار است، به اراده حقه ی الهیه واقع شود، و مسبب الأسباب، ذات اقدس حق تعالی است. «ألا الی الله تصیر الأمور». و چون مشاهده ی خسوفین سبب فزع و خوف است و ناشی از معاصی عباد، شریعت مقدسه نماز و توجه را واجب فرموده.

و از اخاویف سماویه ی عجیبه که این زمان مشاهد شد، دو امر است که یکی در شنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری در اول زوال صدای هائلی از آسمان و زمین حادث شد، مانند صدای توپ بسیار عظیمی که شلیک کنند، و کره ی آتشی رنگی سرخ و گداخته به اندازه ی جرم قمر از طرف جنوب به حرکت سریعه به سمت شمال متحرک شد و از شدت سرعت حرکت، اثر حرکت آن در هوا به قدر پنج یا شش دقیقه باقی بود مانند گذشتن غراب (۱) از دریا، و اهل دار الایمان قم، اکثر استماع صوت و مشاهده ی کره ی متحرکه را نمودند و مجال شک و شبهه نیست.دوم در شب جمعه سیزدهم شعبان از سنه ی مزبوره قریب به طلوع فجر، شهابی از سمت مشرق ابن بلد حادث شد که درجه ی روشنی او از ماه افزون تر بود به مراتبی، و به حدی روشنی داد که تمامی خانه های تاریک مانند روشنی اول روز روشن شد و به حرکت بطیئه به سمت مغرب متحرک شد و در آخر کار متلاشی شد و بعد از ده دقیقه تقریبا صدایی در جو حادث شد بسیار مهیب و هولناک که تمام مردم بیدار شنیدند، و اکثری که در خواب بودند، بیدار شدند و وحشت تمامی روی داد، و تقریبا هشت دقیقه صدا ممتد شد مانند توپ عظیمی که در کوهسار شلیک شود، و تاکنون چنین حادثه [ای] در جو شنیده نشده بود. امید است که از علائم ظهور فرج باشد. و حوادث و انقلاب در این سنه و سنه ی ماضیه بسیار واقع شده، و الله العالم.

ص: ۳۲۵

---

۱ - ۶۸۴. نوعی کشتی جنگی قدیمی که به علت قیراندود شدن و سیاهی رنگ آن، «غراب» (کلاغ) نامیده می شد. فرهنگ دهخدا و تاریخ البحریه الاسلامیه.

الحديث ۴۰

اشاره

ما رواه الصدوق فی العلل و أروی کتبه و سایر کتب الأصحاب اجازه عن جماعه من المشایخ العظام و الفقاء الأثبات الاعلام، منهم الفقیه النبیه المنتهی الیه ریاسه الامامیه فی عصره تاج الحاج الآمیرزا حسن بن المیرزا خلیل الطهرانی النجفی - أعلی الله قدره و نور قبره - فی مشهد أبی الفضل العباس - سلام الله علیه - و الشیخ المحدث الثقه العابد و العالم العامل الزاهد محیی آثار اهل البیت الحاج میرزا حسین النوری الطبرسی - قدس روحه القدوسی - فی بلده طهران، و السید الاید الأجل و الفقیه الأوحد الأکمل السید محمد الهندی التقوی النجفی - طاب رمسه - فی بلده سامره، و الشیخ الجلیل البارع و الفقیه الکامل الجامع الآمیرزا فتح الله المشتهر بالشریعه فی المشهد الغروی - أدام الله فیضه - عن أبی حمزه الثمالی، قال: قلت لأبی جعفر - علیه السلام -: یابن رسول الله، ألستم کلکم قائمین بالحق؟ قال: بلی. قلت: فلم سمی القائم قائما؟ قال: لما قتل جدی الحسین (ع) ضجت الملائکه الی الله عزوجل بالبکاء و النجیب و قالوا: الهنا و سیدنا، أتغفل عمن قتل صفوتک و ابن صفوتک و خیرتک؟ فأوحی الله الیهم: قروا، و عزتی و جلالی لأنتقمن منهم و لو بعد حین، و کشف الله عن الأئمه من ولد الحسین للملائکه، فسرت الملائکه بذلک، فاذا أحدهم قائم یصلی، فقال الله عزوجل: بذلک القائم أنتقم منهم، انتهی.و روی فی کامل الزیاره عده اخبار فی هذا المعنی، و فی بعضها: فأقام الله لهم ظل القائم.

بیانات

از رویات کثیره استفاده شود که در قیام قائم، انتقام از کشندگان و ستمکاران سیدالشهداء (ع) کشیده خواهد شد در دنیا و در زمان رجعت و در برزخ و در قیامت، و دلالت

دارد بر این که مصیبت این مظلوم نزد خداوند، بزرگ ترین مصیبات است، و همچنین انتقام کشد از ذریه ی آنها و از کسانی که راضی به فعال ایشان باشند. و این معنی در احادیث امامیه تواتر معنوی دارد در این که خداوند خونخواهی خواهد نمود از حسین، و خون او آرام نگیرد تا قیام قائم، چنان که گذشت. و این معنی از خصایص اوست، چنان که گریستن آسمان و زمین و حمرت افق و آسمان و کسوف شمس و فرار بومه از آبادی و لعن کبوتر راعبیه بر قتله ی او و گریستن جن و اقامه ی ماتم او در عالم و تأکید أکید در زیارت قبر مقدس او، و طلب نمودن شفا از تربت و فضلیت سجده بر او، و تبرک کفن و حنوط به تربت و گرفتن سبحه، تمامی از خصایص آن حضرت است.بل یمکن أن یلتزم له (ع) خصائص فی الأحکام التکلیفیه مما لا یجوز لغیره، مثل الامتناع عن بیعه الطاغیه مع الضروه الیها، و القائه بنفسه الشریفه فی معارک الهلکه مع علمه بما یجری علیه،و تعرض ذراریه و ودائع النبوه للسبی، و اذنه فی مجاهده الصبیان و امثال ذلک. و قد أشار الی بعض ما ذکرنا العلامه المجلسی فی تضاعیف البحار. و هنا سؤال قد مضی الجواب عنه فی الأحادیث السابقه من أن قتل ذراری قتله الحسین لا یجامع قواعد العدل.و فی العلل و العیون سأل الهروی الرضا (ع) عن حدیث روی عن الصادق (ع) أنه قال: اذا خرج القائم قتل ذراری قتله الحسین (ع) بفعال آبائها، فقال: هو کذلک. فقال: فقول الله عزوجل: «و لا تزر وازره وزر أخری» ما معناه؟ قال صدق الله فی جمیع اقواله و لکن ذراری قتله الحسین یرضون بفعال آبائهم و یفتخرون بها، و من رضی شیئا کان کمن أتاه، و لو أن رجلا قتل بالمشرق و رضی بقتله رجل بالمغرب لکان الراضی عندالله شریک القاتل، و انما یقتلهم القائم لرضاهم بفعل آبائهم...» الخبر.و هو کاف فی معناه، و لعل السرفیه أن الأفعال تعتبر لکشفها عن النیه و الاراده، و هی المناط فی العقوبات الالهیه، کما أشیر الیه فی أخبار خلود الکفار فی العذاب من أن نیتهم الدوام علی الفکر لو کانوا خالدین. و المعتبر فی کون الانسان جهنمیا خباثه جوهر ذاته و کون کتابه فی سجین، و ان لم یصدر من جوارحه فعل خارجی، و هو معنی مسؤولیه الفؤاد فی قوله: «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا»، کما ورد التفسیر به، و یشیر الیه أیضا ما ورد فی عده اخبار من لحوق اولاد الکفار بآبائهم، فافهم و اغتنم ذلک، فانه سر لطیف.و قوله (ع) فی هذا الخبر: «کشف الله لهم...» الخ، لعل المراد به اراءه الأعیان الثابته لهم فی الوجود الظلی العلمی و شهود الملائکه لها علی طبق ما یخرج من مکمن الغیب الی الشهاده، و

قیامه (ع) کنایه عن قیامه بأمر الله و اقامه أساس العدل، و صلوته کنایه عن خضوعه لله - تبارک و تعالی - و تضرعه الیه، و الیه أشیر فی الکامل: «فأقا الله لهم ظل القائم»، او کنایه عن اجسامهم المثالیه البرزخیه أعنی البرزخی الغیبی الملکوتی المقدم علی نشأه الملک، أو اشاره الی حقائقهم العقلیه و أنارهم الأصلیه المقدمه علی أجسامهم العنصریه و أرواحهم النفسانیه بمرتبتین المشار الیه فی اخبار عدیده: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بالفی عام، و ان الله خلقهم من نور عظمته قبل السموات و الأرض و الکرسی...».قوله (علیه السلام): «بذلک القائم انتقم منهم»، الظاهر أن المراد به الانتقام فی زمان الرجعه کما تقدم من قوله: «و لو بعد حین»، و یشیر الیه قوله: «منهم» و ان کان یمکن أن یکون المراد الأعم منهم و من ذراریهم. و «القائم» من الألقاب الخاصه به (روحی فداه) و ان کان معناه متحققا من آبائه (علیهم السلام)، کما أن امیرالمؤمنین من الألقاب الخاصه بجده علی (ع) و لا یطلق علی غیره و لا یرضی بالتلقب به الا من کان منکوحا فی دبره، علی ما وردت به الروایه، کما نقلها فی آخر مزار «الوسائل»، و ما ورد مما یدل علی خلافه، ما رواه المجلسی (ره) فی امامه البحار فی باب أنهم (علیهم السلام) فی الفضل سواء عن کتاب الاختصاص فمطروح او مؤول، ان کان الناقل لم یتعرض له.و فی معانی الاخبار: «سمی القائم قائما لأنه یقوم بعد ما یموت ذکره»، و رواه فی «الاکمال» أیضا، و هو المراد بما رواه الشیخ فی کتاب الغیبه: «لأنه یقوم بعد ما یموت» لأن عیانه و بقائه (علیه السلام) مما تواتر به الأخبار، بل تشهد به الضروره و العیان، و علل بقیامه بالحق.و فی «ارشاد» المفید، «اذ قام القائم دعی الناس الی الاسلام جدیدا و هداهم الی أمر قد دثر، و ضل عنه الجمهور». و المراد تجدید مراسم الاسلام و حقایق القرآن بعد اندراسها بطول الزمان، فکأنها نسجت علیها عناکب النسیان، و الیه أشیر فی عده اخبار: «یأتی علی الناس بدین جدید و کتاب جدید و یوم علی العرب شدید»، یعنی بالدین الجدید، الاحکام الواقعیه للاسلام غیر مبنیه علی الظن و التخمین و القیاسات الباطله من دون تقیه و لا خوف و لا تأخذه فی الله لومه لائم، و بالکتاب الجدید القرآن الواقعی الذی لم یتطرق الیه التحریف بناء علی وقوعه فیه او التأویلات للمتشابهات و بیان حقایق المحکمات علی ما هو علیه فی نفس الأمر، بحث کلما یسمعه أهل الظاهر یراه جدیدا، کما نشاهد حال جمهور الأمه بالنسبه الی بعض التأویلات الوارده عن آبائه (علیهم السلام) التی هو بطون القرآن السبعه او السبع مائه، و تکاثرت اخبار الاسلام بأن النبی (ص) سماه مهدی الأمه، و ورد فی عده اخبار أنه سمی مهدیا

لأنه يهـدی الی کل امر خفی، و أنه یهدی الی کل امر مضـلول عنه.و من القابه (علیه السـلام) «المنتظر» لأن له غیبه تکثر ایامها و یطول أمدها فینتظر خروجه المخلصون و ینکرها المرتابون و یستهزء بذکره الجاحدون. و من القابه «الخلف الصالح» و «صاحب الدار» یعنی دار العسکری و «الغریم» لاعتقاد الشیعه أن له حقا فی اموالهم، و «المنصور» لقوله تعالی: «انه کان منصورا» کما فسر به فی الخبر. و أشهر ألقابه «المهدی»، و قد ثبت عن النبی (ص) «أن المهدی یملک الأرض» و «لا یغلب علیه» و «أن اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی» و هـذا کان معروفا عنـد طوائف المسـلمین، و هـذا هو الـذی دعا عبـدالله بن الحسن قی تسـمه ابنه محمدا و تلقیبه ب «المهدی» طمعا فی أن ینتقل الیه الامر، و تسمی ب «المهدی العباسی» بذالک الطمع أیضا. و ظن بعض الزیدیه أن زید بن علی هو المهـدی الموعود، فلما قتل قال حکم بن العباس الکلبی:صـلبنا لکم زیـدا علی جـذع نخله و لم أر مهدیا علی الجذع یصـلب و اعلم أنه غیر خفی علی المتـدرب المـاهر أن اصـحابنا الامـامیه فی دهر داهر أتقنوا أساس الامامه بالبراهین و النصوص کالبنیان المرصوص مع شده ابتلائهم فی کل عصـر بعدو قاهر، و لم یکن لهم قط سیف شاهر، بل لم یکن فی ایدیهم غیر الدلیل البـاهر و لم یتوانوا عن اقامه الحجـج و لم یکترثوا فی سـفک المهـج و لم یهابوا عن خوض اللجـج، حتی جمع الله لهم الشـمل و صنفوا فی الامـامه کتبـا نفیسه کافیه فی معناها وافیه فی مغزاها، جزاهم الله عن الاسـلام و أهله خیرا، حتی صاح دیک الصـباح و أغنی الاصـباح عن المصـباح و اسـتفاض قول النبی الخاتم و شاع و انتشـر فی جمیع الاصـقاع و قرع القلوب و الأسماع أن الأئمه الاثنی عشـر کلهم من قریش و من صلب علی (ع) و بطن فاطمه و أنهم اثنتا عشره عینا انبجست من البحر الأعظم لحیاه النفوس و بقائهـا فی ادوار العالم، و أن الأرض لم تخل طرفه عین من نبی أو وصـی من بـدو الخلقه و هبوط آدم الا لساخت بأهلها و انقطع أشـخاص معینون معصومون مطهرون، قـد نص النـبی علی اشخاصـهم و اسـمائهم، بـدء الله بـأولهم و ختم بـآخرهم، و له غیبتـان احداهما أطول من الأخری، و لقد أجاد امین الاسـلام الطبرسی فیما أفاد من أن أخبار الغیبه سبقت زمان الحجه (ع) بل زمان أبیه وجـده (علیهماالسـلام) حتی تعلقت الکیسـانیه بهـا فی امـامه ابن الحنفیه، و الناووسـیه و الممطوره فی أبی عبـدالله و أبی الحسـن (علیهماالسـلام) و أثبتها المحدثون من الشیعه فی اصولهم المؤلفه فی ایام السیدین الامامین الباقر و الصادق (ع) أثروها عن النبی و

الأئمه (ع) واحد بعد واحد، صح بذلک القول فی امامه صاحب الزمان بوجود هذه الصفه له. و من جمله ثقات المحدثین و المصنفین و الشیعه، الحسن بن محبوب الزاراد، و قد صنف کتاب المشیخه التی هو فی اصول الشیعه أشهر من کتاب المزنی و امثاله قبل زمان الغیبه بأکثر من مائه سنه و ذکر فیه الغیبه فوافق الخبر الخبر، فانظر کیف حصل الغیبتان لصاحب الأمر (ع) علی ما تضمنه الأخبار السابقه بوجوده عن آبائه و جدوده، انتهی.و قد کانت هذه الأحادیث بمرآی من المسلمین و مسمع متداوله فی افواههم مرکوزه فی خواطرهم مثبته فی زبرهم و دفاترهم لا ینکرها معاند و لا محاسد و لا مکابر مجاحد، یتوارثونها خلفا عن سلف، بل کتب جماهیر علماء السنه أشمل لها من کتب الشیعه، فعلیک بمراجعه کتب شریفه معقوده لذکرها، مثل کتاب «ینابیع الموده» للسید المعاصر السید سلیمان الحنفی القندوزی و کتاب البیان للحافظ الکنجی الشافعی. و من أراد الوقوف علی الحقیقه فلیراجع کتاب کشف الأستار لشیخنا المعاصر النوری - نورالله فسیح قبره - فانه جامع لکل باب و مبین للصواب، لا یبقی لمن طالعه و تأمله شک و لا ارتیاب.و الذی ینبغی التنبیه علیه أن احادیث ظهور المهدی (ع) و علاماته مختلفه جدا، ففی بعضها تقریب الأمر، و فی بعضها تبعیده، و فی بعضها الابهام و التشابه، مثل انقراض دوله بنی فلان، و فی بعضها الاجمال فی المراد، مثل خروج نار من المشرق او رایات سود من خراسان، و امثال هذا مما ضبطها المحدثون فی کتب الغیبه. و من هذا الباب طلوع الشمس من مغربها، فانه قد یؤول بطلوع شمس الولایه الغائبه من افق النبوه، کما فی خبر الاکمال عن التزال بن سمره المشتمل علی اشراط الساعه، حیث فسره صعصعه بن صوحان بذلک،و بعض أبقاه علی ظاهره و آمن به من غیر تأویل.و من العجب أن العارف الفاضل و الحکیم الکامل القاضی سعید القمی مع طول باعه فی العلوم الحکمیه و قوه ذراعه فی تأویل الاحادیث آمن بظاهره و قال فی أربعینه فی الحدیث:«الخامس و العشرین: الوجه فی طلوع الشمس من المغرب هو أن کلما فی هذا العالم الأسفل انموذج لما فی العالم الأعلی، حتی أنه لم یسقط هنا ورقه الا و قد هبط هناک روح من الأرواح درجه، و قد صح ذلک فی الأخبار و البراهین و مشاهدات ارباب الیقین، فطلوع الشمس علی النهج المشاهد بالعیان انموذج لشروق انوار الأرواح من مشرق الأزل فی کل آن، کما قال تعالی: «کل یوم هو فی شأن»، و غروب الشمس کنایه عن غروب هذه الأنوار فی مغارب المواد السافلات و غیاهب الجباب و الأراضی الموات التی فیها عین حمئه ینبع منها

ماء الحياه، و بذلک عمرت النشأه الدنیا، و به حییت الأبدان التی هو الأراضی المیته، فاذا تعلقت الاراده الالهیه بعماره النشأه آلاخره فذلک انما یکون بارجاع النجوم الغاریه أی الارواح الملابسه للماده الی ما انتدبت منه، فیجب أن تطلع هی لا محاله من تلک المغارب متوجهه الی رب المشارق و المغارب، و لما کانت من الواجب الضروری فی العنایه الالهیه مطابقه الحکایه للمحکی عنه بل السبب للمسبب و کانت الشمس هی المعده للمواد القابله للصور بانتقالها من استعداد الی آخر بل هی السبب القوی باذن الله فی حدوث الأرواح و ظهورها و ترقیاتها وجب أن تطلع هی أولا من مغربها حتی تتبعها طلوع الأرواح من مغاربها، و هذا برهان علی وجوب هذا الطلوع لا ینکره ارباب الرکوع و السجود».ثم قال رحمه الله: «و أما تصحیح طلوع الشمس من مغاربها علی وجه یطابق الأصول البرهانیه و لا یخالفها فمن أشکل الأمور واعضلها، و لا ریب فی أن تحقیق ذلک بأن یسکن الفلک الأعظم و یتحرک سایر الأفلاک حرکاتها التی من المغرب الی المشرق أو یتحرک هو أیضا علی توالی البروج راجعا عن الحرکه التی علی خلافه، فصاحب اخوان الصفا و هو من تلامذه مولانا الصادق (ع) بثلاثه وسائط علی ما نقل المولی الفاضل المتبحر، مولانا محمد امین الاسترآبادی فی «الفوائد المدینه» ذهب الی أن الریاضیین فی ارصادهم المضبوطه وجدوا اختلافا فی المیل الکلی، فیمکن أن یتزاید ذلک حیث ینطبق منطقه البروج علی معدل النهار، فلا محاله یکون حرکه الشمس حینئذ محسوسه حرکتها الذاتیه التی من المغرب الی المشرق، فیقتضی وصفا آخر مخالفا بالکیه لهذا الوضع، و ذلک هو عماره النشأه الآخره حسب ما أخبر به الشرع، انتهی.أقول: هذا مع تسلیم بعض المراتب یقتضی الامکان، و لا یکفی ذلک لأهل الایقان، و کنت أنا فی سالف الزمان رأی تصحیح ذلک فی عالم الطبیعه و وجوبه فی العنایه الالهیه، بناء علی أن حرکات الأفلاک تسخیریه شوقیه و اوضاعها احوال و جدیه لما یشرق علیها آنا فآنا انوار قدسیه و یفیض علیها اشراقات عقلیه و یلمع لها بوارق ربانیه تحرکها کالواجدین و یدیرها بالسماع کل حین، و تلک الحرکه لیست بالجزاف و بأی جهه اتفقت، بل بحسب اراده کلیه فی العنایه الالهیه و خصوصیات اشراقات تناسب ظهور الحقایق فی طریق البدو، فیوجب حرکه کل واحد من الأفلاک علی الجهه التی تصلح لنظام النشأه الأولی، فاذا حان حین رجوع الأشیاء الی اصولها و قرب وقت عماره النشأه الأخری و انتقال النفوس الی دارالبقاء و ذلک لمقتضیات الاسماء الالهیه و وجوب تحقق المکافات فی الحکمه الربانیه، تظهر اشراقات

مسببه عن تلک الاراده علی تلک النفوس الشریفه الفلکیه موجبه لوجد و سماع مخالف الأول، و تشرف لها لوامع نورانیه مناسبه لتلک التعقلات العودیه مقتضیه لأن تتحرک حرکات تقابل الحرکات الاول، اذ الحرکات انما تتسبب عن التعقلات و الارادات، و لا ریب أن کل معقول یقتضی أمرا غیر ما یقتضیه الآخر، فالتعقلات الأوایل انما هی اظهار الجوهر العقلیه فی بساط الشهود و ابراز الأنوار القدسیه فی موطن هذا الوجود، و التعقلات الأواخر انما هی لعود تلک الأنوار الی مشارقها و رجوع الفروع الی أصولها، فتختلف الحرکات و تتقابل الجهات، و ذلک کما یعرض لأرباب الوجد بسبب ظهور بارقه غریبه لم یتعاهدها أن یتحرک علی خلاف ما یتحرک اولا، و اعتبر ذلک بالدولاب بالنظر الی صاحبه. و بالجمله وجب من ذلک بحکم المضاهات فی المقابله أن یتحرک تلک الارادات حرکه تقتضی عماره النشأه الآخره علی الخلود و البقاء فی مقابله الحرکه الأولی القابله للفناء، و ذلک یستلزم طلوع الشمس من مغربها، کما یراه اهل العرفان. و عندی أن هذا سر لطیف غیر مناف للأصول البرهانیه علی المتدرب فی الحکمه المتعالیه.» انتهی کلامه، ثم أردف هذا بنور عرشی فی بیان هذا المقام، من شاء رجع الیه.

خاتمه

قال القاضی سعید أیضا فی أربعینه فی شرح الحدیث الرابع:«و مما یناسب نقله فی هذا المقام ما روی عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله (ص): ان لله ثلاثمائه شخص فی الأرض قلوبهم علی قلب آدم، و له أربعون قلوبهم علی قلب موسی، و له سبعه قلوبهم علی قلب ابراهیم، و له أربعه قلوبهم علی قلب جبرائیل، و له ثلاثه قلوبهم علی قلب میکائیل، و له واحد قلبه قلب اسرافیل، فاذا مات الواحد من الثلاثه أبدل الله مکانه من الأربعه و اذا مات واحد من الأربعه أبدل الله مکانه من ثلاثمائه و اذا مات واحد من ثلاثمائه أبدل الله مکانه من العامه بن یدفع البلاء عن العامه ببرکتهم».و فی هذا الخبر فوائد:الأولی - أنه یدل علی الترتیب الذی ذکرنا بین جیرئیل و میکائیل و اسرافیل و أن أقدمهم و أشرفهم منزله هو اسرافیل، و لا یظهر من کون المنسوب الی جبرائیل اربعه و الی میکائیل ثلاثه و الی اسرافیل واحدا، و ذلک لترتب مراتب الاعداد و أن الواحد أقدم، و لکون الأربعه عباره عن الأوتاد، و الأوتاد فی مرتبه الأفراد الذین عددهم ثلاثه، و کذا الافراد انما یخدمون الواحد

الـذی هو قطب الأقطاب، فتدبر.و الثانیه - أن ذلک الخبر و ان کان مما رواه العامه لکن یحققه کشف ارباب العیان و ما ورد عن ائمه اهـل الایمـان اجمالا و تفصـیلا؛ اما اخبار الاجمال فکما ورد عنهم (علیهم السـلام) فی عـده موضع أن القائم من أهل البیت معه أشـخاص اتقیاء یأمرهم بالخدمات و هم معه بالغدوات و العشـیات، و اما التفصیل فقد ورد عنهم (علیهم السلام) فی دعاء ام داود الـذی یـدعی به من عمـل الاسـتفتاح بعـد مـا ذکر فیه الصـلاه علی الملائکه و الأنبیاء و الرسل و الأوصـیاء و ائمه الهـدی و الأوتاد و السـیاح و العباد و المخلصـین و الصالحین و الزهاد و أهل الجد و الاجتهاد الی آخر الدعا... و أنت خبیر بأن ذلک علی أن وجود هؤلاـء الاولیاء مما یقول به أئمتنا.الثالثه - اعلم أن الثلاثمائه الـذین قلوبهم علی قلب آدم یسـمون بالنقباء و ذلک أدنی مراتب الأولیاء، و لذلک کان عددهم کثیرا و سـموا بالنقباء لحرکتهم و سیرهـم فی البلاد لمعاونه العباد، و الأربعین الذین قلوبهم علی قلب موسـی (علیه السـلام) هم النجباء، لکونهم أنجب من الأولین او لأنهم نجباء عنـدالله انتجبهم منم خلقه، و السـبعه الذین قلـوبهم علی قلب ابراهیم البـدلاء، و الوجه الوجیه فی تسـمیتهم بـذلک هو أنهم یقتـدرون علی التبـدل فی الهیاکـل و التقلب فی الصور، و الأـربعه قوائم، و لمـا کـان امور عـالم الکون انما یقوم بهم سـموا أوتادا، و الثلاثه الـذین قلوبهم علی قلب میکائیل انما یسـمون بالاـفراد، ذلـک لأـن الثلاـثه أول الأـفراد و أقـدمها و أشـرفها، حتی قیل ان ایجاد العالم انما یکون عن ثلاثه، لأن الله لما أعطت الحقـایق و التیجه لاـ یکون الاـ عن الفردیه، و الثلث اول الاـفراد، جعـل الله ایجـاد العالم عن نفسه و ارادته التی هی نسـبه التوجه لا تخصـیص لتکوین امره و قوله الذی هو مباشره الأمر الایجادی بمعنی کلمه «کن» و العین واحده و النسب مختلفه، فقال مشـیرا الی الأمورالمـذکوره: «انمـا قولنـا لشـیئی اذا اردناه أن نقول له کن فیکون،» انتهی، فقیل سـمی افراد لأنهم مجالی للفردیه الحقیقیه، و هـذا فی الحقیقه یرجع الی مـا قلنـا، و الواحـد الـذی قلبه علی قلب اسـرافیل هو قطب الأقطاب و الغوث الأعظم، اذ به یقوم دائره الوجود و هو مغیث کـل مکروب، و لولاـه لمـاجت الأرض بأهله و لقامت الساعه من ساعته، و هو بقیه الله فی ارضه و حجته علی عبـاده و القائم بامره، خاتم الأولیاء و صاحب الأرض و السـماء، کما نص علیه الاخبار و مکاشـفات أهل الأسـرار.قال صاحب الفتوحات:«و أما ختم الولایه المحمدیه فهی لرجل من العرب من أکرمها أصلا و هو فی زماننا الیوم

موجود عرفت به سنه خمس و تسعين و خمسمائه، و رأيت العلامه التى أخفاها الحق فيه عن عيون عباده و كشفها لى بمدينه فارس حتى رأيت خاتم الولايه منه، و هو خاتم الولايه الخاصه لا يعلمه كثير من الناس، و قد ابتلاه الله بأهل الانكار عليه فيما يتحقق به من الحق من سره، و كما أن الله ختم بمحمد صلى الله عليه و آله نبوه التشريع كذلك ختم الله - بالختم المحمدى الولايه التى يحصل من الوارث المحمدى، لا التى يحصل من ساير الأنبياء، فان من الأولياء من يرث ابراهيم، و منهم من يرث موسى و عيسى، فهولاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدى و لا يوجدون على محمد (ص) (۱) » انتهى.قال ذلک فى الفصل الثالث عشر من اجوبه الامام محمد بن على الترمذى. انتهى كلام القاضى، و وجدنا نقله مطابقا لما فى الفتوحات.و ذكر الشيخ الثقه الكفعمى (ره) فى حواشى «جنه الأمان» عند ذكر دعاء ام داود عن على (ع) أن الأبدال بالشام و هم خيار بدل من كل خيار، و الأوتاد هم صفوه الأبدال، و السياح الصائمون، و السياحه فى هذه الأمه الصيام.و قيل: ان الأرض لا تخلو من القطب و أربعه اوتاد و أربعين بدلا و سبعين نجيب أو ثلاثمائه و ستين صالحا، فالقطب هو المهدى (عليه السلام)، و لا يكون الأوتاد أقل من الأربعه و لأن الدنيا كالخيمه و المهدى (ع) و تلک الأربعه أطنابها، و قد تكون الأوتاد اكثر من الأربعه و الأبدال اكثر من الأربعين، و النجباء اكثر من سبعين و الصالحون اكثر من ثلاثمائه من ستين، و الظاهر أن الخضر و الياس من الأوتاد، فهما ملاصقان لدائره القطب، و اما صفه الأوتاد فهم قوم لا يغفلون عن ربهم طرفه عين و لا يجمعون من الدنيا الا البلاغ و لا تصدر منهم هفوات البشر و لا يشرط فيهم العصمه و شرط ذلک فى القطب، و اما الابدال فدون هؤلاء فى المراقبه، و قد تصدر منهم الغفله فيتداركونها بالتذكر و لا يتعمدون ذنبا، و اما النجباء فدون الأبدال، و اما الصالحون فهم المتقون الموصوفون بالعداله و قد يصدر منهم الذنب فيتداركونها بالاستغفار و الندم، قال الله تعالى: «ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون». جعلنا الله من القسم الأخير، لأنا لسنا من الأقسام الاول، لكن ندين الله بحبهم ولايتهم، و من أحب قوما حشر معهم.و قيل: اذا نقص أحد من الأوتاد الأربعه وضع بدله من الأربعين، و اذا نقص احد من الأربعين وضع بدله من السبعين، و اذا نقص أحد من السبعين وضع بدله من الثلاثمائه و ستين، و اذا

۱- ۶۸۵. ابن العربى: الفتوحات المكيه، ج ۲، ص ۴۹، چاپ دار صادر، بيروت.

نقص أحد من الثلاثمائه و الستين وضع بدله من ساير الناس، و الله أعلم بالصواب، انتهى.و قال بعض العرفاء: ان لله رجالا هم رجال الاسماء و هم تسعه و تسعون رجلا، و رجل جامع يقال له الغوث و الفرد، القطب الجامع لا يعرفه احد من هذه التسعه و التسعين مع استمدادهم جميعا منه.و قال بعض علماء علم الحروف: أن من كان من هؤلاء فی رجال الحروف النورانيه كان الغالب عليه الظهور الظهور و ارتفاع الصيت، و من كان فی رجال الحروف الظلمانيه كان الغالب عليه الخفاء و خمول الذكر، هذا القطب هو الذی يسمی عند الحكماء، مدبر العالم و انسان المدينه و هو المسمی بفار قليط فی قول عيسی (عليه السلام):«نحن نأتيكم بالتنزيل، و اما التأويل فسيأتی به الفار قليط فی آخر الزمان».و قال الشيخ كمال الدين القاشانی فی تأويلاته:«القرآن لا يقرؤه بالحق و الحقيقه الا المهدی، فان قوله (صلی الله عليه و آله): ان الزمان دار الی أن وصل الی النقطه التی بدء منها» مطابق لان خاتم الاولياء هو المهدی، لأنه فی الحقيقه هو الخاتم للولايه و النبوه و الرساله و الآفاق و الانفس و القرآن و الشرع و الاسلام و الدين، لأن الكل موقوف عليه قائم به بامر الله، لأنه القطب، و الوجود لا يقوم الا بالقطب، و لا يبقی الا به كالرحی، فانه لا يبقی نفعه و لا يدور الا بالقطب» انتهی.أقول: روی الشيخ فی الغيبه بسنده عن جابر الجعفی، قال: قال ابوجعفر (عليه السلام): يبايع القائم بين الركن و المقام ثلاثمائه و نيف عده أهل بدر، و فيهم النجباء من أهل مصر و الأبدال من أهل الشام، و الأخيار من أهل العراق، فيقيم ما شاءالله أن يقيم.و روی المسعودی فی كتاب اثبات الوصيه: أن الله عزوجل انتصر و ينتصر لدينه منذ اول الدهر الی آخر اصحاب بألف رجل، فسئل عن تفصيلهم، فقال (ع): ثلاثمائه و ثلاثه عشر أصحاب طالوت و ثلاثمائه و ثلاثه عشر اصحاب يوم بدر مع النبی و ثلاثمائه و ثلاثه عشر اصحاب القائم، بقی أحد و ستون رجلا الذين قتلوا مع الحسين فی يوم الطف.هذا آخر ما أردنا ايراده فی الأربعين الحسينيه، و لعل الله تعالی يوفقنا لتأليف رساله موجزه فی دفع شبهات الملحدين و اقامه الحجج و البراهين و نتعرض لكثره من شاهد القائم من أهل اليقين، تواتر اخبار الأئمه الطاهرين بغيبته و ظهوره و انتشار علماء الشيعه و فقهائنا الاماميين فی عصر سيدنا أبی محمد العسكری فی العراق و اليمن و ديلم و طبرستان و اهواز و خراسان و قم و كاشان و غيرها من البلدان و وفور تصنيفاتهم و تأليفاتهم و شده ورعهم و تحقيقاتهم بما

لاـ یبغی معه مجال للمرتابین، و حاشاهم ثم حاشاهم عن التواطؤ علی امر الا بعد اقامه البراهن و سطوع الحق من الأفق المبین.و لیس یصح فی الافهام شیئی اذا احتاج النهار الی دلیل و ناهیک فی هذا الباب مراجعه کتب المورخین و فهارس المصنفین فی احوال العلماء و الرواه و ضبط الاثبات و الثقات، و لنختم الکلام بنقل توقیع شریف وجد بخط سیدنا أبی محمد العسکری (ع) علی ما شهد به أرقام جماعه من العلماء العظام منهم المحقق الدوانی و الحکیم العلیم محمد الخفری و هو هذا:«قد صعدنا ذری الحقایق بأقدام النبوه و الولایه، و نورنا سبع طرائق بأعلام الفتوه و الهدایه، فنحن لیوث الوغی و غیوث الندی، و فینا السیف و القلم فی العاجل و لواء الحمد فی الآجل، و اسباطنا خلفاء الدین و حلفاء الیقین، مصابیح الأمم و مفاتیح الکرم، فالکلیم البس حله الاصطفاء خلفاء الدین و حلفاء الیقین، مصابیح الأمم و مفاتیح الکرم، فالکلیم البس حله الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، و روح القدس فی جنان الصاغوره ذاق من حدائقنا الباکوره و شیعتنا الفئه الناجیه و الفراقه الزاکیه صاروا لنا درءا وصونا، و علی الظلمه البا و عونا، و سیسفر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام «الم» «طه» و «الطواسین» من السنین. و هذا الکتاب دره من درر الرحمه و قطره من بحر الحکمه و کتبه الحسن بن علی العسکری فی سنه اربع و خمسین و مأتین». (۱) .و مما ینبغی المواظبه علیه فی الغیبه الکبری انتظار الفرج و الالحاح فی الدعاء، سیما الدعاء الذی علمه الصادق عبدالله بن سنان المعروف بدعاء الحریق و هو:«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک».و المداومه فی القنوت بما رواه الحسن بن أبی عقیل عن امیرالمؤمنین (ع) و قال: بلغنی ان الصادق (ع) کان یأمر شیعته ان یقنتوا به بعد کلمات الفرج و هو هذا:«اللهم الیک شخصت الأبصار و نقلت الأقدام و أنت دعیت بالألس و الیک سرهم و نجواهم فی الأعمال، ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین. اللهم انا نشکو الیک غیبه نبینا و قله عددنا و تظاهر الأعداء علینا و وقوع الفتن بنا، ففرج اللهم ذلک بعدل تظهره و امام حق نعرفه اله الحق آمین یا رب العالمین».و لنختم الکلام حامدا لله مصلیا.و فرغ من تحریره و تألیفه بیمناه الجانیه العبد المترقب لشفاعه أهل البیت (علیهم السلام)

ص: ۳۳۶

۱- ۶۸۶. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۱.

و المرتجى لأن يعد فى خدام علومهم و حفاظ احكامهم العاصى المحتاج و أقل الحاج ميرزا محمد القمى- عفى الله عن جرائمه و خطايـاه و حشـره مع من كان يتولاه - فى بلـده المؤمنين قم، عشـيه الجمعه العشـرين منه شـعبان سـنه الف و ثلاثمائه و ثمان و عشـرين.و الحمـدلله رب العالمين و صـلى الله على سـيدنا و نبينا محمد و خلفائه الطاهرين.تم تنميق هذا الكتاب فى يوم الخميس الثالث من شـهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۹ على يـد أقل السادات علما و عملا و اكثرهم خطأ و زللا العبـد الاثم ابن المسـتغرق فى رحمه الله محمد كاظم اسدالله الموسوى الخوانسارى فى دار الايمان قم - صانها الله عن التصادم -.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹